

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228341

UNIVERSAL
LIBRARY

تاریخ ہندوستان

ترجمہ

کردہ دانشمند درایت گنجور،

مولوی عبدالرحیم متوطن گورکھپور،

از کتاب انگریزی موسوم بہ ہسٹری اف انڈیا

من تصانیف صاحب یکتائے زمن،

جان سی مارشمن

بتصحیحہ و تہذیب

مولوی عبدالرؤف، و مولوی عبید اللہ، و منشی عبدالرحمان،

بتتاریخ

۲۲ ماہ رمضان المبارک سنہ ۱۲۷۵ ہجری

مطابق ۲۶ ماہ اپریل سنہ ۱۸۵۹ ع

بدارالامارہ کلکتہ

در مطبع باطیٹیشن پریس، بہ پیراہہ طبع محلی گردید،

To

His Excellency the Right Honorable

CHARLES JOHN VISCOUNT CANNING,

Viceroy and Governor-General of India,

&c. &c. &c.

THE ILLUSTRIOUS PATRON OF ORIENTAL LITERATURE,

This faithful Persian translation from Mr. John C. Marshman's History of India from remote antiquity to the Accession of the Mogul Dynasty,

COMPLETED

DURING HIS LORDSHIP'S AUSPICIOUS ADMINISTRATION OF

BRITISH INDIA,

By the late celebrated Oriental scholar Moulvee Abdoor-Ruhcem, in an easy and homely style, agreeably to the instructions of the under-named, with profound respect and in fervent hope of meeting with His Excellency's benign approbation, is dedicated by

His most obedient humble Servant,

M.D. BAHARAMSHAH,

Grandson of the late Tippoo Sultan.

جناب محامل انتساب رفیع الشان ، منبغ المکان ،
چارلس جان ویکونٹ کیننگ نواب گورنر جنرل
بلاد ہندوستان ، و سرکردہ ارباب اشاعت علوم
شرقیان ، بالقابہ الشریفہ ، وصفاتہ الجنیفہ ؛

این ترجمہ صحیحہ تاریخ ہند ، مؤلف جان سی مارشمن را (کہ
محتوی بروقابع و زودادائے عہد بعید پاستان ، تا عروج
سلطنت خانوادہ مغول است ، و در زمان حکومت
باسعادت نواب سبوق الملح در کشور ہندوستان ،
بقلم دانشمند بی ہمتا ، مولوی عہد الوحیم متوفی ، بعبارت
سلیس و آسان ، و لطیف و روان ، بر حسب اشارت
آنکہ نامش در ذیل ثبت میشود ، حلیہ اختتام ، و زیور انصرام ،
پوشیدہ) بامید اینکہ بلطف قبول امیر ممدوح شرف
گردد ، بانغایت تعظیم ، و نہایت تکریم ، بنام نامی ، و لقب
گرامی آن سردر والا مقام ، بخلوص تمام ، غز اخصاص می بخشند ،
اقل العباد محمد بہرام شاہ ، نبیرہ طیپوسالطان خلد آرا مگاہ ؛

فهرست تاریخ هندوستان ،



بهره نخست

طبقهٔ هنود ؛

صفحه

ابواب

باب اول در حدود هندوستان ، و تقسیم تواریخ آن ،
و قد است هندوان ، و چار جگ ، و بیرفہ سرای
تواریخ ہنود ، و بہارت و رسہ ، و پاستانی گروہ ہند ،
و ترقی ہندوان ، و قدیم تقسیم ملک ، و سنگسکوت ،
و الہ جمہور ، و توالمی عقاید و جراید بیملہا ، و دفتر
افسانگی ہنود ؛

باب دوم در ذکر دودہ شمسی و قمری ، و اکسواکو ، و رام ،
و راون ، و پوسرام ، و ساگر ، و پنجاہ و شش قبیاء

جادو، دیان بیل، و آئین منو، و جنگ بزرگ،
 و کوشن، و پندوان، و جوراسنده، و آدارگی
 و جودهستیر، و برادرانش، و میدان کوروچهنتر،

۳۳ و بلرام، و نخستین شمائل هندوان؛
 باب سیوم در ذکر تاراج دارا، و خصوصیات هندوان
 در عهدش، و تاخت ضحاک یا مارنژاد، و گوتتم،

و کیش و آئین بله پندنه بیان، و حقیقت تعالیم
 و تاقین ایشان، و در آمدن اسکندر رومی، و فیروز مندیش
 بر فور، و بغادت افواج اسکندر، و بازگشتن او،
 و خصوصیات خاصه دین و آئین هندوان در عهد

۶۶ اسکندر؛

باب چهارم در ذکر مهانند، و چندرگوپت، و طبقه

موری، و سیلوکس، و مگاستهینس، و پادشاهی بلخ،
 و پادشاهان مگال، و اگنیپکول، و سرکردگی دنیاب
 ساخته برهمنان، و وسعت ریاست پرامر،

۹۵ و غارهای بله در جزیره سیلان، و دیپلوره؛

باب پنجم در ذکر بکرماجیت ، و سالباهن ، و فوتِ
سومترو ، و پیدایش مسیح علیه السلام ، و شیوع کیش
سیحی در هندوستان ، و سفارت به روم ، و پادشاهان
مگداندلرزاد ، و مهاکرن ، و پولوم ، و رام دیو ،
داندلر بهرت ، و عنوان ریاست هندوستان ، از زمان
بشنویوران ؛ ۱۱۴

باب ششم در ذکر راجگانِ چتور ، و نسلِ سیحی ایشان ، و گوه ،
و باپا ، و ظهور اسلام ، و نخستین پیورش و تاراجهای
طبقهٔ اسلامی ، و حمله و حمایت چتور ، و خاندان
طوار ، و برهم خوردن ریاست اُجین ، و تاخت
بر چتور ؛ ۱۲۲

بهرهٔ دوم

طبقهٔ اسلامی ؛

باب هفتم در ذکر طبقهٔ پادشاهان سامانیه ، و ظهور
ریاست غزنویان ، و تاخت سبکتگین ، و پسرش

- سلطان محمود در هند، و حال هندوستان در آن
 عز و زمان، دگوناگون نهب و غارت محمود در
 تهنیسر، و قنوج، و سومنات، و مردن محمود؛ ۱۵۳
- باب هشتم در ذکر جلوس مسعود بجای محمود، و تاخت
 سلجوق، و طغرل بیگ، و دار سیدن پرستش شیو
 دکن، و قایم کردن سری چند دیو پادشاهی طبقه
 راتهور در قنوج، و جلوس مودود بر تخت غزنین،
 و باز حال آوردن هندو اقدار خود را، و سلطنت
 ابراهیم، و مسعود، و عروج دودمان سلاطین غوریه،
 و نابود گشتن دوده سلاطین غزنویه؛ ۱۸۶
- باب نهم در ذکر راجگان بنارس، و راتهوران قنوج،
 و تواریان دهلی، و عروب مالکی یا خانگی، و ادعای
 جی چند پرتهی راج پسرین فرمانفرمای دهلی،
 و راجه بهوج، و خانواده شهاب الدین محمد غوری،
 و تاخت او بر هندوستان، و جنگ کاکار، و فتح قنوج،
 و گجرات، و فوت شهاب الدین؛ ۲۰۳

باب دهم در ذکر فتوحات چنگیزیه، و قطب الدین
شهنشاه دهلی، و تسخیر بنگاله بردست
بختیار خلجی، و عزیمت او به آشام، و دریمت
و فوتش، و التمش، و سلطانہ رضیہ، و ناصر الدین،
و غیاث الدین بلبن، و کیقباد، و فرد مردن

چراغ این دو دمان؛ ۲۲۹

باب یازدهم در ذکر بنا نهادن جلال الدین شاهی خانواده
خلجیہ، و شکر کشیدن هلاء الدین به ممالک
دکن، و کشتن پدر خود را بردست عیاران،
و بر تخت نشستن خودش، و دستورات
دی در ملک رانی، و یورش او به گجرات،
و چپور، و داکشادن کافور ممالک دکن را،
و مرگ هلاء الدین، و شمائل و عزایم دی، و نابود گشتن
نام شاهی از خانواده خلجیہ، و بر نشستن
غازی بیگ طغرل بر سر سلطنت

دهلی؛ ۲۲۹

باب دوازدهم در ذکر غیاث الدین تغلق شاه ،

و محمد تغلق ، و نانا بجا ریش ، و کوشش ادب ساخن

دولت آباد دارالملک حکومتش ، و استقلال

میوار ، و عصیان دکهنیان ، و فیروز تغلق ، و شمائل

آشتی دوست وی ، و ترقی تابش ، و بغاوت

بنگاله ، و پریشانی یابی انتظامی ده ساله پس از وفاتش ،

و عصیان مالوه ، و گجرات ، و خاندهلیس ، و چونپور ،

و آمدن حضرت صاحب قران ، امیر تیمور گورکان ،

و بازگشتن وی پس از تسخیر دهلی ، و بنا نهادن

خضرخان شاهی خانواده سادات ؛ ۲۹۵

باب سیزدهم در ذکر خانواده سادات ، و اقتدار عظیم

پیدا کردن بهلول لودی ، و جلوس نمودنش بر تخت

دهلی بعد عزول کردن او سید علاء الدین را ،

و سلطان هوشنگ پادشاه مالوه و چتتور ، و نشستن

محمودخان خلجی بر تخت مالوه ، و شمائل

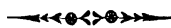
و بورشهای او ، و تاختنش بر گجرات ؛ ۳۳۱

باب چهاردهم در ذکر بهلول لودی ، و منضاف
 شن جونپور به دہلی ، و سکندر لودی ،
 و ابراهیم لودی ، و سلطان بابر ، و برہاگر دین شاہی
 خانوادہ مغولیہ چغتیہ ، و بدر کردہ شدن محمود شاہ
 مالوہ از گجرات ، و کنبہو رانی میوار ، و بڑ مریدہ
 حکومت غیاث الدین در مالوہ ، و عزات فیروزی
 سہات محمود شاہ گجرات ، و جنگ جہازی
 با پرتگیزان ، و گجراتیان ، و اسیر گشتن محمود
 سین پادشاہ مالوہ ، و از پادرافنادن استقلال
 حکومت آن مملکت ؛ ۳۳۰

باب پانزدہم در ذکر تسخیر دکھن ، و ظہور ریاست
 ویجانگر ، و بغادت دکھن ، و خانوادہ بہمنی ،
 و علاء الدین ، و محمود ، و مجاہد ، و فیروز ،
 و احمد شاہ والی ، و علاء الدین ثانی ، و ہمایون ،
 و نظام شاہ ، و محمود شاہ ، و رسیدن پادشاہی بر
 سمت الراس اقبال ، و قتل محمود گاون ،

د ازهم پاشیدن ارکان پادشاهی، و برپاشدن
 پنج ریاست دیگر از مواد آن؛ ۳۸۵
 باب شانزدهم در ذکر رسیدن پورطگیز، و ترقی چهار رانی
 در فرنگستان، یا بلاد بیضان، و باز گردیدن دیتس
 - کپ گت هوپ یا داس امید، و استکشاف
 امریکه یا گیپهان نو، و آمدن واسکو دیگامه
 به هندستان، و فرود آمدنش در کالیکط، بر ساحل غربی
 ملیبار، و وصول کبرال، و المیتا، و البوکوک،
 و تاسیس البوکوک حکومت پورطگیز را در
 شمرق، و بخواری معزول گردانیده شدنش،
 و مردنش در گوّه؛ ۴۳۰

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



دیداجه

تخائفِ حمد و ثناے بی مُنتہا، پیشکشِ بارگاہِ آن شاهنشاه
بی ہمتا باد کہ زمامِ فرمانفرمائی ہمگی ممالکِ ماسوا ،
بکفِ قدرتِ اوست ، و از ثرا تا ثریا ، و از ارض
تا سما ، محکومِ سلطنتِ ابد مدتِ ادا ؛ از میانِ جمہور
ساکنانِ نشیبستانِ خاک ، و جمیعِ قاطنانِ فرازستانِ
افلاک ، کراستِ آن طاقتِ و مجال ، کہ پیش
آن شاهنشاه ذوالجلال ، دم از استقلالِ یاردزد ، یارقبہ
خود را از ربقہٗ اطاعتِ آن سلطانِ انس و جانِ مستخضع
تواند کرد ، اگر ملکِ است حلقہٗ بندگیش درگوشِ دارد ،
و اگر ملکِ است غاشیہٗ امتثالش بردوش ؛

زهی خداوندگارِ ماضی و حال و استقبال ، که نه ذاتِ
مُوبدش را گاهی از تجدیدِ اوضاعِ روزگار تغیر است
و زوال ، و نه سلطنتِ پاینده اش را هیچگاه از گردشِ
لیل و نهار انقلاب است و انتقال ؛

مثنوی

سَلَم گشته بروی پادشاهی
که مُلکِ اوست محفوظ از تباہی
جهانداریش مصُون ز انتقال است
بری از ننگِ تغیر و زوال است
توانائی که بهر نظم گیهان
ندارد حاجتِ اسباب و سامان
نه شمشیر و سپر خواهد نه لشکر
نه دیوان و دبیر و کلک و دفتر
برازِ اوست حیران فکر مردم
بکارِ اوست عقلِ زدفنون گم
ای فیاضِ اعمّ جاویدمان ، و بجرّاتم ناپیدا کران ، که بر

و امتنانست بر تمامت ارکان و اکوان ، هر جا دهر آن ،
 بی دریغ می پاشی ، و نعمای رایگان ، و آلائی بیکرانست ، بریکسر
 محتاجانِ عالم امکان ، بی منت و ضنّت می ریزی ، ماستی
 باد سران بنده عرص و هوا ، و ما خولیانِ ره می جنون و سودا را که
 باغواهی نفس ناهنجار ، از بهر دستیاب ساختن زخارف
 این دار ناپایدار ، باید اذخرا برهم کوران می پوئیم ، و طرح
 جنگ و پیکار ، دستیره و کارزار ، بابندی نوع خود میریزیم ،
 و آنگاه در صورت غلبه و چیرگی ، از غایت بی شرمی ، و نهایت
 بی آزر می ، آنرا بنام نامی فتح و فیروزی ، و بسالت و پردلی ،
 عزّ امتیاز می بخشیم ، و سرمایه نازش و افتخار می پنداریم ؛

نظم

ماباد سران سست را نیم ، پر هرزه در او تار خایم
 از راهش راستی گریزان ، با کاهش کاستی گرایم
 از مکر و دغا سپاه سازیم ، بر یکدیگر کمین کشایم
 از کبر و خود سری چو شیطان ، رانده ز حضور کبریا نیم
 سانی کرامت فرما که پیوسته داستان تو سراید و گوید ؛

نظم

فراش گشته هر دستان که بوده
 بجز دستانت کسان تازه کردی
 کهن گشتت هر شان زمانه
 بجز شانت که هرمان تازه کردی

دجانی عنایت نما که عنان تو چه خود را از جمیع مشاغل
 این جهان فانی منعطف سازد، و همواره باوراد شکر و ثنائے
 تو این چنین موظف باشد،

نظم

ای سپاس تو چو ملک کرمت بی پایان
 توئی محمود و ترا حمد و ثنا شد شایان
 بحر فیضت نه میانش بود و نی ساحل
 بر برت نه گریبان بودش نی دامان
 در تقصیر زخم از سخن شکر و ثنائت
 که کلام همه پایانی و آن بی پایان

دائے کار ساز بندہ نواز ، ماغویبت پیشگان فردرفته
 مستلذاتِ جسمانی ، و سرشارانِ بادہ نامردانگن
 ملاہی و مناہی را توانائیِ دہ کہ برجادہ شرع شریف ،
 و سجادہ طریقہ سُنیفِ آن سلطانِ ذیشانِ ممالکِ
 حق و یقین ، و شاہنشاہِ مالکِ رقابِ کشورِ دینِ مبین ،
 کہ بفحوائے کُنْتُ نَبِیًّا وَاَدُم بَیْنَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ ؛

بیت

آنگہہ کہ نہ لوح و نہ قلم بود ہنوز و اعیان ہمہ در کتیمِ عدم بود ہنوز
 لَوایِ ہستی خود در نہ ہست آبادِ ملکِ قِدمِ برا فراشت ،
 و بنوازشِ کوسِ رسالت و نبوتِ گوشِ بکس
 تار بک نشینانِ ظلمتستانِ عدم را بنواخت ، قدمِ ہممت
 بیفشاریم ، و بافتغایِ آثار و اقتباسِ انوارِ اد خود را سر بلند
 گردانیم ؛

مثنوی

ای چشمہ روح مہر پرور جان بخش وردان توان دہ دفر

دے شاہِ زمین و آسمان ہم داراے تن و خدیو جان ہم
 مارا کہ بسی گناہ گاریم و زکرده خویش شر ساریم
 ہر دم سوئے کاستی گرائیم و ز سوئے عمل یژند و خواریم
 از دوسہ ماے نفسِ شیطان و ز نیرنگ و فسوں دوران
 از لطفِ عمیم خویش بران و اندر کتفِ رسول بنشان
 زین دیولعینِ نفسِ خود رای در ظلِّ ظلیل او بدہ جای
 عزیزیکہ از دستِ امنِ عقبی جز پیرویِ محمدی نی
 ای حامیِ دہم امامِ دارین دی سرور دہم شفیعِ کونین
 بر مادرِ رحمتِ تو بکشای راہِ ہدی و رَشادِ بنمای

صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ ، وَأَعْتَابِهِ
 قَوَامِ اللَّيْلِ الْمُبِينِ ؛

اما بعد بر متفحصان احوال روزگار ، د پرژوہندگان وقایع
 ہر دیار ، کہ از فواید متوافرہ صحایفِ اخبار ، و عواید متکاثرہ
 جرایدِ آثار ، نیکو آگاہ اند ، پوشیدہ مباد کہ این نامہ بی بہا
 و نسخہ دانش افزا را (کہ موسوم است بتواریخ
 ہندوستان ، و منقسم است بدو بہرہ ، کہ بہرہ نخستینش ،

از خصوصیات ریاستِ ہندوان، و بہرہٴ دو مینش
 از احوالِ ایالتِ اسلامیان، تا فرارسیدن جماعہٴ
 پورٹگیگیزانِ بدیار ہندوستان، برسپیل ایجازِ اخبارِعی نماید،
 دانشمندِ یکتا، مولوی عبد الرحیم گورکھ پوری متخلص
 بہ تمنا، حسبِ فرمانِ واجبِ الاذعانِ عالی نژادِ والا
 دودمان، فیاضِ زمان، یکتاے دہر، یگانہٴ عمر، خدادندِ راعے
 رزین، پرورندہٴ دانش و دین، اعنی سلطانزادہٴ والا پایگاہ،
 جمشید جاہ، جنابِ بہرام شاہ،

قطعه

زہی شاہِ بلند اخترِ خمبستہ خوی و فرزانه
 کہ از سیامی بدر آساش تا بد فریزدانی
 بشان و شوکت و دولت بجزد حشمت و صولت
 چو آبائے کرام خود ندارد در جہان ثانی
 زرے و ہمت و شان و شکوہ ادنیایان است
 کہ داور ساختست اورا سزائے تاجِ سلطانی

اگر خورشید از رای منیرش عکس نگرفتی
 مَور کی توانستی نمود این گوی ظلمانی
 بلائے حاجت و افلاس را دستِ گهر بارش
 ز خطِ دهر بیرون رانده از جود و زرافشانی
 گدائی کش بدست آمد زر بکرده بذل او
 رانی یافت تا عمرش ز تنگِ کاسِ گردانی
 مدیح آن سکندر فرچگونه در بیان آرم
 که وصفِ اوست بی پایان و مدحم هست پایانی
 کُنون آن به که از بهر دعایش دست بردارم
 بدرگاهِ برین قاضی الحاجاتِ ربّانی
 خدایا آنچنان عمرِ ابد پیوند بخش او را
 که افزون باشد از حصر و شمارِ عقل انسانی
 ابنِ سلطانِ جنتِ نشین، جنابِ محمد یاسین،
 ولدِ سلطانِ مبرور، فرمانفرمایِ مُلکِ میسور، اعنی سلطانِ
 سعید، جنابِ طیبوسلطان شهید، از تواریخ انگریزی
 موسوم به هسٹوری آف انڈیہ کہ کارنامہ ایست بس مختصر
 و عباراتِ رایقہ، و مضامین فائقہ آن، نزدیکتر ہمارت

بیت

بدین دو دیده ز حُسنَتِ چرمی توان دیدن
 هزار چشم نداریم صد هزار افسوس
 تا بحد نهایت است ، و اکثر مردم بسبب عوایق
 کثرت اشغال این جهان که گویی عرض عام نوع ستمند
 انسان است ، و هر یک از افراد آن ، فراخور حوزه
 احتیاج خودش ، چارناچار بدان گرفتار ، فرصت
 مطالعه آنها بالاستیعاب نمی دارند ، و بناچار از اکتساب
 فوائد تامه آنها محروم می مانند ، بنابراین دانشمندان سطور ، برای
 تسهیل طرق استفاده جمهور ، بر طبق ارشاد سلطانزاده
 مرحمت گنجور ، این نسخه مختصر را ، از رساله مزبور
 انگریزی که خوانندگان آنرا بر جمیع رودادهای هندوستان ،
 از اوائل عهد سلطنت طبقه هندیان ، تا فرا رسیدن
 عهد دولت جماعه سیحیان ، که بمزید دانش و هنر پروری ،
 و گوناگون آزمون و تجربه کاری ، طاق اند ، و به دلیری
 و مردانگی ، دپستی و چابکی ، شهره آفاق ؛

مثنوی

بنام ایزد چه دانشور گردهی هنر پرور خرد گستر گردهی
 زدانش مرد وزن سرمایه دارند به حکمت هر همه اُعجوبه کار اند
 به کار اند چست و چابک و تیز ظریف و هوشیار اند و سبکخیز
 بگرداگرد جرم خاک چون باد بسیاحی همی گردند آزاد
 چو مرغان هوا یکجا نیابند ز اقلیمی با اقلیمی در آیند
 گزارند این دوروزه زندگانی نیاز و خرتی و کامرانی
 ز لطف و فیض عام پاک یزدان بدور عدل این فرخنده خویان
 جهان هنجار دیگرگون نهاده سرور و سورا درواکشاده
 نسیم معدلت در جانوازیست بهر جا رحمت در چاره ساز یست
 بجز داد و دهش کاری ندارد بجز تخم و لاد در دل نکارند
 براه آشتی و صلح بویند جز آزر م و وفا چیزی نجویند
 بهم آمیزگار و غمگسار اند عجب بیدار بخت و کامگار اند
 بالا جمال آگاهی می بخشند ، بزبان درمی ترجمه نمودند ، تا هرگونه
 مردم از معزول و مشغول ، و با کار و بیکار ، از مطالعه آن
 منفعه شوند ؛

بیت

بدین دودیده زُحنت چه می توان دیدن
 هزار چشم نداریم صد هزار افسوس
 تا بحد نهایت است ، و اکثر مردم بسبب عوایق
 کثرت اشغال این جهان که گویی عرض عام نوع مستمند
 انسان است ، و هر یک از افراد آن ، فراخور حوزه
 احتیاج خودش ، چارناچار بدان گرفتار ، فرصت مطالعه
 آنها بالاستیغاب نمی دارند ، و بناچار از اکتساب فوائد تامه آنها
 محروم می مانند ، بنابراین دانشمندان مستور ، برای تیسیر طرق
 استفاده جمهور ، بر طبق ارشاد سلطانزاده مرحمت گنجور ،
 این نسخه مختصر را ، از رساله مزبور انگریزی که خوانندگان
 آنرا بر جمیع رودادهای هندوستان ، از ادائل عهد سلطنت
 طبقه هندیان ، تا فرارسیدن جماعه پیرطگینان ، بالا جمال آگاهی
 می بخشد ، در عهد دولت طبقه عالیه برطنیه ، که بزمید دانش
 و هنر پروری ، دگوناگون آزمون و تجربه کاری ، طاق اند ،
 و به دلیری و مردانگی ، دپستی و چابکی ، شهره آفاق ؛

مثنوی

بنام ایزد چه دانشور گمردهی هنر پر در غرد گستره گمردهی
 ز دانش مرد وزن سرمایه دارند به حکمت هر همه اَعْجوبه کار اند
 بهر کار اند چست و چابک و تیز نظریف و هوشیار اند و سبکخیز
 بگرداگردِ جرمِ خاک چون باد سیاهی همی گردند آزاد
 چو مرغانِ هوا یکجا نپایند ز اقلیمی با اقلیمی در آیند
 گزارند این دوروزه زندگانی بنار و خرمی و کامرانی
 ز لطف و فیض عام پاک یزدان بدورِ عدل این فرخنده خویان
 جهان بهنجارِ دیگرگون نهاده سرور و سورا در داگشاده
 نسیم معدلت در جان نوازیست بهر جا رحمت در چاره ساز یست
 بجز داد و دهش کاری ندارند بجز تخمِ ولا در دل نکارند
 براه آشتی و صلح بپویند جز آزر م و وفا چیزی نجویند
 بهم آمیزگار و غمگسار اند عجب بیدار بخت و کامگار اند
 بزبانِ دری ترجمه نمود ، تا هرگونه مردم از معزول و
 مشغول ، و باکار و بیکار ، از مطالعه آن مستفیع شوند ؛

تاریخ هندوستان



بہرہٴ نخست

طبقہٴ ہنود؛

بابِ اول

در حدودِ هندوستان ، و تقسیمِ تواریخِ آن ،
وقدامتِ ہندوان ، چارجُگ ، و بیصرفہ سرائی
تواریخِ ہنود ، و بہارت و رسہ ، و پاستانی گروہ
ہند ، و ترقیِ ہندوان ، و قدیمِ تقسیمِ ملک ،
و سنکسکرت ، و السنہٴ جمہور ، و توالی عقاید
و جرایدِ بیہما ، و دفترِ افسانگیِ ہنود

ہندوستان (کہ اخبارِ آثارِ آن باختصار ، مطمحِ انظارِ
ماست) ملکِ است وسیع ، واقع در میانِ جنوبیِ ممالکِ
برِ اعظمِ ایشیہ یا بلادِ سُمران ، بر جانبِ شمال و شمالی
شرق ، محدود است بسامہٴ کوہستانِ ہمالہ ،

در سمت جنوب ، به دریای هند ، و بسوی مغرب
برودخانه سنک ، و برج مشرق بدان جبال که از رودخانه
بومپوتو تا راس نگوپسو ؛ میکشد ،

آخبار و آثار هندوستان ، از رهگذر اختلاف از سنه
آن در سه بهره منقسم میشود ، بهره نخستین وابسته
بعهد هند ، دومین بعهد سلیمان ، سیومین بعهد سیحیان ؛
عهد هندوان ، از ان قرون مدیده که بیرون حدود تعیین
نهاده کتب معتبره تواریخ است تا قرب سال
یکهزار و شصت و سه سیحی ، فرد میکشد ، که در ان
ادلا افواج اسلامیه برکناره رود سنک رسیده ، همت
بر تسخیر این مملکت برگماشت ، و عهد اسلامی از اول فتح
سلطان محمود غزنوی در هندوستان ، می آغازد ، و
جنگ پلاسی که در سال ۷۵۷ اع ر داده ، و از ان
باز اساس دولت برطانیه در ممالک شرقیه هندیه
نهاده شده ، می انجامد ، و بناچار سیومین عهد که عبارت
از عهد حکومت سیحیان برطانیه در ممالک شرقیه باشد ،
از زمان فیروزی پلاسی ، تا بادان حال ، امتداد می یابد ؛

پاستانی کار نامہ سے ہنود ، پر است از روایات
 اشتباہ انگیز ، و افسانہ آمیز ، زیرا کہ دفاتر قدیمہ ، حاکی از
 چگونگی عہدِ پاستان ہندوستان ، (بر تقدیرِ بودنِ آن
 در ازمہٴ سالفہ) بمردِ ادوارِ روزگار ، و انقلابِ دول
 در یاسات ، تلف گشتہ است یا از دستِ
 تواریخ نویسانِ ہواندہٴ پسینِ مسخ گردیدہ ؛
 در عہدِ دولتِ اسلامیہ ، تواریخِ مبسوط برنگاشتہ
 شدہ است کہ تا حال موجود است ، ولیکن در عہدِ
 دولتِ برطنیبہ بتخصیصِ اسفارِ تاریخی ، ہراز وقایع و آثارِ
 واقعی ، با کمالِ تنقیحِ روایت ، و تدقیقِ حکایت ،
 بکثرتِ بنشتہ شدہ است ، و ہنوز می شود ؛
 از پاستانی اخبارِ ہندوستان و مآثرِ طبقاتِ مختلفہٴ
 رایانِ این بلدان ، آنچه در خورِ وثوق باشد ، در دستِ ما
 چیزی نیست ، چہ مآثرنگارانِ پاستان ، ہمین شاعرانِ
 افسانہ خوان بودند ، و مورخانِ آن زمان ، بر ہمان
 ہیئتِ دان ، آنان ، صحتِ روایاتِ را بر ہزدہ
 بنمطہاے شاعرانہ ، داستانِ را پیرایہٴ افسانہ پوشانیدہ اند ،

داینان، قردن و مبادی تواریخ سرگذشته های زمینی را،
 بر خیالی دورات بعضی اوضاع ابرام آسمانی حساب کرده
 یا بنا نهاده اند، و بناچار نه پندار های اینان، شایسته
 اعتقاد است و نه افسانه های آنان، درخور اعتماد؛
 ادعای قدامت ناپایان پذیر که بر همنان تاریخ نویس
 میکنند، ابتدا بر اساس متین یا اصل مبین نمیدارد،
 بلکه آرا از تاجی نخوت قومی یا نیرنگ کیشگران که عرض
 عام اصناف انام است، می توان شمرد، ولیکن درین
 باب حضرات بواهمه بدین مبالغه مخصوص نیستند، زیرا که
 در میان اصناف اُمم پاستان، یونانیان می لافند که
 ایشان از ماه کلان سال یا معترتاند، و عراقیان یا بابلیان،
 تواریخ خود را تا پانزده یا یکصد و پنجاه هزار سال، بالای برند،
 و تواریخ چینیان، دعوی آن مقدر قدامت میکنند، که
 از حیز اعتقاد بیرون است، ولیکن ابوهیان درین امر
 از همه شان گوی سبقت برده اند، و راه مبالغه تا سرحد
 ریشخند سپرده، نسبت با تقادیم شان، آن همنود،
 همین دیردزیست، چه، ایشان میگویند که عمر پاستانیان شان،

آنقدر دراز بود که عدد سنین آن ، برابر می باشد
 با عدد همگی قطره های باران که در مدت سه سال ،
 بر تمامی رودی زمین می بارد ؛ همانا یکسر این روایات وابسته
 قدامت ، خواه از آن یونانیان و عراقیان باشد ، خواه
 از آن چینیان و برمه‌ییان ، افسانگیست نه تاریخی ، و
 در ناشایستگی اعتماد ، ساومی با آن همنود ، چه اینها از عالم
 داستان افسانه سرایان است ، نه داستان روداد
 نگاران ، بجز اخبار فرقه یهودان که در صحائف پاک یعنی
 کتب سماویه قدیمه مندرج است ، تواریخ صحیح هیچ
 امت از امم قدیمه یا اقوام پاستان ، از دو هزار هشتصد
 سال از زمان حال ، بالاتر نمی رود ؛

دستان سرایان همنود ، عمر دینارادر چار عهده باروزگار
 دراز ، تقسیم میکنند ، در هر عهده راجگی می نامند ، و عهده
 چارمین را که روزگار حال باشد ، بنام کلپی جگ ممتاز
 میکنند ، و میگویند که عمر این جگ که پیش ازین بچند
 هزار سال زاده یا پدید آمده ، ۲۳۲۰۰۰ سال است ،
 و عهده سیوم دواپوه جگ ، سنین عمرش دو برابر آن

چارمین است ، یعنی ۸۶۴۰۰۰ ، و عدد سالیان عهد دوم
تویته جگ ، برابر است با مجموع سنین هردو عهد بالا ،
یعنی ۱۲۹۶۰۰۰ ، و عهد نخست سنییه جگ ، عمرش
چارچند آن چارم است ، یعنی ۱۷۲۸۰۰۰ ، مبلغ سالیان
این عهد های چارگانه ، ۲۳۲۰۰۰۰ سال میشود ؛ افسانه
نگاران هندو ، هنوز بالاترگام زده می نویسند ، که دوره زمانه
خیالی که بنام کلپیه اش میخوانند ، محتویست بریکهزار عهد
یاددوره ، که هر یک برابر است با جمله سالیان چارجگ
مذکور ؛ برخوانندگان این نمط داستان ، نیکو روشن خواهد بود
که این صاحبها ، تعداد گذشته قوانین اجرام سماویست ،
که هیچگونه پیوند و ارتباط با ادوار روداد های این خاکه ان ،
و سرگذشت های دیرینه وے ، نمیدارد ، چنانچه این معنی
از همین لفظ جگ که مرادف لفظ قوان است ،
روشن است و مبرهن ؛ هیئت دانان قدیم هندو ،
ساب کردند که درین دورات متوالیه ، اجرام آسمانی را
قرانی خاص صورت گرفته ، سپس این عهد را تواریخ
این عالم قرار دادند ، یا پنداشتند ؛

چون برہمنانِ ہیئت دان ، پیشوایانِ دین
 بوده اند ، و این طبقہ از طبقاتِ مردم ، در ہر قوم از اقوام
 ہنود ، در سالفِ ایام ، نیز و مندی و اقتدار تمام ،
 می داشتند ، و طبقاتِ عوام یکسر نادان بودند ، این تواریخ
 قبولِ عام یافتہ ، یکی ازان عقائدِ دینہ بر شمرده شدہ کہ چون
 و چرا دران مطلقاً نارواست ؛

این تواریخ مبالغہ پرور ، ظاہراً ساختہ و پرداختہٴ پسینیان
 است ، و اصل و بدایتش ہمچہ است با دفترِ افسانگی
 حالی ، کہ آن تواریخ جزو اعظمِ دیست ، بناے آن دفترِ
 افسانگی ، بران گونه داستانِ ندرت انگیز شگفت
 آمیز ، نہادہ شدہ است ، کہ در دلہای سادہٴ مردم
 عامی ، درگیرد ، و کار کند ؛

اگر تواریخ ہنود ، از فضول و بیصرفہ سرائی ایشان
 اخبار میکند ، چندان مقامِ استعجاب نیست ، کہ این
 فصالیست ازان دفتر کہ تمامی بہرہ نایش درین خصوص
 منساوی الاقدام اند ، و از یک سر چشمہ آب خوردہ ؛ —
 عرصہ و مدتِ عمر انسانی کم گاہ (در صورتِ ہماے اتفاقی نیز)

از حدود صد سال بسیار تجاوز مینماید، مگر دفتر افسانگی ایشان،
 آنرا بدان حد میرساند که بیشتر است از ده هزار سال؛
 عدد اولاد یک کس از نوع بشر؛ بندرت از
 ده در میگردد، ولیکن داستان نگاران هندو، تقریر میکنند
 که پادشاه ساگوشصت هزار پسر داشت که زاده بودند
 در کدوئی، و پرورده در قزغان شیر که بدعا سے بدفرزانه
 یا پارسانی، سوخته خاکتر شدند؛ - مردم در سرشت
 یا فطرت، دودست دارند و یک روے، و سخن
 پیوندان این مملکت بیان میکنند که بعضی یلان که ایشان
 و صاف کار و کنش شانند، بیست دست دده روے
 میداشتنند؛

پسینیان اهل فزنگ، گرداگرد زمین در سفائن
 گشته، و روز ناپم نای سیاحت دوری خود را درست
 کرده، در یافته اند، که زمین گوے پیکریا گرداندام است،
 و ساحت محیط عظیمه اش ۲۱۰۰۰ میل قدرے بیش
 است، و در کتب هندو سطور است که عظیم کره
 خاک، چهل چند مقدار مذکور است؛

بلندی کلانترین جبال دنیا ، که با غایت تنقیح و
 درستی پیموده شده ، همین پنج میل کسری بیش
 یافته شده است ، مگر سخن سخنجان هینود بگویند که ارتفاع
 کوه سمیرو ، ششصد هزار میل است ، اگر چه کسی از ایشان ،
 آنرا بچشم سرنیده است ، تا به پیمودن چهرسد ، و ازینجا
 نیکو عیان است که تمامی چیزها که درین دفتر افسانه پرور
 مسطور است ، خواه دابسته تواریح عالم ، و عمر اولاد آدم
 باشد ، خواه دابسته مساحت کره زمین ، و ارتفاع جبال ،
 و عدد رؤس ، و ایدی مردم ، همه شان در یک سلاک
 زیاده گویی یا ابله فریبی ، منظوم است ، بنا بران صحت
 یا سقیم یکی ازین روایات ، از خصوص معقولیت
 یا نامعقولیت دیگر بخوبی توان دریافت ، باقیاس
 کرد ؛

اگر حساب دابسته بلندی جبال ، درست و مقبول
 است ، تواریح عالم نیز همچنان خواهد بود ، و اگر بر کره که طول
 قطرش همین کسری کم هشت هزار میل است ، آنقدر
 جای باشد ، که کوهی که سرش ششصد هزار میل از روی زمین

بانه تر بالا باشد ، و قلعه اش یکصد دهشتاد و هشتاد هزار پائین آن فرود ، فراتواند ایستاد ، درین صورت عدد سنین که از برای چهار قرن یا عهد بزرگ ، تعیین کرده شده اند ، بنز مقبول و منقح خواهد بود ، ولیکن اگر مساحت کوه سمیرو ، از در افسانه است ، تواریخ پوران نیز از همان قبیل خواهد بود ، بنابراین مدت سنین که از بهر قرون چارگانه تعیین رفته ، یکسری بنیاد یا نامتواصل می نماید ، و اگر درین مقام احتیاج بدیگر دستادیزی بیرونی باشد ، می توان گفت که این تادی مدت ، خلاف میدارد با مبادی صحیح تواریخ تمامی ممالک که اکثر دفاتر پاستانی آن ، نزد ما موجود است ، با این همه این معنی معقول می نماید که این قرون چارگانه را ، در کارنامه های پاستانی این مملکت ، وجود واقعی بود ، و خطا همین در عظیم امتداد آن است ، که بدان غایات ، عمداً تادی ساخته شده است ؛

مانند دیگر اصناف مردم ، هندوستانیان ، از برای ایضاح مرام ، کارنامه های خود را در عهد های مختلف منقسم ساخته اند ، مگر استکشاف درست از سنه این عهد ها

دشوار است ، ازین جهت که از بهر آنها همانا دوره های
ماستناهی تعیین کرده شده است ؛

مسطور بنظلی که تواریخ هندو را با هتاهم خاص مطالعه نموده ،
می پندارد که عمر عهد های چارگانه ایشان را ، بر اتمه پسین ،
بسوی ماضی عمده ا دور انداخته اند ؛ او بطور خود حساب
میکند که عهد نخست ستیه ، از زمان طوفان نوح تا ، ۱۵۲۸
سال ، پیش از مبدای تاریخ مسیحی رسیده ، و عهد
دوم توپیتنه ، از آن سال آغازیده ، بسال ۹۰۱ ، پیش از آن
مبدای تمام شده ، و عهد سیوم دوایوه ، درین سال زاده ، و بسال
۵۴۰ پیش از مسیح منقرض شده ، و عمر عهد چارم کلی ،
برابر است با آن دوره که در میان سال مذکور ، و این
سال ۲۹۹ ، است ، قبل از آغازیدن سنه مسیحی ، این
تخمین اگر چه ظاهراً معقول می نماید ، قبول عام نیافته است ،
و لیکن اگر چه این تخمین مشکوک باشد ، هنوز می توانیم که
تواریخ هندو را بجای برسانیم که با تواریخ معتبره دیگر اقوام ،
موافق گردد ؛

در پاستای تواریخ یهودیان و عراقیان و مصریان

دیونانیان ، مقدمات معلومه میداریم که بر طبق آن ، تعیین آن عهد که پس از طوفان نوح ، آن طواریفِ انام ، نخست بود و باش نمودند ، دساکن خاص اختیار کردند ، می توانیم کرد ، و از برای نخستین بود و باشِ هند ، عهد یار و زگاری قدیمتر نسبت به نخستین عهد های ایشان ، ما را تعیین کردن نمیرسد ؛ تاریخ تعیین نموده از برای کلی عهد چهارم ، عموماً مطابق می افتد با تواریخ معتبره دیگر امم بعد طوفان ، بنابراین می توانیم گفتن که حساب این دوره یا عهد هند ، بتقریب درست یا صحیح است ، و بناچار آنچه روداد را که حضرات بر اهل وقوع آن را در عهد های پیشین می اندازند ، درین عهد پسین می توانیم در آورد ، پس از منته حکومت و عهد های فرمانروائی اکسواکو و ساگر و رام وجود ستهیر ، همه ازین عهد پسین است ؛

ولیکن اعتراف کرد نیست که پس از نیکو کادش و پردهش ، کارنامه هند و ستان ، وابسته عهد های پاستانی هند ، یکسر بسته و نامفهوم می ماند ، که خورائی استکشاف نمیدارد ؛ قدمای اهل هند ، این ملک را بنام بهارت و رسه

می خوانند ، منسوب به بهاروت پادشاه ، که میگویند که بر سر تا سر این کشور ، فرمانروا بود ؛ اگر چه این امر خیلی مشتبّه است که او بر تمام هندوستان حکمران بوده است یانه ، ولیکن از تمامی وجوه محتمله می توان پنداشت که او نخستین پادشاه هندوان بود که در میان شان ، بگونه عظمت شان و نامداری ، اختصاص داشت ، ولیکن استکشاف این قدر حقیقت و واقعیت ، بجهت کار می آید ، چه در باره او گفته شده است که ده هزار سال پادشاهی کرد ، و هنگام مرگش باهو منتساب گردید ، یا انجام کارش همین بود که از کالبد بشر ، در هیكل این وحشی جانور ، درآمد ؛

چون تمامی کارنامه پاستانی ، از این چنین داستانها وجود پذیرفته است ، بنابراین اگر از سخنان وابسته اصل و نسب پادشاهان این دیار ، یکسر دست بداریم ، هیچ چیز از باب مقدمات معلومه ، که از ان استنباط تواریخ می توان نمود ، باقی نمی ماند ، و اگر از عهد یکیک از ان فرمانروایان ، چند هزار سال در اندازیم ، درین صورت نیز سرمایه شایسته

پرداختن کارنامه ، نخواهیم داشت ، چه ، در کارنامه پاستانی
شان ، همین اندر و داد ، و چند نام تیره و تار ، می یابیم ، که آنرا
با کمال اشتباه و بی اعتمادی می خوانیم ، و هیچگونه صحیح تاریخ یا
رابطه با آن ، تشخیص نمی توانیم نمود ؛

در مطالعه این کارنامه ، کوران راه ظلمات و شب‌بهات ،
می پوییم ، در هر قدم ، با فسانه دوچار می خوریم ، و کار تحقیق
و تنقیح ما ، خام می ماند ، بنافایق و تخمین می انجامد ، و چینیکه
برودادی میرسیم ، یا استکشاف می نمائیم ، که از فضولی
عریان است ، و پیرایه احتمال عقلی بردوش دارد ،
نمیدانیم نادر سلک کدام نوع سخن آنرا منظوم سازیم ؛
مقام استعجاب است که هندوان با وجود شستگی
و فصاحت زبان شان ، و قدامت شیوه نوشتن و خواندن ،
یک دفتر تاریخی ، و کارنامه پاستانی ، که صحت
درستی روایات آن ، شایسته وثوق باشد ،
در میان نمیدارند ؛

نخست سوال در کارنامه تاریخی هندو ، این است ،
که آیا آن مردم که علانیه اعتراف بکیش هندوان میکنند ، قدیم

ساکنان این دیار اند؟ جواب این سوال ، از راه آزمون
که همواره بمشاهده می آید داده می شود ؛

شک نیست که پس از طوفان نوح ، کشورهای
گوناگون این دنیا را ، آن شعبه آباد کردند که از اصل
خانان بشری که در حدود غربی رودخانه سننک جاییکه سفینه
نوح قرار گرفته ، سکنا اختیار کرده بود ، منشعب شده ،
بمالک دور و دراز ، ارتحال نمودند ، همگی دفاتر هندوان ،
برین معنی اتفاق دارد ، که سرچشمه نسل بنی آدم ، در
سرزمین مغرب بوده ، و از آن منبع سیلابی که برخاسته فضل
آن برین مملکت فروریخته ؛ پس نخستین مردم که درین کشور
از بلاد غربی آمده سکنا اختیار نمودند ، کیش هندو داشتند ،
چنانچه از آن نخستین شعبه ، عشائر قبائل بسیار که در نبط
و ردش زندگانی ، از دیشیان یابانی ، گنرک ممتاز اند ،
هنوز در جنگستان نوبله ، و سونی ، و مهانتلی ، و در
لوستان سرگوجه ، و کوچک ناگپور ، بود و باش
میدارند ، و بدین اسماء و القاب ، بهیل ، گوند ، مینا ،
کول ، چواتر ، خوانده می شوند ، و این قبائل را زبانست ،

که ز بهار مناسبت با سنگسکوت ندارد ، و ناتراشیده
 کیشی ، که هیچگونه مشابهت با عقاید هندونه ، و سبب
 راه نیافتن تغیر و تبدیل در زبان و ایمان این طبقه ، جز این
 نمی تواند بود ، که چون گوناگون طبقات متوالی مردم
 که بعزم تسخیر این کشور درآمدند و در وی بود و باش
 برگزیدند ، ایشان تاب مقاومت عساکر ظفرمند آن
 نیاورده ، بکوهستان دیابان و درودراز از آباد بوم ، گریخته ،
 متحصن گردیدند ، و اولاد و احفاد ایشان را همان جای مفر
 و مناصب آباد اسلاف ، وطن مالوف گردید ، و بناچار
 از رهگذر عدم احتیاط و آمیزش با بیگانگان که به تسخیر
 این ممالک پرداختند ، از راه درسم و دین و عادت
 اینان ، دور ماندند ، و مانند بقیه مردمان این دیار ، با ایشان
 محتاط نگردیدند ، بلکه همان سادگی طریقه ، و زبان و عقیده
 خود را ، بحال اصلی نگاه داشتند ؛

اگرچه هندوان برنمط عبان ، نخستین سُگان این
 مملکت نیستند ، ولیکن با این همه بی شائبه ریب
 توان گفت که ایشان ادائل آن طوائف امم اند

که این کشور را استتخاص کردند؛ هر چند در خصوص تعیین زمان تسخیر ایشان، این بلاد را، خوض کردن، بتضییع اوقات پرداختن است، باین همه اینقدر توان گفت، که ایشان از ممالک غربی، در آن عهد که در میان مردم، تهنیت و تمدن نیکوتر قی کرده بود، درین بلاد آمدند، و پس از عبور رودخانه سنک، در شمالی بهره های این کشور پاشیده شدند، و متفرق گشتند، و در سنین متوالیه آینده، دیگر طبقات متغرب، از همان ملک درین کشور شاید باعقائد دینی جدید درآمدند، و این عقائد باشرایع پیشین منضم شده، بتدریج ساه و نظام عقائد دینی هند، گردیده؛

دالحق بدین تجویز این معنی که مردمان دیار غربی، بر سبیل توالی، این ممالک را استتخاص کردند، استکشافی اسباب پیداگردیدن قبائل و طبقات مختلف در میان هند، دشوار است، چنان می نماید که هندوان اولاهمین در بهره شمالی هندوستان، استیلا می داشتند، و اگر چه بار دست یغما و تاراج، بر ممالک جنوبی می کشادند، ولیکن پس از مدتی مدید تباط ایشان در کشور جنوبی رود نوبله،

صورت گرفته ؛ از بهر تصحیح این امر ، بسیاری دلائل قاطعه در دفاتر ایشان میتوان یافت ، و این خود روشن است ، که چون ضوابط و قواعد هنو ، بمقام تدوین در آمدند ، و فراهم آورده شدند ، حکومت ایشان همین در شمالی بهره این ملک که مستقر دیوتایان ، و مادای مردم جلیل القدر هندوان ، در عقیده ایشان است ، محصور بود ، مادامیکه دیگر اقطار و نواحی آن ، در گمان شان مسکن ملچچهان یا دیو مردم بود ، که بعقیده ایشان ، سکن پاستان ، و باشندگان قدیم هندوستان اند ، چارگانه معبد مقرر می عهد های اربعه ایشان ، همه شان در بهره شمالی واقع اند ، اگر چه در روزگار پسین ، بسیاری بتناع متبرکه ، و معابد مقدسه ایشان ، در بهره جنوبی نیز متعین گردانیده شدند ؛

مقرود دولت یادار الملک دو خاندان شاهی که بر ممالک هندوستان ، تا ایلبان دراز ، فرمارد ابودند ، نیز در حدود شمالی بود که از میان آن ، رود گنگ غرباً شرقاً عبور میکند ، ازین حقایق و رود ادای صحیح ، در سنی و صحت گفتار آن مردم ، نیکو پند میگردد که میگویند که تسخیر ممالک دکن

از هندو ، در ادواغر روزگار ، نسبت بدیگر دیار ، صورت گرفته ، ولیکن با این همه تعیین کردن زمانه که هندوان در آن ، ممالک جنوبی رود نیل را در تحت تصرف خود آوردند از در امکان نیست ، اگر چه احتمال قویست که این فتوحات در اداسط عهده چندلر گپیت و بکروماجیت ، بعین آمده باشد ، سطر طاقت در کتاب خود که در باره دارالممالک هندوان برنگاشته ، و بعض نویسندگان دیگر ، تفریر میکنند که پیش ازین بدو هزار سال ، خاندانی جدید از نژاد پهلووانان جنگ جوی که بلقب اگنیکول ، یانسل آذری اختصاص می یابد ، پدید آمد ، و همت بر ضبط و تصرف ممالک بالا از هندوستان ، برگماشت ، چنانچه رایان و کار فرمایان آن دیار ، از سطوت ایشان تاب مقاومت نیادوده ، بصوب دیار دکن فرار نمودند ، و رود نیل را عبور کرده ، حکومت جدید را در ممالک دکن بنا نهادند ؛

همانا هندوان را درین عهده تهذیب یافته پسین نیز ، که در آن این دو کتاب مهابهارت ، و واهاین ، تاریخ

کرده شدند ، از ممالک دکن نیکو آگاهی نبود ، و در افسانه‌های
 شان ، بنام مُتَقَرِّبِ نَاسان و میموانان ، در شحّت
 چندین پادشاهان و شکر کشان ایشان یاد کرده می‌شد ،
 و همدران حدود بود که سپه سالارِ خِرسان ، و خدیو
 دیومردمان یا عفریتان ، سکونت می‌داشتند ، و این روایت ،
 نیکو تصدیق این گمان میکند ، که این ناسان و خِرسان
 و عفریتان ، همین در عهد پسین بود که بشمار دندار کیش
 و کنش هندوان در آورده شدند ، بر حسب روایت
 بعض کتب هندو ، بهارت کهنک در زمان سافِ محتوی
 بود برده سلطنت یا ریاست ، ازین ریاست دهگانه ،
 نخستین سرستنی است ، مشتمل بر ملک پنجاب ،
 دوم قنوج ، محتوی بردهلی و اگره ، و سرینگر و اودهه ،
 و سیوم تروہت که از سرحد کوسی نارود گنگاک میکشد ،
 چهارم گور یا بنگاله و بهره از بهار ، پنجم گوزاره و رگیرنده ،
 گجرات و پاره خانک بس و مالوه ، ششم اوتکل یا اودیسه ،
 هفتم مرهطه‌واری یا ممالک مرهطه ، هشتم تلنگان
 که واقع است در میان رود گوداوری و کشطنه ،

نهم کورناطک ، جنوبی کشتنه دسر زمین بالا گهاط ، دهم دراویوه
یاکشورِ تامل ؛ بر حسب این تقسیم ، ده تازبان یا لهجه
شهور ، بر شمرده شده است ، که درین بلاد جاریست ،
یعنی پراکرت و هنلی ، و متهیله ، و گوریه یا بنگالی ،
و گجراتی ، داودیسه و مرهطهی ، و تلنگی ، و کورناطکی ،
و تامل ؛ ازین زبانهای دهگانه بلکه از میان تمامی زبانهای
متعارف هندوستان ، سنگسکرت را اصل و ماخذ
همه شان ، می پندارند ؛

پرو دهنش داتۀ اصل و ماخذ این زبان پاک* ،
و ارتباطش با دیگر لهجات این ملک ، در کارنامه بلاد
هندوستان ، امریست که خالی از گونه گرانمایی نیست ؛
بعضی میگویند که این زبان از لهجات عامیۀ این ملک ،
بتطبیق و تکمیل بر اهل علم ، این چنین نیکو
ساخته شده است ؛ ولیکن این سخن تیجربه درست نمی نماید ،
دیگر مخالف می افتد ، چه لهجات ممالک جنوبی و شمالی
هندوستان ، از یکدیگر خیلی متفاوت اند ، و بناچار از آنچنان

هندوان بسبب بودن کتب دینی ایشان بزبان سنگسکرت ، به تقدس و پاکي آن ، اعتقاد دارند ؛

السنه متباین الاصل، چگونه این چنین زبان گرانمایه علمی،
 پرداخته شده باشد، که تمامی دانشمندان را، اگر چه از
 یکدیگر بر بعد المشرقین ازین ملک، مقام میدارند، یکسان
 و برابر مفهوم گردد، و نیز اگر سنگسکوت همین لهجه پرداخته
 از السنه ملوک هندوستان بوده باشد خاص کرده شده
 از برای اِخفای اسرار پنهانی دین؛ پس چگونه تصور
 توان کرد که از فهم عامه مردم یکسر مهجور ماند، پس
 از آنکه سالیان دراز با لهجات شان قرابت قریبه و
 مانائی تمام داشت؛ و علاوه این اگر سنگسکوت از لهجات
 عامه صدور کردی، یا مصدر و مولد آن السنه عامیه بودی،
 هر آنکه لغات کتب قدیمه سنگسکوت که در زمان آغاز
 خروج آن از السنه عامیه، مؤلف گشته بود، قوی مناسبت
 و مشابهت با لغات آن السنه داشتی، ولیکن
 حقیقت حال برین منوال، نیست، چه می یابیم که لغات
 پاستانی اسفار سنگسکوت یا بیل های آن، با آن السنه
 تماشای مباینت و مغایرت میدارد، ولیکن سنگسکوت حالی،
 با کتبی زبان بنگالی، قرابت و مناسبت تمام می دارد،

ابن معنی خیلی فرین قیاس می نماید که پیش از آنکه حهر است
 براهمه درین کشور رسیدند ، در هندوستان ، دو تایا پیش
 زبان اصلی متداول بود ، و بنگالی و هندوستانی و
 مرهطه‌واری و گجراتی و اورتیه و غیره که همه شان در ممالک
 شمالی گفته می شوند ، و باهم مناسبت کلی می دارند ، البته شعبه های
 یکی از آن دو زبان اصلی که حالی مذکور شد ، بوده باشد ، تلمنگی و
 تاملی و کورناطکی ، و دیگر زبانهای خط جنوبی هندوستان
 که همه شان باهم متلایم ، و زبان یک خاندان از خاندانهای
 بنی آدم ، می نمایند ، از دیگر زبان اصلی صدور کرده باشند ؛
 و چون برهمنان از رود سند عبور نموده درین ممالک
 افتادند ، ظن غالب است که با خود زبانی از آن آباد اسلاف
 خویش ، آورده باشند ، پس ایشان بزودی در شمالی
 بهره های هندوستان ، متفرق گشتند ، و زبان بید و دین
 خود را شایع و ذایع گردانیدند ، و سنگسکوت که زبان عقاید
 دینی بود ، به نیکو اهتمام و سعی ایشان ، مقدس زبان این
 ممالک پنداشته شد ، و تانقدیس خودشان ، و تمجد عقاید
 و اضول دینیّه ایشان ، نیکو محمروس ماند ، در از پنهان از پرده

بر ملا نیوفند ، آدازه در انداختند که آموختن و خواندن آن ،
بر عامه مردم یکسر ناجائز و منہی است ؛
برخی میگویند که آنچه در میان ایشان ممنوع بود ، نسبت
به جمہور آنام ، ہمین نظر کردن بود در ان اسفار دینیہ کہ
در ان زبان برنگاشته بودند ، نہ خواندن آن زبان ، مگر
این سخن از یاد نباید داد کہ ہنگامیکہ پیشوایان دین ،
مردم عوام را از خواندن فصلی از فصاحبای بید نہی نمودند ،
احتیاط را بکار بردند کہ نحو و صرف آن زبان را نیز یکی از
بہرہ های بید ساختند ، و بدین منط پیش بینی و عزم ، قاطبہ
خلایق را سوای براہمہ حامل الویہ دین ، از اکتساب مبادی
زبان دینی نیز نہی فرمودند ، تا بخواندن اصل بید چہ رسد ،
ولیکن ہر قدر کہ بر ہمسنان در اواخر ازمان با عامہ مردم
در آمیختند ، زبان ایشان کہ در تلطیف آن ہموارہ
میگوشیدند ، بالانہ ماترا شیدہ عامہ مردم بخبرانہ پیوند
گرفت ، و در آمیخت ، و چون دین ہنود در شمالی
صوبجات بیشتر بچندین صد سال نسبت بہ ممالک
جنوبی ، شایع و ذائع شدہ بود ، زبان سنگسکورت بر در ایام ،

آنچنان با السنهٔ ملکی طوایفِ انامِ شمالی ، مخلوط و
 همزوج گردیده که آزرکار ، آنها نام و نشانِ خاصِ خود را گم
 کردند ، اگرچه آثار آن ، هنوز در بسیاری الفاظ که یقیناً
 هندی الاصل اند ، محفوظ و باقی مانده است ؛ ازین جاست
 که در هرگونه تالیف و تصنیف که بر نهجِ تنقیح ، در السنهٔ
 شمالی هند ، برنگاشته شده ، سنگسکرت ، جزو اعظمِ آن
 یافته میشود ، ولیکن ازین جهت که در ممالکِ جنوبی هندوستان ،
 استیلائے اقتدارِ هندوان ، و شیوعِ دین و آئینِ ایشان ،
 در اواخرِ از سنهٔ یاپس از روزگار در از صورت پذیرفته ،
 سنگسکرت باز با نهایی آن ممالک کمتر استعمال یافته است ،
 چنانچه میگویند که در زبانِ تلنگی و اجمه های قریب اش جزاز
 بهر تعبیرِ بعضِ رسوم و عقایدِ دینی ، از برای ادای هرگونه
 مقصد ، هیچ احتیاج با ستعارهٔ الفاظِ سنگسکرت نمی افتد ؛
 این است حال سنگسکرت که پس از آنکه اولاً با اصول
 و عقایدِ بید در هندوستان آمده ، با عقایدِ دینِ هندو پاشیده
 شده است ، کمابیش با السنهٔ ملکی مخلوط و آمیخته گردیده ؛
 این زبان بتدریج نیکوترقی داده شده است ، و شاید

همین است وجه تسمیه این زبان، بدین نام سنگسکرت، یعنی نیک تهذیب داده؛ در نخستین منزل یاد درجه تهذیبش، طرز و أسلوب وی از اصل کتاب سوتره‌های بید که در آن زمان ادلا برنگاشته شده، ظهور می‌نماید، دل‌بچه اش آنچنان در زمان حال، مهجور الاستعمال است که آنمردم که سنگسکرت حدیث که در اواخر روزگار، رواج یافته، بآسانی تمام توانند خواند، آن مقدس صحایف را، بدون یاریگری شرح یا فرهنگ نمی‌توانند دریافت، و در دوین منزل یاد درجه تهذیبش، طرز و أسلوب این زبان، از کتاب واهابین و مهابهارت که منظومات بس گزیده این زبان اند، حاکی از پسین سلسله افسانگی، — وابسته دیوتایان یا بزرگان دین هند، پیدا میگردد، عهد تالیف این اشعار نامدار که غالباً بدو یا سه صدسال پیشتر از میلاد مسیح است، عهد همین تهذیب و تکمیل این لسان بود، زیرا که تا امروز عبارات این دو کتاب ستطاب، درست و کامل معیار این زبان می‌پنداشته شده است؛ قریب بدو صدسال بعد این

عهد ، جماعتی از سخن پیوندان گرانمایه ، در زمان سلطنت راجه بکرماجیت ، ظهور کردند ، و تصانیف ایشان در زبان سنگسکرت اِشمار بر سوم درجه تنقیح و تلطیف و معنی نماید ؛ و این معنی بنهج صریح نمایان است که آن صحایف هندوان که بنام پودان اختصاص می یابند از تالیفات بس جدید اند ، و نسبت بدیگر تصانیف ، متاخرتر ، و از جمع و تالیف آن ، مطمح نظر مؤلفان شان ، تقویت و تالیف آن فریقه های مختلف است از اهل دین هند که درین ممالک مستولی شده بودند ، و عزت و اعتبار ، نزد مردم این دیار ، پیدا ساخته ؛ تعیین زمان و تاریخ تصنیف نخستین یا پاستانی پودان از جیز امکان مایردن است ، مگر عهد ظهور پسین یا آخرین آن را ، بیشتر از پانصد سال توان تعیین کرد ؛

اگر سوال کنند که ایا سنگسکرت گاهی در گفتار و حواری این دیار بود ، جوابش این است که قرین قیاس است که این زبان در محاوره مردمان این بلدان بوده ، چه ، معهود همین است که اصناف مردم اولاً بزبانی مکالمت

میکنند ، سپس آن را بقید کتابت درمی آرند ، و اگر چه بعضی از آنه چون لاطن ، اکنون از حیز استعمال بدر رفته اند ، ولیکن بدشواری لسانی از آنه بنی آدم توان یافت که هیچگاه در مخاطب اهل آن نبوده ؛ سنگسکرت عرفی یا مشهور را ، آنگونه مردم که از عهد طفلی و گهوارگی ، بدان مالوف شوند ، باسانی به محاورات خود ، مانند دیگر زبان ، استعمال کردن می توانند ، ولیکن سنگسکرت نیکو پرداخته علمی ، که در آن یک جمله بسا ادقات بر یکصد و پنجاه جمله مرکب ، محتوی می باشد ، اصلاً از برای مصالح تعبیر زبانی و تقریر سانی ، در خور ساخته نشده ؛

دین هندوستان ، دیگر گرانمایه بهره شایسته نیکو پردهش است ؛ در کارنامه این مملکت ، ولیکن در مطای اوراق اخبار و آثار این ملک ، آن قدر عقاید مختلفه ، و اقوال متنوعه ؛ و ابسه کیش و کنش یافته می شوند ، که خاطر پردهنده آن نوع مقاصد ، در باره تعیین تواریخ آن ، در میدای پریشانی و صیرانی ، فرد می ماند ، دین نخستین ساکنان این دیار ، که زمان ظهورش پیشتر است از زمان پیدایش پید ،

از شهر و دیار این مملکت دور انداخته شده است ،
و همین فریق کوهستانیان ناتراشیده ، اکنون بدان اعتراف
می نمایند ، و عقاید مندرجه بیل که در عهد پیشین ، برین ممالک
استیلا ، و در هر کشور و معموره شیوع داشت ، اکنون سرودک است ،
و پرستش برهما نیز حالا از میان رفته است ، و نابودگشته ،
و عقیده بلهه پنتهیان باپردان بلهه ، از کشور هندوستان
سوی جزیره سراندیپ و دیگر ممالک بعیده شرقیه ،
بطریق جامی وطن انتقال نموده ، و معتقدان کیش جیشو ،
همین تنی چند اند از تلامذه اش که باقی مانده اند ؛ ولیکن
پرستش بشن و خصوصاً عبادت کوشن نایب یا خلیفه اش ،
و طاعت شیو که در قریبتر بزمانه حال در میان آورده و رواج
داده شده ، اکنون برگزیده کیش و کنش هندوستان است ،
و دران دایر و سایر ، جز دران مقام از بنگاله که دین جدیدتر
آن چوئتن ، دران راج شده است ؛ آن نحو پرستش
و عبادت که کتب بیل تعلیم آن میکند ، نخستین صورت
عبادت کیش هندوان است که در هند یکسر رواج
داشت ، و شک نیست که این نحو پرستش را

طبقه از پیشوایان دین که از کشور غربی رودخانه سنک درین مملکت آمدند ، ادلا آورده بودند ، خواه اینان در جمع پیردان کشور کشائی آمده باشند ، خواه جداگانه در زبانی پیشوایان دین ، از بهر اشاعت آن در هندوستان ، آری صحایف بیبک ، ماخذ و منشای کیش این کشور است ، ولیکن زنهار میداے این بت پرستی نیست که حالا درین ملک شایع و ذایع گردیده است ؟

مظاهر الهیه که دران صحایف ، پیرستش شان فرمان داده شده است ، اشیای جلیله عالم طبیعت اند که همه شان بسوی این سه ، آتش و هوا و آفتاب بازگردانیده می شوند ، داینها همین مظاهر خاص هستی واجب یا وجود حقیقی بودند ، مقاصد صحایف بیبک همین منحصر در محامد ادعیه و شرایع بود که در ادائل حال ، بردایات زبانی محفوظ داشته شده ، هر یک پیشوای دین یا برهمن ، سوتوره یا احکام دینی را بعبارت زبانی شاگردان خود راعی آموخت ، تا زمان کوش دوئیپائن و پاس که از نژاد پادشاهان هندوستان بود ، واد چهار برهمن دانشمند را معین کرده تا همه شرایع

متشکلهٔ بید را کسوتِ نظم و ترتیب پوشاند، چنانچه ایشان
 آنهمه را در چهار بید تدوین نمودند، و این صحائف مقدمه،
 مخصوص اند بلقبِ سُروتی با آنچه شنیده شده، و این لقب
 صریحاً داعی نماید که این صحائف تا مدت چند سال، بردایت
 لسانی نقل کرده شده بودند؛ در میان این صحائف بید هیچ اثری
 از ان افسانه، که خاص است بدان طبقهٔ هندو که کوشن
 و لنگ راعی پرستند، نیست، در هیچ بهرهٔ ازان صحائف
 جز در فصول پسین اتهوپ بید که آنرا بنام بدروغ ساخته
 یا بید بی بنیاد، میخوانند، ازان جنس چیزی نیست
 که دلالت کند بر پرستش بشن در هیکل یا شخص و ام
 و کوشن؛ بهرهٔ بزرگ ازانچه صحائف بید می آموزد، متردک
 و مہجور گردیده است؛ و بجای آن دیگر احکام دینی و رسوم
 کیش جدید تراشیدهٔ پسینیان، برنشانده شده؛
 مقام افسوس است که صحیفهٔ که بنیادش بر اصول پوران
 و رسوم برگرفته شده از تندرهای ناپاک، نهاده شده است،
 عقاید قدیمه را محو و منسی گردانده باشد، و پرستش و ام
 و کوشن و شیو، نائب مناسب پرستش عناصر و ستارگان

شده ، چنانچه درین ملک که هنوز صحایف مقدسهٔ
 بیمل را ، هواخوان آن ، یکی از گرانمایه ترین اسباب
 فخر و نازش دمی می شمارند ، اکنون اگر کسی بطریقهٔ بیمل
 قدیم بشنابد ، یا احکام آنرا کاربندد ، مرد و بدین پنداشته
 خواهد شد ؛ بعد مرتبهٔ دین و عقیدت بیمل مرتبهٔ پرستش
 بومها میتوان نهاد که مانند دیگر مظاهر الهیه ، بی مشارکت
 دیگری ، گویی شخص روحانی بود ، و جای پرستش این
 روحانیت را ، پرستش یلان نامور برگرفته است ؛ و از اینجا
 می توان گفت که ، بت پرستی عامیانه درین کشور
 آغازیده ، داین کیش بدین دو گرانمایه منظوم دینی ، داماین
 و مهابهارت ، بنیاد نهاده شده ؛

شاید مرتبهٔ دین بلهه پنتهپیان و جینس پرستان ، از پس
 این ، صورت وقوع پذیرفته باشد ، ولیکن تحقیق این امر آسان
 نیست ، و پس از آنکه حضرات بر اومه کیشگر ، احکام بیمل
 را بر کران انداخته بودند ، معبد دیوتابان و دیدبان را به نحو
 از انتظام بنا نهادند ، و طریقهٔ بلهه را از ممالک خود بدر
 کردند ؛

باب دوم

در ذکر دوده شمسى و قمرى ، و اکسواکو ، رام و
 راون - ، و پرسرام ، و ساگو و پنجاه و شش قبيله
 جادو ، و بيان بيم و آئين منو ، و جنگ بزرگ ،
 و كوشن ، و پنلوان ، و جوراسندهه ، و آوارگى
 جودهستير و بوادرانش ، و ميكان كور و چهنر بلرام ،
 و نخستين شمائل هندوان ؛

كارنامه نويان هندو ، دو تادودمان شاهى را مى نگارند
 كه در هندوستان از او ايل عهد يا لغايت پاستانى
 روزگار ، حكمران بوده اند ، يكى از اين دو دوده را بخواده شمسى
 ممتاز ميكند ، و ديگر را بقمرى ؛ ميگويند كه ابو القبيله خاندان
 شمسى اكسواكو نخستين پادشاهان هندوستان بود ،
 كه از ملك مغرب بسوى بلاد شرقيه در حرکت آمده ،
 اساس پادشاهى دران بنياد نهاده ؛ در پندار ايشان ،
 همين پادشاه باني شهر اجودهيا يعنى اودهه است ،
 و اين شهر نامدهاى دراز ، دارالملك دودمان شمسى
 بوده ، سپس بوده متغزى ديگر ، بعد اكسواكو ، از مغرب

زمین درین کشور آمده ، ایله یکی از قریبان اکسواکو را ،
 در عقید نکاح خود در آورده ، بنای خانواده قمری در هندوستان
 نهاده ، پوریانگ که حالا بنام الهاباد خوانده می شود ، خواه در عهد
 حکومت وی خواه بعد از آن ، دارال حکومت این خانواده
 مقرر کرده شده ؛ حقیقت این امر که این دو شهر پادشاه
 نشین یا دارالاماره ، همچنان نزدیک هم قرار داده شده بودند ،
 بتصریح داعی نماید ، که عرصه مملکت این پادشاهان
 پاستانی روزگار ، چندان وسیع و فراخ نبوده ؛ مسکونند
 که پنجاه و هفت تن از پادشاهان دوده شمشی ،
 بر تخت حکومت اودهه از عهد اکسواکو تا زمانه رام
 جلوس نموده اند ؛ شگرف روداد نیست که هر گاه که
 شاعران هند ، در افزودن عدد سالیان حکومت
 این پادشاهان ، راه مبالغه پیموده ، مدت ریاست
 بعض از فرمانروایان را ، تا بیش از ده هزار سال ممتد
 ساخته اند ، در تکثیر اسمای این ملوک نکوشیده ،
 الحاق در کارنامه های هندوستان ، همین شجره های
 پادشاهی ، دستاویز صحیح می نماید که بدون آنکه در آن ،

تصرف و تغییر بسیار ژاوه یافته باشد ، بهمارسیده است ،
 چه باستعانت آن بهین مقدمات از بهر روایات
 باوریدنی ، در قدیم تواریخ هندوستان می توان استنباط
 نمود ؛ آغاز عهد اکسواکو را ، ارباب تاریخ فرنگستان
 عموماً ، در حدود ۲۰۰۰ یا ۲۲۰۰ سال پیش از مبداء
 سنین سبجی قرار می دهند ، مدت حکومت آن
 پانجاه دهفت تن را ، که بر سبیل توالمی بجایش نشستند ،
 بیشتر از ظهور رام ، قیماً قریب هزار سال تخمین
 کرده اند ، اگر چه درین مقام گونه خلاف و بر باره شمار
 اعمار اشخاص مختلف واقع است ، ولیکن بغایت
 متفق است اینکه می بندارند که تاریخ ظهور رام قدیمترین
 پادشاهان هند که اخبار شان بگونه اعتماد مندرج دفاتر
 تواریخ یافته ایم ، در سال ۱۲۰۰ پیشتر از مبداء
 سال سبجی است ؛

مسطر بنطلی که مطالعه هیئت هند در وجه است
 خود ساخته بود ، پس از نیکو پژوهش صورت طالع یا
 زایچه رام که وَالْمَلِكُ بَرْنِگاشته است ، تاریخ تولد رام را ،

۹۶۱ سال پیش از مبدای سال سیحی ، می نویسد ، ولیکن از در امکان نیست درین مقام بکسر طریق صواب پیودن ، یا از گونه تخالف در امور دایسته پاستانی تواریخ هندوستان ، پرهیزیدن ، زیرا که تاریخ های مندرجه اسفار ایشان ، از دو حال بیرون نیست ، یا افسانگی مبالغه آمیز است ، یا فاسد الاصل بنا اصلاح پذیر ، داستانهای پردلی وام که خیلی نامدار است در میان پاستانی دلاوران هندوستان ، جنگنامه و الملک از کیف دکم آن بکو می سزاید ، و قریب یکصد کس از شاعران این کشور ، دستبرد های روز جنگ ، دکارهای دایسته نام و شنگ اورا ، بدفته خلو و برنگاشته اند ، داز بهر پس آیندگان این دیار ، یادگاری داگذاشته ؛ السحق وام در دوومان شانانه شمشی ، آیتی بود گرانمایه ، اد پسر دست پادشاه اودهه ، بود ، در ادائل عمرش دختر پادشاه میتھیله را که دیگر شاخ از خانواده شمشی بود ، بعقد نکاحش در آوردند ، داز رهگذر سازش و فسون زن پدرش ، آخر کار بران آورده شد که با حليلة خود بسوی جنگل ارتحال کند

واز آنجا واون پادشاه سرانديپ ياسيلان ، زن
 اورا بزور در روده بدار المللك خود برده رام ، ازين روداد
 بر آشفته شده ، مردم ديار خود را بچنگ جوشي و سلاح
 آرائي فرمان داد ، و از پادشاهان دکن ملڪ طلبيده ،
 با سپاه جرّار ، متوجّه ديار آن بدكار ، گرديد ، و ندابی كلان ،
 بران شجبه دريا كه درميان جزيره سرانديپ و براعظم
 حائل بوده ، بر بسته ، بران جزيره بناخت ، و بقبضه
 تصرف خود در آورد ، و پس از كشتن واون ، سیتنا
 زنش را دستياب ساخت ؛

ظهرا اين كارزار از معظّم همت پر خاشخري و دشمن
 شكني ، در ادائل عهد بر شمرده شده است ، وليكن چون
 روداد های قدیمه بنی آدم ، از رهگذر تهادي ایام ، مانند سواد
 كوهستان ، از جهت دوری سافت ، تیره و تاری نماید ،
 یا از درجه امتیاز و دانشناخت فردی افتد ، از برای مادشوار
 است كه حقیقت و راستی را ، از زبان افسانگی
 این سرگذشت بزرگ ، یاد اقع سترگ ، استنباط
 كنیم ؛ شاعرانه و مبالغه پر در بیان سخن پیوندان هندو ،

مارا بران میخواند که اعتقاد کنیم درینکه پادشاه اودهه
 دران روز کار فرمانفرمای تمامیت هندوستان بود؛ مگر
 حقیقت حال دانموده در واهاین پیدا میسازد که حکومت
 وام دران عهد بسیار مقصور و محدود بود، و همین بر مسافت
 چار روزه از اودهه دارالملک پادشاه مستقل میتیله
 واقع بوده؛ و نیز گفته اند که در میان پادشاهان بنگاله که در قربانی
 عام اصپ، پدر وام، دسوت، دعوت میکرد، پادشاه
 کاشی یا بنارس بود، که دارالملکش دور ترک از یکصد و
 پنجاه میل از اودهه نبوده، بنا بران این معنی وثوق
 کردنیست که الوالغزبی وام خودش، هر چه بوده باشد،
 حکومت آبائیش بنایت محصور و محدود بود؛ و نیز نامداری
 پاینده اش داسه ترک و تاز لنگا، به بیش تر منسوب
 کردنیست به نیردی طبع و الملک شاعر، نسبت به جرأت
 و جلالت خودش، یا نامداری موبدش در باره نهب
 و غارت مقام سطور، آنقدر ستودنی نیست که زبان
 مبالغه پرور و الملک شاعر، آن را میسر آید؛
 در واهاین دانموده شده است که اد خداوند قوت

قدسیست ، یا نیرو ایست یزدانی ، در پیکر انسانی ، و این خود صفتیست که هند و شاعران ، پهلو انان خود را اکثر بدان اختصاص میدهند ، مردم به همین اختصاص ، در ضرورت افتادند که دشمنان ادرا در زمره شیاطین انگارند ، زیرا که دیوتایان ، با انسان جنگیدن را عار دارند ، بهر صورت اینها مبالغه شاعرانه است که سخن سنجان تمامی عهد ، بجز این زمانه ما ، همین طریقه مبالغه اختیار کرده اند ؛

الغرض این معنی درخور تذکار است که لشکر وام درین یورش ، دَنَدَاکِ یورُونِیَه یا جنگلستان جنوبی را ، که منتهی می شود بساطل رودخانه کاویپوی ، طی کرده بود ، میگویند که این جنگلستان ، مادای جوگیان و مرتاضان ، و فرس و بوزینگان ، بوده ، یعنی آن هندی ها که بر حالت طببعی و گذشته شده اند ، و دورتر از بود و باش آدمی زاد ، زندگی میکنند ؛

لشکر سطور ازین رودخانه در گذشته ، به جنسستهان یا محموده مردم رسید ، که سرحد مملکت بری راون ، فرمانفرمای سیلان بود ، که مردم کشوراد ، چنان می نماید که نسبت به رعایای وام ، بیست و ستگاه به هنرمندی

میداشنند ، و این امر را شاعران آن زمانه ، به قوت
 اهریمنی نسبت میکردند ، و اگر نیکو پردهش رود ، روشن
 خواهد گردید که سرحد جنوبی هندوستان ، در آن عهد در
 تصرف مردمان پیگانه بود ، که بدان جزیره از راه دریای آندمنده ،
 و با خود شیوه های مردم تهنزیب یافته که معلوم شمالیان
 نبود ، در می آوردند ؟

نسل قمری هندوان ، چنانچه پیشتر یاد کرده شد ،
 یاریگری ببله پانجمبر ایشان که از ملایک توران ،
 (اصل و مادای هندوان) درین جای پای نقل آمده بود ،
 قایم کرده شده ؛ در آن زمان که شجره خاندان شمس دوشاخ
 گشته در نشو و نما بوده ، و همین در خطم های کوچک او ذره
 و متهیله یا تو هت ، محصور ، شجره دوده قمریه که پدر بزرگ
 آن ببله بود ، نیکو بالیده ، و در پنجاه دشتش شجره منشعب
 گردیده ، فنون و غصونش سر تا سر شمالی هندوستان
 را بر گرفته ؛ و سلسله داران شمسیه ، تمسک بدان
 عقاید نامتأمل می داشتند که آخر کار دین غالب هندوستان
 گردیده ، و جزو اعظیم آن ابن است که مرتبه برهمنان

بالای دیوتایان است ، ولیکن اصحاب سلسله
 قمریه ، از آغاز نشودنمای خود ، همین اعتراف بعقیده بلاء
 می نمودند ، و زینهار خدا زادگی برهمنان را قبول نمی کردند ؛
 از رنگارنگ روداد که در آن دو منظوم نامی سطور است ،
 چنان می نماید که در اداتل عهد کیش هندوان ، در میان این
 دو فریق کهنوی و بوهمن ، در باره همتی و بالائی بسیاری
 جنگ و پیکار ، بر روی کار آمده ؛ بچند بطن بیشتر از دام ،
 مردی قوی دلاور بنام پوسوام ، از شاهای خانواده شمس پیدا شده ،
 که میگویند ادگوئیایکسر کهنویان را مستاصل گردانید ، و
 بوهمنان را بغایت دلاپایگی در شمالی هندوستان
 رسانید ، و حضرات بر اینه مجازات یاسپاس گزاری
 این هواخواهی نمایان ، و خدمات شایان ، او را بلقب
 دهرما اوتار ، یا منظر بزدائی در قالب انسانی ، اختصاص
 بخشیدند ، و اکنون این لقب آنچنان مبتذل گردیده است
 که هر کس از اینان محسن خود را بدو یاد میکند ؛
 با این همه چنان می نماید که کهنویان زودتر بحال ناب
 و توانائی اصلی خود باز آمدند ، و ساگو را ، که یکی از اجداد

دام بود، و بعقیده شان رب النوع آب است، بسوی
 کوهستان همالیه از ملک خود برانند؛ پیکار و جنگ
 آن زمانه، در آسپهان پرده های تیره و نار پنهان ساخته
 شده است که ازان، استنباط نمودن سخنی معقول،
 یا داستان در خور و ثوق، از آن ناشدنی یا از عالم محال است،
 مگر از قرآن بیدنی می توانیم جزم کردن که ساگو که بسو
 بنامش خوانده می شود، پادشاهی عالی شان بود، خداوند افواج
 کثیر که بسیر و سیاحت دریا، بوسیله حلقه های جواز یا
 یاسنگار، می پرداخت ؛

پندار ما چنانست که کیش هندوی در جزائر شرقی،
 در همان عهد پیشین پاشیده شده بود، و اگر چه تسلط
 مسلمانان آنرا از دیگر جزائر، از بیخ برکنده، یا مقهور
 و ناتوان گردانیده، و لیکن در جزیره بالی، نزدیک
 جاوه هنوز آراسطوت و بالائی هست؛ درین کوچک
 جزیره، عامه و جمهور ساکنانش هندواند که هیاکل و اصنام
 هندو را می پرستند، و بهیئت اجتماعی بیرون می آیند،
 پیشوای ایشان، در امور دینی، برهمنان اند،

دیوگانرا برسم سستی ، با اجساد شوهران شان می سوزند ،
 درین جزیره ، در میان دیگر دیوتایان ، ساگو را نیز با اعتقاد
 رب النوع آشیج آب ، می پرستند ؛ و ازینجا استبعده
 نمی نماید که در عهد ساگو آدلا ریاست و دین هندوان بعیور
 بحر میط بجزایر شرقی در آورده شده ، اگر چه در آن جزائر
 هیچ معبد و بقعه نیست که تاریخ بنای آن از سنه هشتصد
 سیحی تجاوز کند ؛

بزرگ نیازاده بُلده ، جاطلی نام ، سرپر داشت ،
 اورو ، پورو ، جادو ، از نخستین یادگاری نمانده ، و اولاد
 و احفاد پورو ، بکثرت افزوده ، در اراضی دور و نزدیک
 پراکنده شدند ، دهستی که یکی از اعقاب پورو بود ،
 پیش از وقوع جنگ عظیم پانصد سال ، شهر
 هستناپور را بنا نهاده ؛ و جوراسنده بادشاه مگال ، دپنگوان
 مفران نامدیر آن بزرگ پیکار ، از احفاد وی بودند ، از اولاد
 جادو خیلی مهتر و نامبردار کوشن و برادرش بلیکیو یا بلرام ،
 معاصر جودستهیور بودند ؛ تواریخ خانواده قمری ، تیره و تارتر از
 آن دودمان شمسی است ؛ مادامیکه از اکسواکو تا دام ،

اینجا پنجاه و هفت تن میگویند که بر تخت سلطنت نشسته اند، آنجا همین چهل و شش تن اند که از زمان بانی خانواده قمری، تا عهد پندوان، زمام ریاست را بکف کفایت خود داشته اند، ازین حساب لازم می آید که عهد کوشن، وجودسته پیر، پیشتر باشد از زمانه دام، بقرب دو صد سال، و این خود ناممکن است، بعضی از همین پژوهندگان آداب و رسوم ممالک شرقی، چنان می پندارند، که چندین عهدهای حکومت را، البته اهل تواریخ هند داگذاشته اند، یا یاد نکرده، داین پندار پست عام، مبنی بر همین مقایسه و روایات وابسته تواریخ، که جنگ بزرگ در حدود ۱۱۰۰ سال، پیش از مبدای سنین سیجیه، یا درون صد سال پس از عهد دام، بظهور پیوسته، ولیکن این پندار را، صورت حالی که دران بزرگ جنگ نامه مذکور است، شبهت آمیز میگرداند، یعنی هنگامیکه این واقعه عظیم صورت گرفته، اجودهییا از بزرگ پایگی دارالملکی یا ختگاهی فردافتاده، و شهر قنوج بدین دارالتبگی برافراخته، یعنی بجای اجودهییا، قنوج دارالاماره مقرر گشته،

بنا بران تسلیم کردنی است که روزگاری معنوبه در میان
 زمانه رام و عهد کوشن ، گذشته باشد ، که در آن یک
 دارالملک از پادرافتاده ، و دیگر برپایاستاده ؛ بنظلی
 که با احتیاط تمام ، صاحبها یا تواریخ برنگاشته گورگ را ،
 که هیئت دان نامدار روزگار خود ، و آموزگار پندوان بود ،
 پژوهش نموده ، ثبت میکنند ، که کارزار بزرگ که موضوع
 کتاب مهابهارت است ، ز بهار پیشتر از سال ۵۷۵
 قبل از مبدای سنه سیمی ، بوقوع نیامده ، بنا بران نمیدانیم
 که چگونه در میان این تواریخ مختلفه توفیق دهیم ؛
 پیش از روایت وقایع جنگ عظیم ، بمقام اعلام
 درمی آریم که قبل از آغاز یدین آن بروزکی چند ، بیاس
 که از جانب پدر گرامی نژاد ، از شاهای خاندان پودو بود ،
 و آموزگار شاهزادگان آن ، و مادرش زن ماهیگیر ،
 صحایف بیل را فراهم آورده ، بدین ترتیب که امرز دیده
 می شود ، تنظیم داد ؛ میگویند که ادرند دین این اسفار
 نامدار ، این چارکس پائل ، و وائیس مپین ، و جائمشی ، و سومنتو
 را ، که دانشمند ترین مردم آن روزگار بودند ، باستعانت

خود خوانده بود ، و بیاریگری ایشان این کُتُب نام دار را ،
 بدان پیرایه و کسوت آراست که حالادر برشانست ؛
 شاید اینمغنی نامناسب شمرده نخواهد شد اگر تَدوین قوانین
 یا شرایع منورا ، نیز بهمن جزو زمانه نسبت دهیم ،
 و این امر که آن صحیفه ، برنگاشته خامه منو خودش نیست ،
 در اول باب این کتاب جامع ، بدان اشعار کرده
 شده است ؛

چون صحایف بید ، مجمع آنشرایع دین و اعتقاد بود ،
 که بردایات زبانی شنیده یا پذیرفته شده بودند ، بنابراین
 از قیاس بعید نمی نماید که آن کتاب که بنام منو زبازرد
 مردم است ، و محتویست بران نحو احکام شرعیه
 نانگاشته ، و از مقول رسوم عرفیه ، که از اسلاف بتدریج
 روایت کرده ، و یاد داشته شده است ، از بهر زیاده تر
 افزایش دادن تقدیس آن ، و برای پیدا کردن مزید
 اعتماد و اعتقاد مردم دران ، آدازه در انداخته شده باشد
 که کتاب مسطور ، تصنیف کرده یا فراهم آورده
 منو ، ابوالاهانک یا پدر بزرگ هندوان است ،

حالا وقت است که سخن از عهد جنگ عظیم باز
 را بنیم ، که مُردردهور ، و کردرد سنین و شهرور ، دود هزار و
 پانصد سال پیش ، تذکار آن روداد بزرگ ، و کارزار
 سترگ را ، از صفحه روزگار ، هنوز محفوظ است ، و
 داستانهای آن ، تا امروز نزد مردم هندوستان ،
 بیشتر معروف ، و براسه شان زیاده تر مذکور اند ،
 نسبت بدان وقایع جنگ و جدال که درون هفتاد
 سال پسین درین ممالک سانج شده ، و بدان گویی
 تمامی هندوستان در قبضه تصرف قوم بیگانه بعید الیه
 در آمده ؛

رودادهای این پیکار نامدار از انجمه سرگذشتهای
 گرانمایه پاستانی روزگار دلاور است که در هندوستان ،
 همچنانکه در ممالک دیگر ، یاد از کارنامه های ارجمند نامجو شدنی
 زمانه گذشته ، می دهند ، و پلند نامی د بزرگوارش ،
 نامت مدید ، و زمانه بعید ، پاینده می ماند ، مادامیکه گوناگون
 انقلاب ریاست ، و تغیر خاندانهای شاهی ، و عقاید
 مختلفه دینی ، سپری شده ، و از ایشان نام و نشان ،

بر صفحه روزگار نمانده؛ درین روزگار انقلاب عام، خانواده شمس را، منحصر، در خط طولانی، واقع در میان کوهستان شالی درود گنگ، دادلاد و احفاد جادو را، بر تمامی ممالک کشور فسیح الفضا، هندوستان، پاشیده می بینیم؛ در میان بنایت نامبردار و ارجمندگان این دودمان بودند، جوراسنده فرمانفرمای مگال، و ابستان خان کنس، حاکم متهره، دارالملک سورا سنیان، که در کتب تواریخ یونانی و هندوستانی، هر دو مذکور است، و پورو شهریار هستناپور؛

این یلان نامبردار، مهین رزم آریایان این جنگ عظیم بودند که بدان سرنا سرشالی هندوستان، نماند آن، تاردمار گردید بودند؛ کنس فرمانردای متهره، دختر جوراسنده را (که شهریار ذی اقتدار مگال بود، و چندین پادشاهان همعهد را از هواخوانان خود می شمرد، و در میان شان پادشاه شست پناه جاونس بوده) در جباله نکاح خود داشت؛ اگر چه بیکو تعیین کردن نمی توانیم که این فرمانردای نامور، عبارت از کدام پادشاه است، و نفس نفیس ستوده

بدین صفات جلیبانه ، در حقیقت کیست ، ولیکن از تجربه
 و آزمون نیکو می توان دریافت که پادشاهان و فرمانفرمایان
 ممالک غربی رودخانه سند ، اگر حکمران هندوستان
 نبودند باری اقتداری عظیم در آن میداشتند ؛ خیر اکنون
 باید شنید که چون کوشن که شهزاده از شاهى خانواده جادو
 بود ، بتقریبی که در تواریخ مذکور است ، کنس راکشت ،
 و مملکت او را بزور تصرف خود در آورده بر تخت نشست ،
 جو راسنده از بهر انتقام این ستم ، بر متبهوه لشکر کشید ،
 و میگویند هیترده بار بمحاصره اش پرداخت ، و آخر کار آنرا
 ستخلص ساخت ؛ کوشن و اتباع او بساحل دریای
 شور گریختند ، و طرح شهر دوار که در آنجا ریختند ؛ جد و جهد
 کثیر که درین حمایت و مدافعت اعادی ، بکار رفت ،
 از در مبالغه شمرده نخواهد شد ، اگر بیاد آریم ، شجاعت
 و جلادت مشهور سوراسنیان را ، که در باره اینان منو
 میسراید که هردی سپاه جنگ را ، باید همواره بجلادت
 و جرأت ایشان و گذاشته شود ؛

بیچتر خلف الصدق سانتین فرمانروای هستناپور ، فرزندی

نرینه نداشت ، او را هممین دو تا دختر بانو زاده ، و یکی دیگر کنزک زاده پانندویه نام ، بودند ، بیاس را ، که پیر و مرشد خاندان پادشاهی بود ، و پسر سانشین ، از بانندویه زوجه اش ، که از دیگر سو هم برادر زاده او بود ، و هم دختر روحانی او ، (یعنی نسبت ارادت بوی داشت) پسری پیدا شد ، که او را بنام پانندو اختصاص دادند ، و ادبجای جد بزرگوار خود سانشین ، بر سریر سلطنت جلوس نمود ، پانندو ، کنتی را ، که خواهر باسلدیو ، و عمه کورشن و بلوام بود ، بزنی گرفت ، ازین زناشویی پنج فرزند نامور بوجود آمدند ، که بنام عام پانندوان پنجگانه خوانده می شوند ، و اسمهای خاص شان اینست ، جودستهیر ، بهیم ، ارچن ، نکول ، سهلیو ؛ اگر چه در بعض اخبار چنین گفته شده ، که دو پسر پسین از بطن زوجه دیگر زاده بودند ؛

از تذکره بزرگان پیشین هندوان ، چنین فهمیده می شود ، که کنتی از رهگذر جرایم دی که در نشأت نخستین مرتکب آن شده ، تا اینکه بناز و کرشه ناز نینانه ، دیو تا یا نرا مابل خود ساخته ، درین نشأت سزودن با ناز اینده گردانده شده بود ، داین

پاندوان پنجگانه ، پاندو زاده نبودند ، بلکه فرزندان آسمانی ؛ شک نیست که دران جزو زمان ، درین خاندان پادشاهی گونه ناهنجاری یابی ضابطگی بوده ، (چنانچه در اکثر مقام صورت گرفته) و از بهر پنهان داشتن نا حلال زادگی ، یا ولادت نامشروع این فرزندان نابرو جرحیت زاده کنتی را بسوی آسمانی نیر و نسبت دادند ، و ایشانرا آسمان زاده نام نهادند ؛

نیز از اسفار شرعی هندوان ، حالی مایع گردد که بیاس مذکور را ، از برادر زاده دیگر انبیکه ، خواهر پاندویه ، سری دیگر زاده ، دهرت واسطو نام ، که اکمه بود ، چون بعد مردن پاندو ، دهرت واسطو از ره گزر کوریش ، صلاحیت جلوس بر تخت نداشت ، پس خودش در جادهن را ، از تاج و سریر بی بهره ساخته ، برادر زاده نمود جو دستهیر را ، بر تخت هستنایپور نشاند ؛ بر حسب روایت مورخان دیگر در جادهن بزور صاحب تاج و سریر گردید ؛ و ازین جهت نیران جنگ خانگی در میان بنی اعمام آنقدر برافروخت که همه پنج برادر ملک خود را وا گذاشته ،

بصوب رددخانه سِنک جلا نمودند، قضارا در همان زمان بهادران
هندوستان، بسوی کنپیل نگر شتابان میرفتند از برای
خواستگاری دُرپدی دختر بادشاه پنجاب، که از نژادِ
جادو بوده، و این برادران نیز خواستگاری بودند،
آخر کار سخن بران قرار گرفت که هر فریق که در
سلطنتوری و دلیری فایق آید، دختر از آن اد باشد، تیرد
کمان ارجن که در کمانداری یگانه آفاق، د در مردانگی و
جنگ آزمائی طاق بود، بازی را از میان برد، و دختر
شاهی بر سیل اشتراک از آن برادران پنجگانه گردید؛
اگرچه اهل تواریخ هند این ردداد نازیبارا، تا توان
می پوشند، ولیکن در حقیقت این واقعه تقویت می بخشید
آن پندار را، که میگویند اصل این جادوان از ملوکِ
تورانست که در آنجا رسم مشارکت چند برادر در یک
زن، سمت شیوع داشت؛ از رهگذر نظرمندی
ارجن، آدازه پردلی و صفه ری برادران پنجگانه، گوش زد
مردم بلاد دور و نزدیک گردید، و دهوت داستان ایشان را باز
بهستنا پور خواند، و از برای برستن رخنه های نزاع و پرفاش،

مملکت رادر میان پسرش دوجادهن ، دینج برادر
 زاده نامدار ، منقسم ساخت ، هستناپور بتصرف
 درجادهن واگذاشته شد ، وجودستهیو دارالملک خود را
 برصفت قلیل در اندرپرستهه قرار داد ، و آن شهر
 در اندک روزگار ، آبخنان آباد و پر رونق و بها گردید که دم
 برابری بادارالملک قدیم میزد ؛ شوکت و مکنیت
 جودستهیو روز بروز در افزایش بود ، در آخر کار خود بینی
 و افتخارش بجائی رسید که عزم تقدیم نمودن اسوامله ،
 یعنی قربانی اسپ ، که یکی از رسوم جلیاه توران ، و در
 هندوستان خاص پادشاه بسیار جلیل الشان بود ، عزم
 نمود ، مردم رادرین خصوص گمان آنست که این قربانی
 مشعر است بر اینکه خداوند آن ، مالک شوکت عظیم
 و صولت فخیم است ؛ چنان می نماید که تقدیم این رسم ،
 آتش رشک و کینه ، در کانون سینه جوراسنده ، بزرگ
 پادشاه مگال ، برافروخت ، زیرا که پندار آن بود که مهین
 خدیوی یا شاهنشاهی هندوستان ، از آن اوست ؛ میگویند
 که کورشن که از دستبرد و تغلب جوراسنده ، خیرباد

دطن گفته ، رخت بملک غربت کشیده بود ، درینو واقعه
 انتهاز فرصت نموده ، جودستهییر را ، بزور بران آورد
 که لشکر گمران بدو سپارد ، تا دمار از روزگار دشمن
 قدیمش برآرد ؛ چنانچه بهراهی بهیم ، و ارجن ، و کوشن ،
 افواج جنگی از راه دژی کویستانی ، کشان ، همچو بلای
 ناگهان ، بر شهر مغل فرد ریخت ، جوداسنکه اگر چه ناگهان
 محصور گشت ، با این همه تا سه روز جنگ را با کمال جلادت
 و پردلی برپا داشت ، ولیکن در آخر بردست بهیم کشته شد ،
 اگر چه بعضی میگویند که کوشن و برادرش بلرام ، او را باره
 و دو باره کردند ؛

درین روزگار ، ساز و سامان قربانی اسپ در دولتسرای
 جودستهییر برچیده شد ، و همه فرمانروایان شمالی بهره
 هندوستان ، برسم مهمانی خوانده شدند ، تا درین تقریب
 یاریگری باشند ؛ بمشاهده متکبران استبداد جودستهییر ،
 بدینگونه شان شکوه ، دلهای کوروان ، که از کلانتر شاخ
 شجره این خاندان بودند ، بر آتش رشک سوختن گرفت ،
 و خزجادهن ، چون یارای ممانعت نداشت ، بدین

خدیعت رو آورد ، یعنی چون میدانست که جو دستهبیرو
 شیدایا دله اده قمار است ، او را در قماری سنگین در کشیده ،
 و از یک بازی بیازی دیگر برده ، کارش بجائی رسانید ،
 که اولاً زنش و سپس مملکت خود را بگرد نهاد ، و همه را
 بیک داد و در باخت ؛ و آخر کار او را با اضطراب بران آورد که از
 برای مدت دوازده سال جلای وطن نماید ، چنانچه جو دستهبیرو
 و چهار برادرش ، با کوشش و بملدیو در عالم غربت اداره
 گشتند ، و درین ضمن بممالک مختلف هندوستان ،
 دلیری و جلادت خود بر عالمیان عیان میکردند ، و در هر کشور
 و دیار که می گذشتند ، آثار مردعی و مردانگی خود بیادگار
 باز پس میگذاشتند ؛ و چون پس از انتضای دوازده سال
 که عهد جلای وطن شان تعیین کرده شده بود بساطل رود
 چمن باز گردیدند ، و جو دستهبیرو نصیب خاص خود را از
 مملکت بازخواست ، و در جاده ن دست رد بر سینه
 لشمس وی نهاده ، بطریق استحقاق گفت که او بقدر
 سوسوزنی بهره از زمین نخواهد یافت ، و پس از مطارحات
 سار ، چون هیچ صورت تسالم پیدا نکردید ، بناچار

رجوع بجنگ و پیکار افتاد؛ این نبرد بزرگ مرد آزماے در میدان کور و چھتوه (یعنی جائیکه پس از روزگار دراز ، پسین راجگان ہندوستان ، از یورش آوران اسلامیہ ، ہزیمت خوردہ) واقع شد؛ و درین پیکار روان ادبار ، ہمگی شعبہ های شاہی و دومان جادو نژاد کہ پنجاہ و شش قبیلہ بودند ، برخی از ایشان در سلکِ یک فریق جنگی ، و باقی در آن دیگر ، اندظام داشتند ، چون جو دستھیو و برادرانش در مدت مدیدہ غربت ، بسیاری خانہ انہای ریاست رایار خود ساخته بودند ، در ہنگام پرخاشخرمی ، خیل خیل افواج جرّار بیاریگری و کمکِ ایشان درآمدند ، و یکیک سردار نامدارِ کومستان ہمالہ تا دریای شور ، جنود خود را از برای این کارزار سخت فراہم آورد ؛ میگویند کہ آسیایِ عرب تا ہیرثوہ روزگردان بود ، و کشت و خون بیشمار از طرفین صورت گرفت ؛ در جادھن در آخر کشتہ شد ، و نسیم فتح و فیروزی ، بر پرچمِ علمِ جو دستھیو وزید ، مگر چون سرنا سردشت رزم و پیکار را ، از اجدادِ کشتگانِ خویش و بیگانہ ،

که همه شان شُعبه های یک شجره ، و فنون و غصون
 یک اصل بودند ، که در یک خصومت خانگی این چنین
 کشته شدند ، پرُردید ، نیک تنگ دل گشت ، و ازین
 عالمِ ددن ، دهنای زبون نوع بشری ، اورا انزجاری
 تمام حالی گردید ، و عزم جزم کرد که از دنیا کناره گیرد ؛ پس
 بهستناپور رفت ، و برسوم وابسته تجهبینز و تکفین
 در جادهن ، که هم خویش و یگانه ، دهم حریف و یگانه اش
 بود ، پرداخت ، و پوچت نیازاده ارجن را بر سریر
 سلطنت اندر پوسته نشانیده ، پاکوشن و بلرام ، وطن
 مالوف را گذاشته ، بسوی دوارکه مراجعت نمود ؛
 چون نیرد تاب ایشان درین جنگ عظیم نیکو کاسته
 شده بود ، فرقه بیابانیان که بنام بهیل خوانده می شوند ،
 برایشان حمله آوردند ، و یکی از ایشان ، کوشن را در چشمه
 لوتس کشت ؛ جو دستهیو ازین یش در هندوستان
 اقامت کردن شایسته شان خود ندیده ، با بللیو
 رودخانه سنک را عبور نموده ، بکوستان هماله بالارفت ؛
 چون هر دو در انجا از نظر مردم شیبسان ، پنهان شده بودند ،

ازین جهت ارباب سیرِ هندوستان برمی نگارند که ایشان بآسمان بر شدند ، ولیکن از یاری بسیاری دلائل می توان دانست که اینان از زابلستان در گذشته ، بسلاک هنک و توران که مهد طفولیت خاندان شان است ، درآمدند ، و در انجام مصدر خاندانی شدند که اهل آن در عهد های آینده ، بر سواد اعظم هندوستان ، دیگر بار فروریختند ، این دورداد ، لشکر کشیدن وام بر جزیره سواندلیپ ، و جنگ کوروچھترو ، گرانمایه ترین سرگذشتها است که در کتب سیر هر دو خاندان شمسی و قمری ، مندرج گردیده اند ، و این هر دو دورداد ، درین دو صحیفه منظمه ، واهاین و مهابهارت ، که از مهمین و گزین تالیفات است که اهل ادب هندوستان را بدان نازش و افتخار می زید ، پیرایه دوام و تابید ، پوشانیده شده اند ، و بذریعه فطرت عظیم سخن طرازی ، این آثار نامدار ، تا امروز که دو هزار سال پیش می شود ، زنده مانده اند ؛ مصنف واهاین که از چگونگی جنگ و جدال که در میان وام و واون واقع شده ، روایت میکند ، فرزانه و المک است که سپاسگزار بی مردم همدم بارش ،

اورا بتاج و اکلیل تابید ، ستوج و متکلم گرداینده ، دور زمره
 نفوس باقیه که فنا و زوال را بدیشان راه نیست ، برشمرده ؛
 میگویند که او مظلومه خود بر نهج پیشگویی ، قبل از ولادت
 حمد و حس که موضوع سخن اوست ، برنگاشته ، مگر
 این پندار از باب فناء شمرده شدن نیست ؛

احتمال قویست که او در حدود سیوم قرن یا صدسال
 پیش از آغاز سنوات سنجیه ، در گلزار همیشه بهار
 هندوستان ، برشگفته ؛ همانا از روی نوشته اد که در
 باره زایچه خود بازپس گذاشته است ، تعیین کردن
 پیشین تر عهدی از برای او از آنکه بالا برنگاشته شد ، از حیث
 امکان بگردن می نماید ، و مؤلف مهابهارت که بعضی آنرا
 پنجم بیستمی شمارند ، فرزانه بیاس بود ، که او را شاید از
 راه نادانی و جهل یا از رهگذر چاپلوسی ، بدان خدیو بیاس
 که از تبار پادشاهی ، مدون و مرتب صحایف بیس
 است ، غلط کرده اند ، یا بدروغ آن فرزانه را ، این خدیو یگانه ،
 پنداشته ، ولیکن این سخن بدروغ یا باجهل ساخته ، زهار خورائی
 و ثوق نمیدارد ، زیرا که آن بیاس که مدون یا گرد آور

بیدها است ، پدرگان دلادران نامدار کور و چهره است ؛
 ازان عبارت که بدان ، فرزانه مسطور ، خصوصیات
 جاوَن آشور را ، که با کوشن ستیزه آویند داشت ، گزارش
 میکند ، نیکو جرم میتوان کرد که منظومه غزایش هراینه پس
 از زمان تاخت و تاراج نمودن سکندر هندوستان را ،
 صورت نگارش پذیرفته است ؛ تعیین کردن درست
 زمانه تالیف این منظومه ، امریست دشوار ، زیرا که ارباب
 تصنیف هندوان میگویند که بیاس در هر عهد ظهور میکند ،
 لیکن درینجا دلیلیست نیکو که بدان می توان باور کرد که
 این دو گرامی شاعر هم عهد اند ، و این خود دور نیست که
 امتداح و نیکو ستایش والملك دودمان شمس را ، دل
 بیاس را گرم و افروخته کرده باشد بر اینکه او کردارهای جللیه
 دودمان قمری را ، بطراز حسن تبیان آراسته ، پیرایه
 تابید پوشاند ؛ بهر صورت بوسیله این دو منظومه ، زبان
 سنگسکوت نیکو پایداری پذیرفت ، و نیز بذریعه ایشان ،
 بیگمان توان پنداشت که پرستش دلیران نامدار هندوستان ،
 یکی از ارکان عقاید دینی گردانده شد ؛

کوشن پس از مرگ در سلک آلوه یا دیوتایان
 منظوم گشته ، ما هیچ نمی دانیم که بچه وسیله ، باستکشاف
 تاریخ این واقعه پی بریم ؛ هرآنکه کتاب مهابهارت ، که بدان
 محامد و مناقب کوشن اشتها ریافته ، کمتر باعث این معنی
 نشده است که عامه ناس او را بخدائی پیرستند ؛ پرستش
 کوشن که درین روزگار در سر تا سر هندوستان سائر و
 اُراست ، شاید نسبت پرستش دیگر دیوتایان
 منأخرتر است ، و در از منهُ پسین صورت گرفته ، و همانا
 بومه جیورت پوران ، که هست مصنف آن مقصود است
 بر ترفیع شان کوشن ، پس از ناخت اسلامیه درین
 بلاد ، برنگاشته شده است ، (چنانچه این معنی از شهادت
 امور درونی یا مضامین مندرجه اش پیدا است) و زمان تالیفش
 از چار صد سال بیشتر نمی باشد ؛
 میگویند که بلوام یا بللیو ، که نسبتش در میان دیوتایان
 هندوان ، همان نسبت هرکیولس است در میان
 دیوتایان یونان ، بانی ریاست پاتالی پوتو بوده است ،
 و ادآن شهر را بر ساعل رود چمن بنا نهاده ؛ این شهر

بعد از عهد ادخیلی معمور و آباد ، دیکی از مهین مدائن نامدار
 این کشور گردیده ، ولیکن بتقابلیب روزگار ، اکنون
 امارات و آثارش آنچنان محو و نابود شده است که در
 تعیین محل و مقام آن ، در میان مردم گفتگو است ، که آنجا
 بوده یا اینجا ، با این همه احتمال قویست که موقع این شهر قدیمی
 پانین تر جمیع سوهن ، و گنگ (یعنی آنمه نام که این هر دو
 رود با هم می آمیزند) بود ، بقرب آنمحل که امروز شهر جدید
 عظیم آباد یا پشنه ، در آنجا آباد است ؛ تا بس دو شهر
 دیگر را نیز یعنی مهولی پور در ملک کرناتک ، و بالیپور
 در دیار بیدر به بلوام نسبت میدهند ؛ اگر بانی این دو
 شهر ، واقعاً این بل نامدار بخدائی پرستیده ، بوده باشد ،
 پس گمان غالب است که بنای شان در آن روزگار
 صورت گرفته که او همپای پاندوان ، در عالم جلاد خانه
 بدوشی ، در سر ناسه هندوستان ، آواره میگردد ؛
 اخبار و تواریخ هندوستان ، وابسته عهد های متوسط
 میان جنگ عظیم و زمانه مهانند معاصر سکندر رومی ،
 بغایت تاریک و پراشتباه اند ، داین خود از در محال

و ناشد نیست که رودادهای مختلف را که باهم هیچگونه اتصال و پیوند ندارند، بایکدیگر پیوسته، صورت کارنامه و دبستان دهند، یا آرا از سرگذشت‌های تاریخی برشمارند؛ در زمانیکه اولاد و احفادِ پوچ‌هت، نیازاده ارجن حکومت اندر پیوسته را، از آن خود میداشتنند، چنان می‌نماید که تختگاه مغل در تصرف منتسبان پس‌مانده جوارسنده بوده، از کتب شاستر چنان دانسته می‌شود، که بیست و سه نفر در میان جوارسنده و ریپونجیا، پسین کس این خاندان که بردست وزیر خودش سونک (که تخت شاهی را بخصب گرفته) کشته شد، بودند؛ از حین امکان این رساله که بطریق ایجاز نظر بر اخبار و آثار این دیار برمی‌گمارد، بیرون است که از قدیم و پاستانی حالات این ممالک که در باره آن تخمینات دانش پردهان ژرف نگاه، مختلف و گوناگون است، اندکی از بسیار برنگارد، بنابراین از خوض کردن درین پنج یا شش قرن یاصه سال (که دران احتیاج به بیش یا کم تخمین می‌افتد، بطیب خاطر مرهمت برنافته، بنگارش آن وقایع و اخبار

هندوستان میگردانیم که بمشعله داری کارنامه یونانی که درین باب نوشته اند ، راه این ظلمات باستانی طی کرده شود ؛ از کتب اسلامی معلوم می شود که از غایت پاستانی روزگار ، مردم ایران نه همین در کشور های شرقی رودخانه سنند ، سکن و ماد ابدست آورده بودند ، بلکه از راه کشور کشانی ، فوجات عظیمه درین ممالک نموده ، این اخبار بدان عهد بعید وادان قدیم اشارت میکند که بیرون دسترس تاریخهای باور کردنی است ، بنابراین از تفسیر آن گونه داستانها درینجا بر همین قدر اکتفا میکنیم که بگوئیم که از قدیمترین زمانه ، ملوک هندوستان گاهی یکسر و تهاجر استقلال در ریاست ، نداشت ، یا از گونه باجگزاری و فرمان برداری از جمیع وجوه گاهی آزاد نبوده ؛ شاستر هندوان ، رودخانه سنند را ، مرحد غربی کیش شان می شمارد ، و عبور کردن هندوان را ازین رود ، زنهار جائز نمی انگارد ، مگر نه شاستر هندوان ، و نه فرمانفرمایان ایشان را ، هیچگاه آن اقتدار بود که طوائف امم غریبان را ، که همواره از رود سنند عبور کرده ، بیغما و تاراج هندوستان می پرداخته اند ،

ازین عبور نهی و ممانعت نمایند ، و همانا چون پندار ما آنست که هندوان از نژاد تورانیان ، یا شعبه منشعب از ایشان اند ، تخمیل این معنی بسیار آسان خواهد بود که دیگر قبائل که در همان حدود نشو و نما یافته بودند ، در اقتدای پیشردان خود ، بعبور کردن سنک ، و در آمدن به هندوستان ، از خود بتصور راضی نشده باشند ؛ اما درین باب که عبور هندوان از رود سنک ، از روی شاستر ایشان در ادائل روزگار ممنوع نبود ، نزد ما دلیل مبین یا حجت متین است ، زیرا که ایشان تا عهد بغایت قریب بدین زمانه ، رود سنک را عبور کرده بیاد افراه دشمنان بغماگیر خود پرداخته اند ، و نیز حکم ممانعت از عبور کردن رود اطلک ، یا سیاحت دریای شور فتوائیدست حدیث نه قدیم ؛ در زمانه پاستان ، پیشتر از آنکه برهمنان چستر یا نرا مقهور کردند ، و بله پنتهیا نرا از ممالک خود برانند ، هندوان مردم رزم آور و نامجویا اولوالعزم بوده اند ؛ شاید در همان عهد خواهد بود که ایشان از رود اطلک در گذشته مملکت توران را تاراج کردند ، و براه دریا بجزائر شرقی رفتند ،

و کیش کنش خود را در سه تاسه مجمع البحر اشرقی ،
 پراکنده و شتهر ساختند ، این معنی همین در ادغر عهد یا
 بسین روزگار نکبت بار صورت گرفته ، که مردم این
 ولایت یا هند فدائی عقائد باطله که بدنی رهنمایند ، گردیده ،
 دل و همت خاصه خود را باخته اند ، و می ترسند که مبادا از
 جهت تجاوز کردن حدود ممالک خود ، و آمیزش و اختلاط
 مردم دیگر کیش و کنش ، آلوده گردند ، و پاکی و تقدیس خود گم کنند ،

باب سیدوم

در ذکر تاراج دارا ، و خصوصیات هندوان در عهدش ،
 و تاخت ضحاک یا مار نرژاد ، و گوطم ، و کیش و آئین
 بلهه پنتهیان ، و حقیقت تعلیم و تلقین ایشان ،
 و در آمدن اسکندر رومی ، و فیروز منکبش بر فور ،
 و بغاوت افواج اسکندر ، و بازگشتن او ، و خصوصیات
 خاصه دین و آئین هندوان در عهد اسکندر ،

نخستین عزیمت و لشکر کشی از ملک مغرب در هندوستان ،
 که روایت در خور دثوق آن ، در اسفار برنگاشته

میداریم ، عزیمت دارا فرمانفرمای ایرانست ؛ او در ۱۸۵۰ سال ، پیش از مبدای سنین مسیحی ، بر تخت کجخدوی جلوس فرمود ، و فتوحاتش از بحیره های یونان در مغرب ، تا سواحل رود سند در مشرق کشید ؛ برین ممالک وسیع الفضا قناعت ناکرده ، خواست که کشور عظیم هندوستان را که حکایت فرادانی نعمت ، و گوناگونی اسباب ثروت آن ، نیکو گوشگزار دی شده بود ، نیز ضمیمه آن سازد ؛ قبل از لشکر کشیدنش بانفس نفیس ، از راه پیش بینی امیر البحر خود سیلکس را ، فرمان داد که چندین سفاین در بلندتر سواحل رود سند بسازد ، و از آنجا تا بحیره که مصب دیست دران رود ، حرکت کند ، سیلکس اگر چه آخر کار بر مهمات مأموره ، فیروز و نیک انجام گردید ، ولیکن آنقدر موانع و عقبات سنگ راه مقصدش بود ، که در عرصه دو د نیم سال حلقه سفائن یا سنگار خود را ، از مقام برنشستنش در کشتی ، تا دریا ، برد ، سیراب بیانی امیر البحر وابسته ناز و نعمت ، و غنا و ثروت آن حدود هندوستان که ادسرتا سر آن گذشته بود ، دارا را بر تصمیم

عزیمت تسخیر آن ولایت آورد ، چنانچه بزودی با لشکر
 گشتن به هندوستان درآمد ، و پس از فتح و تاراج
 آن ، بوم و بر واقع حدود رود سند را ضمیمه مملکت خود
 ساخت ؛ اما تعیین اینکه از ممالک هندوستان را تا کجا
 تسخیر کرد ، یا چقدر ازین ممالک در حین تصرف خود
 در آورد ، دشوار است ، اگر چه از قرابین می توانیم دریافت
 که آن روز بوم هندوستان که منضاف مملکت ایران
 شده ، همانا بغایت فراخ و وسیع بوده باشد ، چه آن اُلکا
 نسبت بدیگر اُلکات ایران ، خیلی پر بهادر و گرانمایه
 شمرده می شد ، زیرا که باج و ساد آن تنها ؛ سه یک
 مبالغ تمامی خراج و باج مملکت ایران بوده ، و این امر گونه
 خورائی تذکار دارد که مادامیکه دیگر حوزه های غربی رود سند ،
 خراج و باج در نقود سیمین و امیگنژاردند ، ملک هندوستان
 در نقود زرین ادا میکرد ، هیروود و طس که مورخ نامدار
 یونانیان است ؛ بر حسب روایت سه سالاران دازا ،
 نقل میکند که دست تطاول دازا ، تا بسکنه جنوبی بهره
 هندوستان ، نرسیده ، ایشان سیه جرده بودند ، و از ، کشمان

هرگونه جاندار احترام می‌کردند، و مدار زندگی شان مقصور بود
 بران دانه و ثمر که از زمین بر می‌رسست، اغلب غذای
 شان برنج بوده، و در کشتن آنگونه رنجوران سخت که کار
 شان از امید بهی درگذشتی، دریغ نمی‌داشتند، و
 اسپانرا که ایشان نگاه میداشتند، کوچک نژاد بودند،
 و از پنجه که در دیار ایشان می‌رسست، رشته بر تافته،
 پارچه می‌بافتند، آنطبقه از هندوان که این بیان عسب حال
 شانست، بیگمان آن گرده بودند که در صوبجات مجاور
 سواحل رود گنگ، بود و باش می‌کردند، و از اینجا جزم می‌توان نمود
 که همانخصوصیات متمیزه که هندیانرا از دیگر طوائف اهم
 درین روزگار، ممتاز می‌سازد، پیشتر ازین به بیست و سه
 صد سال، از صفحات احوال شان نمایان بود،
 چنان می‌نماید که قریب بششصد سال پیش از مبدای
 سنین سنجیه، شاید قدری پیشتر از تاراج دارا، جماعتی
 نواز مغربس توران، رود سند را عبور کرده، در ممالک
 هندوستان، مصدر فتوحات عظیمه گردیده بودند، و در
 همان دوره از روزگار، جم غفیر دیگر از تورانیان یا تاتاریان،

شاید از همان خاندان، بر شمالی بهره ممالک فرنگستان، فرد ریخته، و در اسکاتلند نویبه سکنا برگزیدند؛ بسوی این اجتماعی ارتحال که از همان یک جیل مردم تاتاری، بسوی مشرق و مغرب روداده، میتوان منسوب کرد، آن اتحاد یا توافق رسوم و عادات را، که در میان سکنه اسکاتلند نویبه، و آنطبقه تاتاریان که در هندوستان بود و باش برگزیده اند، مشاهده می‌رود؛ خاصه اتحاد رسم قربانی زن، چنانچه میگویند که سابقاً در شمالی فرنگستان، در عهدهای پیشین ناتهزیدب یافته، مرسوم بود، و در هندوستان، ظن غالب ماست که درین عهد از تاتار در آورده شده، ولیکن این تخمیننی است حرف؛ تاتاریان که از وطن آواره شده در هندوستان آمدند، و اینجا سکنا اختیار کردند، بنام مارنژاد اختصاص یافته بودند، زیرا که میگویند که نشان عام یا علامت قومی ایشان، شکل مار بود؛ در سر کردگی پیشوای خود سه‌سنگ، شاید ایشان ممالک شمالی هندوستان را، پامال و غارت کردند، و بمردر ایام با آن شعب و قبائل که پیشتر از ایشان درین کشور آمده بودند،

باهم پیوسته انبوهی عظیم گردیدند، پس به تسخیر سلطنت
 مگلا پرداختند، چنانچه تختگاه آن سلطنت تاده نسل
 در تصرف مارنژادان مانده، ظاهر حال ایشان،
 دلالت بر آن داشت که برکیش و کنش ببله پنتهیان،
 می‌شتابند؛ بسیاری روایات در شاستر موجود است
 که حکایت میکند از چندین کارزار مردم اوبار، که
 هندوان را با این یغماگران بیگانه، که بنام هاران یا
 دیوان خوانده می‌شوند، اتفاق افتاد؛ ازین دودمان مارمگلی
 بود، مهانند که در تواریخ هندوان می‌خوانیم که در پالیپاتیهوه
 بر تخت نشست، هنگامیکه سکندر فیلقوس که سیر
 نوبان یونانی، او را پادشاه مشرق می‌خواند، در هندوستان
 بعزم تسخیرش درآمده؛ بر حسب عقیده اکثریه در حدود زمان
 یغماگری سکندر رومی، بوده، که فرزانه گوطم در هندوستان
 ظهور کرده، د اصول و فروع آن کیش و کنش را که بنام
 ببله پنته شهرت میدارد، تحدید و تعیین نموده، و لیکن
 برخی را گمان آنست که یکصد سال پسنه از آن، این
 تحدید صورت پذیرفته؛ ممکن است که پنجاه و شش شعبه

جادوان ، و در حقیقت تمامی خانواده قمری ، از زمان
 پاستان بر سیل استمار ، براه و روش عقاید
 بله ، که مبتنی است بر احکام بید ، و یکسر مباین کیش
 جدید بوهمنان و پوران ، ساوک می نموده اند ؛ چنان
 می نماید که فرزانه گوپتم که هفتم بله ، بر شمرده می شود ، شرایع
 و احکام عقاید بله را ، نفع یا بختگی بخشیده است ؛ مولد
 او در مملکت مگل یا جنوبی بهار است ، ولیکن اقامتگاه
 اکثریش ، در گنیا بود ؛ شهور است که ولادتش در سال
 ۴۰۰ پیش از مهدای سنین سیجیه ، صورت گرفته ،
 ولیکن بر وفق تواریخ تبتیمان یا اهل تبت ، که بعقائد او
 اعتراف می نمایند ، چنان پنداشته می شود که هر آینه
 ولادتش درین سال ۴۳۰ پیش از سنین مسطوره
 بوده است ؛ در باره خصوص مولدش نیز اختلاف است ؛
 اهل چین و سیهم و جیپان ، و دیگر طوائف شرقیه که
 پیرو کیش دکنش ادبند ، میگویند ، که او در مگل زاده است ،
 و سفیران بادشاه بومهها که درینولا سونی ملک بالا ،
 حضور فرمانفرمای هندوستان لارده ویلیام بنطک رفته بودند ،

در معبد بُده که در گجیا واقع است ، فرد آمدند ، تا وظائف پرستش در اصلی آستانهٔ پیشوای یگانهٔ خود ، داگزارند ؛ مگر تواریخ تبّات میسراید که زادبوم او کمپیلوسطا (که شهر است از کوسل یا اوده) بوده ؛ این اقوال مختلفه را میتوان توفیق داد ، بتصور کردن اینکه در عهد ظهورش ، بادشاهی مگال گوئیا بر تمامی بلاد شمالیه ، احاطه داشت ، در ریاستِ کوچک اوده ، از آن خانواده شمسی ، نیز داخل آن بادشاهی بوده ، بنابراین توجیه شایسته درین مقام آنست که گفته شود که فرزانه گوطم در ممالکت مگال زاده ، و بنام بُده یعنی ابوالقباة خاندان قمری ، از رهگذر تمیز و تکریم خوانده شده ؛ در عهد حیاتش طریقهٔ بُده ، در شمالی بهرهٔ هندوستان سائر دائر گشته بود ، مادامیکه کیش برهمنان (که در پایان کار در سرتاسر هندوستان پاشیده شده) ظاهراً مقصور بود بر همان کوچک بادشاهی قنوج ، و شاید بران ریاست که تابع دی بود ، داین سخن را ، که کیش و کنش بُده ، بر تمامی بلاد وسیع انفضای هندوسان ، استیلا داشت ، بایراد دلایل تجربی ، می توان منجلی با

استوار ساخت ، زیرا که غارهای ایلوو ده ، در ادائیل عهد
 بمین از بهر پرستش بئله ، مخصوص بودند ؛ و از اسالیب و
 ادضاع آن غار ، چنان می نماید که همانا بمساعی همان بادشاهان
 نامدار ، و فرمان روایان خداوند اقتدار ، که بدین بئله ، اعتقاد
 داشتند ، ساخته و پرداخته شده باشند ، بلکه در آنجا می بینیم
 که از بهر نباید آثار ، و تخمید آمارات این دین ، بفرمان
 تلامذه اش که از دودمان بادشاهی بوده اند ، سنگهای
 خاراراکا دیده ، و معبد های شگرف ، بجهت دکوشش موفور
 برآوریده ، و تمثال بئله در اطراف و اضلاع کوه بر تراشیده اند ؛
 و لیکن در ازمنه پسین ، هنگامیکه دین بشن و شیو ،
 بتضعیف کیش بئله پرداخته ، و تقصب حاکمان معتقد آن ،
 بیروان اینرا از حدود ممالک بدر انداخته ، آن غار بانام
 دیوتایان خاصه فریق مظفر مخصوص گردانده شدند ، و ازینجا است
 که در اکثر معابد ، تمثیل دیوتایان و دیببان پسین فرقه
 هندو را ، با اتباع آنان ، همپهلو می تمثیل بئله نموده می بینیم ،
 با این همه آنان که بتفصیلی مطالعه آن غار پرداخته اند ، چنان رسم
 میزنند که هیماکل و انمانده دیوتایان ، با کمال استادی تراشیده ،

و دقیق هندوری در آن بیشتر نمایان گردانیده شده است ، نسبت بدان هیباکل که حکایت از بئله میکنند ؛ و بناچار آنان دال اند برین که ساخته عهد جدید اند (که صنعت صنایع در آن گونه تکمیل یافته بود) و اینان ، بران که پرداخته از منته پاستان ، بنا بران ازان معبد ؛ که از کوه کاویده ساخته اند ، توان دریافت که پرداخته پیردان بئله اند ؛

شرايع يادستورات دینه بئله پنته پیمان ، آنچنان مبائن شرايع برهمنان بودند که هیچ مقام شگفت از برای مانعی ماند ، در آنچه عناد و پر خاشجوی نمایان که اینان نسبت بآنان بکار بردند ، تا اینکه والملك در رامائن ، ساکب طریقه بئله را ، همچنان شیطان میداند ؛ بئله پنته پیمان ، اعتقاد به دیوتایان و دیبیان برهمنان نداشتند ، و پرستش ایشان ، سرفرد نیادردند ، ؛ با کمال خشوع و خضوع ، بردگانی پرستش صحائف بیمل پرداختند ، عقیده امتیاز فرقی بنی آدم از میان بر گرفتند ، ؛ دیگسو در انداختند ؛ امامت و یسوائی دین ، در میان ایشان آبائی و میراثی نبود ، ؛ و الحق همین ضابطه پندیده ، در پاکیزه ترین عهد ؛

فیابین برهمنان نیز جاری بود ، و شاید پیشوا مَتر ، پسین
 سو در ، بوده که برهمن شده یا بدرجه برهمنی رسیده ، و
 ترقی نموده ، پیشوایان کیش بُده ، جماعتی ممتاز بودند
 که تجرد و ترک خانه داری از اعظم شرایط ایشان بود ،
 و آزار بجلف و سوگند سخت ، مقتدرن می ساختند ، و بناچار
 جبر نقصان این جماعه متره به ، از طبقه متاهلان یا اهل و
 عیال داران ، نموده میشد ، برخلاف طبقه برهمنان که
 رسم تاہل در میان ایشان مانند سنن زتاریکی از
 اعظم ارکان کیش شان بود ، و امامت و پیشوائی دین ،
 میراثی ، یعنی از دیگر فرق بنی آدم پیشوائی پذیرفتند ،
 یا شایسته برابری خود نمی پنداشتند ، غایتِ ہمیت
 هر برهمن همین بود که مصدرِ پسری شود ، تا ادبرسوم جهمینز
 و تکفین وی پس از مرگ ، پردازد ، از رهگذر این همه
 مخالفِ عظیم ، و تباینِ جیم ، هیچ شگفت نیست
 اگر برهمنان را نیرانِ حقد و دشمنی بُده پنته پیمان ، که در کار
 دین شان دعوی ارمی انگاشتند ، در کانون سینه ، بیشتر
 زبانه زن بوده باشد نسبت بدان طبقه از رم پیشگان

که در امور این جهانی، عریف ایشان در زمان پاستان
 بودند، و مایه این معادات شاید بیشتر افزوده و اشتغال
 نموده باشد، بنظاره کردن ناچیزی و سبکمایگی خود، بازای آن
 شوکت و شمت بادشاهان ساک مساک ملت
 بلاء که پر تو فروغ حکومت و اقتدار ایشان، بر سر تاسیر
 ممالک شمالی هندوستان، تافته بود، دقرین قیاس
 می نماید که هر چند نمود آب و تاب روزگار گوطم،
 عداوت دکنه فریقین راتازه نموده، باوصف آن دین
 برهمنان از جهت رسوم خوشاینده عام فریش، نسبت
 بکیش ساده بلاء پنته بیان، بنظر عامه خلائق بیشتر زیبا
 نموده، و در دلهای شان موثرتر بوده، و احتمال قویست که
 از اینجا کار برهمنان، بر سیل استمرار بالا رفته، و جمعیت
 ایشان بدر آمدن نو معتقدان افزوده باشد، تا اینکه کار اقتدار
 ایشان بجائی رسیده که بلاء پنته بیان رایکسر ازین ممالک
 بدر کردند، و خود شان بسر کردگی اهل ددل سر بر آوردند؛
 بالا برنگاشته شد که دادا فرمانفرمای ایران پیشتر
 از سکندر بدو صد سال، بهره بزرگ از هندوستان

منصف سلطنت خود ساخته بود، و بر رعایای مستمند این دیار، غراج سنگین تکلیف و تحمیل کرده، هیچ نوشته یادستادیزد انباینده این معنی نزدمان نیست که این مملکت دور دست تسخیر کرده دارا، هنگامیکه ارکان سلطنت او، در عهد حکومت فرزندان او، از رهنبرد فرط تناسلی و کامرانی ایشان، (مانند دیگر ریاسات شرقیه) سست و متزلزل شده، تحت آن سلطنت مانده بود یا نه؛ ولیکن در اینجا احتمال قویست که این مملکت پیوسته در قبضه فرمانفرمایان ایران مانده، و جزو اعظم آن بادشاهی بوده، تا آن زمان که سلطنت ایران خودش را، سکندر فیلقوس که در فنون شکرکشی و کشورکشی، در عهد پاستان آیتی بود، ستخلص گردانیده؛ پس از آنکه سکندر تمامی ممالک ایران را، با شستی سپاهیان یونان که مشق فنون سلحشوری و جنگ آوری، در تحت سرکردگی فیلقوس پدر سکندر، کرده بودند، در عهد یورش و شکرکشیهای سکندر خودش، آنهمه فنون فردسیت شان پیرایه تکمیل پوشیده بود، تسخیر کرده، با تمامی افواج مظفر و فیروز، بر سواحل رود هسکل رسید؛

بعضی از مورخان پیشین ثبت کرده اند که غرض اسکندر
 ازین عزیمت ، همین دستیاب نمودن آنمز و بوم
 مضاف گشته هندوستان بساطنت ایران ، بوده ، که
 پس از مرگ داوا از تصرف ایرانیان بدر رفته ، و بحال
 پیشین خود گمراه بوده ، ولیکن حقیقت اینست که اسکندر
 از بهر عبور کردن رود سند ، و لشکر کشیدنش به هندوستان ،
 حاجت بدین نوع بهانه نداشت ، زیرا که هوس جاه و نام ،
 او را بران آورده بود که در مهتمات کشور کشائی ، گوی
 سبقت از پیشینیانش ببرد ، و تا به نهایت ربع مسکون
 نرسد ، درین عزیمت باز ایسنادی نکند ، هر آنکه او
 بر هندوستان تاخت آوردی ، اگر مثلاً پارسیان یک
 وجب زمین ازان ، در تصرف خود نداشتندی ؛ جنود
 اسکندر پیشتر ازین عزیمت ، تا سه سال سخنترین
 کارهای شگری پرداخته بودند ، در پنج بسیار و زحمات
 بی شمار ، در میان کوهستان پر برف ، در جنگلهای زمستانی
 کشیده ، اکنون اسکندر از بهر پاداشش آنهمه صعوبات ،
 وعده فوز غنائیم بگمران هندوستان ، بدیشان کرده بود ،

پس ازانکه ملک کابل را (که در همه عهد؛ کلید فتح هندوستان بوده) واگشاده ، سرداران و مهتران هر دو ساحل رود سنک را بخواند ، تا سر بخط فرمان او نهند ، و باطاعت وی اعتراف نمایند ، و در همان زمان قشونی را از افواج خود فرستاد ، تا پل بر رود سنک ببندند ، مادامیکه خودش ، باستخلاص کشور در میانگی اشتغال داشت ؛ اگر چه کوهستانیان سکنه نواحی بالاتر رود سنک ، در جانبازی و دلادری قاصر نبودند ، ولیکن پیش ساحشوری و پایداری سپاهیان پخته کار رزم آزموده اش ، هیچ عقبه دشوار ، سنگ راه گذار نمی گردید ، آخر کار برسواحل آن رودخانه رسید ، و در حلقه از سفاین که ، بفرمانش نوساخته بودند ، برنشسته ، بدان شاخ ازان رودخانه ، که بنام اطلک خوانده می شود ، درآمد ، و چون در آنجا ساخت پل نزدیک باتمام بود ، عزم جزم کرد که از همانجا ، در مملکت هندوستان داخل شود ، و این همان مجازست که ازان تسمای لشکر کشان پیشین که به سنجیر هندوستان پرداختند ، در آمده بودند ، ناآنکه فرقه انگریزان که بامور وابسته دریا ، نیکو آگاهی میدارند ،

در سفائن خویش بدان مجاز رسیدند ، و از انجا با استخلاص
هندوستان بشتافتند ، اسکندر سی ساله بود در آن زمان
که رود سنک را عبور کرد ؛ شگرف اقبالی داشت ،
که در هیچ جنگ نشافت که فیروزی نیافت ، و بر هیچ
کشور نظر استخلاص نینداخت که از آنش نجات ؛
پراز حمیت عزیمت روزگار شتاب ، از پیل اطاق
برگذشت ، و با جمعیت لشکر صد و بیست هزار مرد ،
به هندوستان درآمد ؛ ممالک شرقی رودخانه سنک ،
در آن جزو زمان در تصرف سه فرمانردا بود ، اول
ابیسارس که ملک او در خلال جبال واقع بوده ، و شاید
این کوهستان ، جبال کشمیر باشد ، دوم طاکسیلیس
که ممالک محروسه اش ، در میان رود سنک و رود
جیلیم ، بود ، سیوم پورس یا فور ، که شاید پورو باشد ، از نراد
پندوان که مرز د بوم حکومتش ، از آن رود بسوی مشرق
بر سمت دهلی میکشید ؛ و د بادشاه بنام پورس را ،
سیر نویسان اسکندرمی نگارند که یکی از ایشان حکومت
بر ممالک دهلی داشت ، و دیگر ، بادشاهی بر کشور پنجاب ،

و هر دو از خاندان قمری بودند ؛ ابیساروس برادر خود را
 با پیشکشهای گرانمایه ، نزد اسکندر فرستاده ، سلسله
 جنبان آشتی گردید ، و طاکسیلیس با کمال گرمجوشی
 در سلک هواخوانان این یورش آدر منظم گردیده ،
 او را با تمامی حشم و خدمت ، برسم ضیافت در دارالملک
 خود طاکسیله خوانده ؛ اسکندر از افواج جنگی خود ، سپاهیان
 مجرد و ناتوان را ، بادرته شایسته حمایت شان ، همانجا
 و گذاشته ، خودش با سپاه گزیده ، و جوانان برجده ، بسوی
 رود جیلیم که یکی از آبهای پنجگانه کشور پنجاب است ،
 برشافت ؛ موسم برشکال آغازیده ، و رود جیلیم (چنانچه
 تمامی رودهای هند ، درین موسم می باشند) لبریز گردیده ،
 و عرضش تا بیک میل کامل انگریزی ، رسیده ، و آبش
 در عین طغیانی سرکشیده بود ، پیوس با تمامی جنودش ، بر ساحل
 مقابل رود خیمه زده ، عزم مصمم کرده بود که غنیمت را از پیش
 آمدن و عبور رود نمودن ، بزدور باز دارد ، افواج ادبائین شگرف
 تعبیه صفوف نموده بودند ، و در هر جا و مقام ، پیش روی
 دشمن ، از هر ادل پر خاشخرد اسکندر برپا ساخته ، اسکندر را

بمشاهدهٔ این حال ، صدق آن مقال که همکار یا عربف اد
 در لشکرکشی و نامجوئی ، در روزگار پسین ، گفته ، که ” هیچ
 ندبیر ، در کار جنگ آنقدر عسیر نیست که عبور کردن رودخانه ،
 در برابر دشمن بیگانه ، روشن گردید ؛ از صفِ فیلان جنگی ،
 برکنارهٔ رود تا دور دیواری اسنوار برآورده بودند ، و هیچ مجازی
 یا گذرگاهی ، از تباق داران محمل ، و هیچگونه احتیاط دربارهٔ
 پاسداری و نگاهبانی ، نامرعی و معطل ، نگذاشته ، هرگاه
 که سکندر جسارت بر عبور می نمود ، افواج هندو بمقابله و
 مدافعهٔ او آماده می شدند ، در آخر چون بزور پیدا کردن راه گذار ،
 میسور نمی نمود ، زیرا که سوارانش یارای آن نداشتند ،
 که پیش صفِ فیلان جنگی ، دستبرد می نمایند ، از بهر
 درگذشتن از رود رجوع بحیلهٔ آورد ، یعنی چون بر مسافت
 ده میل انگریزی ، از لشکرگاهش بسوی بالا ، جزیرهٔ دران
 رود و ایافته بود ، در شبی که از شدت جوشش و خردش
 باد و باران و تندر ، آشوب قیامت برپا شده ، فرصت
 کار را در اینچنین طوفان آب و باد که هرگونه شور و شغب
 بنی آدم دران نمودی نداشت ، غنیمت شمرده ، با یازده هزار

مرد کارزار پخته کار، بسوی آنجزیره کوچ کرد، و همان شب از رود عبور کرده، سپیده دمان برکنار شرقی رود جیلم رسید، و بر بهره از افواج هراول، پیش داشته پورو، چون بنای ناگهان فروریخته، سنگ نفرقه در جمعیت شان افکند، خبر این واقعه، بزودی بفرمانفرمای هندوستان میرسد، دادبدین گمان که همین قشونی از لشکر غنیم مصدر این جرات شده است، پسر خود را با جمعیتی از سپاه، بدافعه آن نامزد می فرماید، درین میان شخصی کواتیرس نام (یکی از سپهسالاران سکندر) با جم غفیر از جنود اسکندر، در معرکه گاه نخستین صف آرا گردید، و همین یاب مقدمه همگین فوج خود را دانموده پندار پیویس را برین معنی استوار گردانید که آنقدر فوج که از رود عبور کرده، همین جمعیت است، سبکمایه؛ پسر پیویس زود کشته شد، و قشونش هزیمت خورده گریخت، از اجتماع این داهیه عظیم، و دیگر قرائین، بر باد شاه هندوان این خبر تا دیر پوشیده نمانده که سکندر خودش عبور کرده بلب شرقی رود رسیده است، چنانچه علاوه فیلان، و گردون های جنگی، با جمعیت چار هزار سوار، و سی هزار پیاده،

که همه شان (چنانکه گمان ما است) از نژاد چهترینیان ،
 که رزم آزمائی ، شیوه آبابی ایشان است بودند ،
 بمقابله سکندر بشتافت ، و با درست سلیقه
 سپهسالاری ، مصاف آرا گردید ؛ اگرچه سکندر همین
 یازده هزار مرد همراه داشت ، چنانچه بالا مذکور شد ، ولیکن
 این رزم دیدگان کهن ، زیر این چنین لشکر کشی تهن ،
 ناسهزم شدنی بودند ، آسیای مردم خوار پیکار ، تادیرگردان
 بود ، و از طرفین کشش و کوشش مردانه در میان آمده ،
 تا میدان از آن که باشد ؛ یلان نامجوی هندوستان ، بهادرانه
 جنگیدند ، ولیکن چیره دستی و چابکی سواران سکندر گویی
 قضای مبرم بود ، که مدافعه آن مقدور مردم نبود ؛ هنگام
 دو ساعت سائی ، عامه سپاه هندیان رو بگریز نهادند ،
 و پشت دادند ، ولیکن پوروس بر کلانترین پیلانش
 بر نشسته ، هنوز میدان جنگ را نگاه می داشت ؛ اسکندر
 بمشاهده پردلی و شجاعت بادشاه هندوان ، در شگفت
 فروماند ، و نخواست که آنچنان دلیری نامجو کشته شود ،
 رسولی نزدیک وی فرستاد ، و پیغام داد ، تا بشرابط

مردکارزار پخته کار، بسوی آنجزیره کوچ کرد، و همان شب از رود عبور کرده، سپیده دمان برکنار شرقی رود چیلیم رسید، و بر بهره از افواج هراول، پیش داشته پورو، چون بنای ناگهان فردریخته، سنگ نفرقه در جمعیت شان افکند، خبر این واقعه، بزودی بفرمانفرمای هندوستان میرسد، دادبدین گمان که همین قشونی از لشکر غنیم مصدر این جرات شده است، پسر خود را با جمعیتی از سپاه، بدافعه آن نامزد می فرماید، درین میان شخصی کواتیروس نام (یکی از سپهسالاران سکندر) با جم غفیر از جنود اسکندر، در معرکه گاه نخسین صف آرا گردید، و همین یاب مقدمه همگین فوج خود را دانموده پندار پوروس را برین معنی استوار گردانند که آنقدر فوج که از رود عبور کرده، همین جمعیت است، سبکمایه؛ پسر پوروس زود کشته شد، و قشونش هزیمت خورده گریخت، از استماع این داهیه عظیم، و دیگر قرائین، بر باد شاه هندوان این خبر تا دیر پوشیده نمانده که سکندر خودش عبور کرده بلب شرقی رود رسیده است، چنانچه علاوه فیلمان، و گردون های جنگی، با جمعیت چار هزار سوار، و سی هزار پیاده،

که همه شان (چنانکه گمان ما است) از نژاد چپه تویان ،
 که رزم آزمائی ، شیوه آبائی ایشان است بودند ،
 بمقابلهٔ سکندر بشتافت ، و با درست سلیقه
 سپهسالاری ، مصاف آرا گردید ؛ اگر چه سکندر همین
 یازده هزار مرد همراه داشت ، چنانچه بالا مذکور شد ، ولیکن
 این رزم دیدگان کهن ، زیر این چنین لشکر کشی تهن
 ناسنهمز شدنی بودند ، آسیبای مردم خوار پیکار ، نادر گردان
 بود ، و از طرفین کشش و کوشش مردانه در میان آمده ،
 تا میدان از آن که باشد ؛ یلان نامجوی هندوستان ، بهادرانه
 جنگیدند ، ولیکن چیره دستی و چابکی سواران سکندر گویی
 قضای مبرم بود ، که مدافعهٔ آن مقدور مردم نبود ؛ هنگام
 دو ساعت سائی ، عامه سپاه هندیان رو بگریز نهادند ،
 و پشت دادند ، ولیکن پودس بر کلانترین پیلانش
 بر نشسته ، هنوز میدان جنگ را نگاه می داشت ؛ اسکندر
 بمشاهدهٔ پردلی و شجاعت بادشاه هندیان ، در شگفت
 فروماند ، و نخواست که آنچنان دلیری نامجو کشته شود ،
 رسولی نزد یک دی فرستاد ، و پیغام داد ، تا بشرابط

لازمه اصحاب ننگ و ناموس، خود را تسلیم او کند، پس از اندیشه ارجمند، رای هند انگشت قبول بر دیده نهاد، و چون بحضور اسکندرش درآوردند، با غایت آرمیدگی و سکون، پیش دی رفت، و چون سکندر پرسید، که چگونه سلوک را از من چشم میداری، گفت شاهانه، اسکندر رفتار آزادانه، و گفتار شاهانه اش، نیکو در دل کار کرد، همانزمان منشور آزادیش داد، و نهین او را بر ممالک محروسه اش، بار دیگر فرمانردا فرمود، بلکه حوزه اش را از آنکه پیشتر بود فراختر نمود؛ پورس نیز بشکر و سپاس جوانمردی بادشاه فیروزمند، تا بود تر زبان زیست، و جز بهوا خواهی و دوستداریش، دم بر نیآورد؛ همانا هندوان ادائل عهد کلجگ، در اکثر خصوص مبائن هندوان پسین بوده اند؛ افسوس آنهمه صلابت و بامت، و امانت و دیانت که در پورس می خواهیم، امروز کجا خواهیم یافت، اگر مثلاً با پراغ درین شبستان بجوئیم؛

سکندر از بهر تابید نشان این مجاز (که ازان،

رود جیلیم را عبور کرده) فرمان داد تا بر هر دو کناره آن ،
 شهری عمارت کنند ، تمامی مرز و بوم واقع در میان رود
 جیلیم در رود چناب ، که بنایت آبادان و محتوی بر لاقل
 سی و پنج شهر بود ، داخل مملکت پورس گردانیده شد ،
 و آنگاه اسکندر این دو رود ، چناب و راوی را ،
 بی هم عبور کرد ، درین مقام از اخبار وابسته خطایان ،
 گوشگزار اسکندر کردند (و شاید اینان همان جماعه
 از تاتاریان باشند ، که در هندوستان سکونت گرفته
 بودند) که ایشان عزیزست آن دارند که در حدود سنگال ،
 با اقبال اسکندری زور آزمائی نمایند ؛ لکن ایشان درین
 مدافعه داد سپاهگری دادند ، پس از مقادست مردانه ، و
 مدافعت گردانه ، بهریمت رفتند ، شانزده هزار مرد از ایشان
 در معرکه جنگ کشته شدند ، و هفتاد هزار اسیر گشتند ،
 و بقیه ایف گریخته در کوهستان ، حصاری گردیدند ؛
 اسکندر از انجانیز پیشتر کوچ کرد ، تا اینکه بسواحل هتلیج
 (که در زمان پیشین سرحد مسانگی ریاست فرقه سکهمان ،
 و مملکت جماعه انگریزیه هندوستان ، بود) رسید ؛

درینجا خصوصیات مملکت مگال ، واقع حدود رود گنگ ، گوش زده اسکندر میگردد که فرمان فرمای نامدار آن می تواند که ششصد هزار پیاده ، دسی هزار سوار ، و نه هزار فیل جنگی ، بمیدان حرب ، هنگام طعن و ضرب ، بیدون بفرستد ؛ یکی از سیرنگاربان ، روایت میکند که چندان گجیت ، که بعد ازان بر سر بر سلطنت مگال جلوس کرد ، در معسکر اسکندر رفته ، بسخنان بی باکانه اش دیرا آزرده گرداند ، از زبان اینمرد نیز اسکندر جلالت اقدار سلطنت مگال ، و عظمت شان و رفعت بنیان دارالملک آن ، پلیباتوره را که میگویند در طول نه میل انگریزی بود ، البته شنیده باشد ، چنانچه هوس جا او را اشتعالی نو پدید می آید ، که رایست فیروزی آیت خود را ، بر حصار آن شهر شانه ، استوار گرداند ، پس همانزمان فرمان میدهد ، که خیمه ها برکنده ، از رود متلج عبور کنند ، ولیکن چون اکثر سپاهیان افواج او ، بگوناگون جراحات و زحمتکشی ، و تعب درنجوری ، فرسوده شده بودند ، و از هوای مرطوب برشکال هند ، که از آغاز در آمدن شان درین ممالک ، متعریض شان گشته ،

همت و تیز خا طری ایشان ، نیک آب رسیده
 و افسرده شده بود ، (چنانچه برشکال هند هنوز نسبت
 بامزجه مردم فرنگستان ، همین تاثیر میدارد ، و در افسرده سازی
 طبایع ایشان کمی نمیکند) . بنا بران از هرگونه اطاعت فرمان
 اسکندر در پیناب ، سرباز زدند ، و از مراقت او
 تهاسترا با کردند ، اگرچه اسکندر در استمالت ایشان
 بگوناگون جیل رفق و مدارا ، و تهدید و بیم و چالپوسی و تملق ،
 برسبیل تادب چنگ زد ، اثری بران مترتب
 نشد ، و عزیمت فرد افتاده ایشانرا انتعاشی پیدا نگردید ،
 بنا بران برسبیل اضطرار ، سپر پربادش برآن فرود آورد
 که رود مستلج را نهایت فتوحات خود برشمرد ، و عنان
 عزیمت از همانجا برناید ؛ ولیکن هنگام بازگشت فرمود که
 بطریق نشان یابادگار کشور کثایش ، دوازده مذبح
 یا قربانگاه مرتفع کوه پیکر ، در آنجا برپا ساختند ، و چون از تسخیر
 تمامت هندوستان که دندان طمع بران تیز کرده ، بی بهره
 ماند ، حالا جزم میکنند که رود خانه سنند را سرحد شرقی ممالک
 خود قرار دهد ، و هنگام مراجعتش از راه آب ، برزیر و بالای

آن رود نظر نخبرت برگمارد؛ بر حسب این ارادت،
 بساختن حلقه سفاین فرمان میدهد، و آنگاه افواج خود را
 در کشتیه‌ها برنشانیده، از راه شعبه‌های رود سند، یا آن آبها
 که در آن میریزند، با تمام جنگی‌شان دشکوه، دشوکت
 و فربادشاه مظفر، بسوی نشیب روانه میگردد، در اثنای
 این سیاحت، چون در حدود ملتان و اوچ میرسد، با مدافعه
 سخت دو چار می‌خورد، و در محاصره شهری، از رهگذر شتاب
 زدگی و تهور، که گویی طبیعیش بود، در بلای صعب، که
 خطر هاجزش در آن بود، گرفتار میگردد، و لیکن بدولت
 فطرت بلند، و صولت سپاه فیروزمند، بر تمامی معارضه
 و مدافعه، غالب و چیره میشود، آخر کار بدانه یا مصب رود
 سند می‌رسد، چون نظرش بسیار بلند، و اقبالش خیلی
 ارجمند بود، بمشابه که توان گفت که ایچکس از پادشاهان
 باستان، درین خصوص این مرتبه و مقام نداشت، او در دل
 عزم جزم کرده بود که اگر میسور باشد، راه آمد و شد عام
 تجارت، در میان هندوستان، و رودهای پارس،
 و بحیره قلزم، واکند، بدین نیت بنا در چند در مانتقمای

رود سنک و بحیره که در آن میریزد، بنا کرد، و سنگاری بزرگ را
 سرکردگی نیوخس روانه نمود، و فرمانش داد، که نادانه
 رود فرات دیده در آنه سیاحت کند، سیاحت دریائی
 که امروز با کمال آسانی و سرعت، عامه ملاطیان با تمام
 می رسانند، در آن روزگاری یکی از اعظم مہمات بر شمرده
 می شد، نیوخس سیاحت خود را بکارگیری و فیروزی بانجام
 رسانیده بود، و اگر سکندر زنده مانده می، بیگمان این سیاحت
 را سرمایه یا اساس بنای عظیم تجارت و سوداگری ساختی،
 ولیکن اندرون دو سال، ازان پس که از هندوستان
 مراجعت کرد، در نشیبستان کشور بابل، به تپ
 جنگلی مبتلا گردید، و در عمر سی و دو سالگی، در عین جوانی
 بمرد، درین باب کمتر ارباب است که او در دل
 داشت که پس از نگاه داشت افواج جدید، دیگر بار بعزم
 نشخیر بقیه هندوستان، لشکر کشد، و اگر اجل امانش
 دادی، تمامی هند را درین مرتبه مستخلص گردانیدی، و پس از
 نشخیر سرحدات جبال و انهار، در شمالی مغرب،
 مملکت هموار با سهل هندوستان، کمتر عائق و سنگراه

پیش پای او گردیدی ، و اگر جنود سختکوش پورس ،
 همچنان از عهده مقادست وی بر نیامدندی ، و سواره
 در آمدنش در هندوستان نگشتندی ، پر ظاهر است که
 از سپاهیان بد دل دزن سیرت ممالک حدود رود
 گنگ ، مدافعه وی بسیار کم صورت بستی ، اسکندر
 خودش درین کشور طرح اقامتگاهی پاینده نریخته ، بلکه
 همین از بهر پس آیندگانش راه را هموار کرده و دکشاده ،
 تا ایشان مصدر آن گردند ؛ اگر چه تواریخ یونانی حاکی از
 مملکت بلخ یا خراسان ، مخفوف است در ظلمات
 شبهات ، مگر آنقدر مقدمات معلومه نزد ما هست
 که بهجوت آن می توان دریافت ، که یونانیان برخی
 از بهمین بلاد شمالی هندوستان را تسخیر کرده ، و
 بتصرف خود در آورده بودند ،

و از روایات آنکسان که همپای اسکندر درین دیار
 آمده بودند ، در دست ما بیانی و داستانی هست که از آن
 برسایل اجمال اوضاع و اطوار مردم این دیار ، در
 ادائل روزگار توان دریافت ازین خصوصیات آینده

که از میان دیگر چگونگی های این ملک برچیده شده، بر آن
 گونه مردم که بر شمایل جانی و جسمانی هندیان آگاهی دارند،
 پیدا خواهد گردید، که قدیمان این ملک با حدیان آن، چگونه
 هم استان دور سلوک طرق زندگانی چسان همعنان اند، ۱
 اندام شان تنک و نازک؛ ۲ خوراک شان از رستنیهای
 خاک؛ ۳ انقسام ایشان در شعب و قبائل، و پایدگی
 حرف و صناعات، در خانواده های خاص، (یعنی هر خاندان
 بحرکتی و صناعتی برسبیل دوام امتیاز داشت)؛ ۴ وجود گرفتن
 رسم که خدائی و کد بانوی شان، در ادائل سن حدود هفت
 سالگی، و یکسر جائز نبودن تشارک زناشویی در میان قبائل
 مرتبان شان؛ ۵ پوشیدن مردان حلقه در گوش، و پا افزار،
 و سرپوش ملون، که تمام سرداکتر بهره شان و دوش را
 می پوشید؛ ۶ نادین چهره؛ ۷ بگونناگون رنگ؛ ۷ آیین نگاه
 داشتن چتر مخصوص بردمان خداوند شان و شکوه؛ ۸ دود
 شمشیر و کمان برکشیده داشتن پیدگان موکب خاص
 بادشاهان؛ ۹ جیل خاص شان در گرفتن فیان، (هم چنانکه
 تا امروز معمول است)؛ ۱۰ صناعات پارچه های نخی یا پنبه‌ی

که به کمال سپیدی رسانیده شده ؛ ۱۱ نمل ابیض کلان
 یاد بوک که آنرا طوصیتی می نامند بسرحد مبالغه رسانیده ؛
 ۱۲ نشیمنهای چوبین برسواعل بزرگ رود خانه ؛ که هنگام تغییر
 راه آب رود ، آنرا بروقت نقل می نمودند ؛ ۱۳ درختان
 تاز برادر همسر نخیل ؛ ۱۴ درختان بق ، واقامت گزینی
 جوگیان در زیر آن ؛

ازین خصوصیات این معنی روشن است که رسوم
 و اطوار که در میان هندو حالا مشاهده می رود ، تفادت یا دوری
 چندانی ندارد ، از رسوم و اطوار قدیمان شان که در ایام ساکنند ،
 دو هزار سال پیشتر بودند ، سپس همه این امر ، شباهت
 یاد کردن درین مقام است که اگر چه نام اسکندر در هیچ کتابی
 از کتب تواریخ هندوان یافته نمی شود ، (و این خود همین
 داعی نماید که چنان ناقص و ناتمام اند دفاتر سیر این مملکت
 که به ما رسیده اند) ؛ ولیکن نام اسکندر ، بوسیله طبقه اسلامیه
 (که او در میان ایشان نهیمن بنام بادشاه هفت کشور ،
 بلکه بلقب پاک پیغمبر خوانده می شود) در تمامی ممالک
 هندوستان مشهور است ، و براسه خواص و عوام مذکور ،

بلکه آنچنان قبول عام از اهل اسلام یافته که صیت عزمت
 و سطواتش، با امواج فتوحات اسلامیه از بحر درگذشته،
 بخزایر شرقیه، مثل جاوه و سمطوره، رسیده، جائیکه کارهای
 دلیرانه اسکندر، هنوز در چنگ و چغانه سردده می شود؛

باب چهارم

در ذکر مهانند، و چندر گوپت، و طبقه موری، و
 سیلوکس، و مگاستهینس، و پادشاهی بلخ، و پادشاهان
 مگ، و اگنیکول، و سوکردگی دستیاب ساخته
 برهمنان، و وسعت ریاست پرامر، و غارهای بده،
 در جزیره سیلان، و ئیلوره؛

راجه مهانند که از قبیله پرامر، داز نژاد طکشک گفته
 می شود، در آن زمان که اسکندر بتاخت هندوستان
 پرداخته، بر سر سلطنت مگ در معموره، پالیپاتهره
 متمکن بوده، و میگویند که با جمعیت بیست هزار سوار، و
 دوصد هزار پیاده، علاوه فیلان جنگی، آماده مصاف دادن
 با اسکندر گشته، ولیکن اسکندر از رهنگذر آشوب و بلوا

که سپاهیان‌ش مصدر آن شده بودند ، (چنانچه بالا گذشت) ،
 آنچنان بی دست و پا شده بود ، که بر جنگ و پیکارش
 فرصت نیافته ، از کناره رود ستلج ، بصوب ممالک
 غربی عمان عزیمت بر تافته ؛

مهمانک بمکر و زبیر اعظمش بردست عیاران کشته شده ،
 و میگویند که هشت تن از پسرانش باتفاق هم ، بر سر بر
 سلطنت بجای اد نشستند ، و تا دوازده سال که اخیر
 آن مطابق ۳۱۰ از سنین سبجیه بود ، حکمران بودند ، یکی
 از ایشان چندرگوپت نام داشت ، و میگویند که مادرش
 از خاندان حلاقان بوده ، و ازین جهت (با آنکه متصرف
 بکمالات شایسته بود) برادران بانوزادهٔ علایش ،
 چشم کمش می دیدند ، و در روایتی آمده است که ایشان
 آن بیچاره را از دارالملک پالیساتهره بدر رانده بودند ،
 و او درین حال جلای وطن ، در گوناگون ممالک بالای
 هندوستان آواره گشته ، و آخر کار چون ازین آوارگی
 و صحرانوردی ، بوطن باز آمد ، یاری گری رفیقمانش ، و
 پایردی وزیر چائکی ، که در منتسبان این خاندان بادشاهی

تیغ بیداد نهاده یکسر ایشان را از میان برداشته بود ،
 بر تخت فرمانفرمایی جلوس نمود ، دیگر ردایات اگر چه
 در خصوصیات جزئیة ، بار دایات سطور در خلاف میزنند ،
 مگر در اصل این انقلاب و هرج مرج ، باوی همدستان اند ؛
 و تمامی ردایات آن عهد درین باره هم زبان اند ، و یک
 آهنگ بهسرایند ، که وزیر خیانت تدبیر چانکی ، از تصور
 غلظت جریمه عظیمه اش ، آنقدر پشیمان و اندوهگین
 گردیده که از بهر کفاره آن ، التزام جوگ و تاپ شدید ،
 در ریاضت صعبناک ، بر خود نمود ، کفاره چانکی یکی از
 نامدار رودادهای آن روزگار گردیده ، و سخنان وابسته
 آنرا ، بجای تذکره بزرگان ، یکجا فراهم آورده اند ، و آن کفاره ،
 بزرگ موضوع سخنان شاعرانه شده ؛ شاعران از برای
 تزئین سخنها ی خیال پرور خویش ، چنانچه دستور
 ایشانست ، دیوتایان یا کارکنان مای اعلا را ، دکیل این
 روداد قرار داده گفته اند ، که از غلظت جریمه چانکی ،
 در عالم بالای نشین اند و گفتگو در میان آمده ، دساکنان
 جاوید مان آن مکان ، در باره کفاره آن ، رایها زدند ؛

د پس از مطارحهٔ فرادان ، بر زبان زاغ هرزه درآ ، بعیارِ
خونریز وحی فستاده شد ؛

میگویند که چند رگچویت ، نو خانوادهٔ بادشاهی بنا نهاده ، که
عبارت از خاندان موری است ، داین خود روایتی است
که توفیق دانش دشوار است ، با این سخن مشهور
که او فرزند راجه مهانند است ، ولیکن این قدر که او
از خانوادهٔ موری بود ، خواه بانی آن بوده باشد ؛ بانی ،
اعتراف کردهٔ هر دو فریق سیر نویسان و شاعرانست ،
دازان مشهور و مسلم تر ، که شک دانکار را در آن
مدخل باشد ؛ در صحائف پوران برنگاشته شده است ،
که او از اخناد سه سینگ است ، که ذریات یا اولاد
طکشلک یا مارنژادانرا ، از حد و غربی رود سنند ، در هندوستان
برده ، چنانچه این واقعه را در ششم یا هفتم صد سال
پیش از سنین سیجیه ، قرار داده ایم ، این بادشاهزاده ،
چنان می نماید ، که فرزانهٔ نادرهٔ روزگار ، د اُعجوبه لیل و نهار
بود ، و ممالکت خود را بدان مشابهٔ احکام داستواری
رسانیده ، که در آینده از پورشس همگین مغاربه ،

که ناخست اسکندر ازان نشیدی یا نمونه بوده ،
 محمردس و مامون مانده ،
 ممالک مفتوحه اسکندر ، پس از وفاتش در میان
 سه پهل سالارانش منقسم گشته ؛ سلیوکس بر کشور بابل ،
 که محتویست بر تمامی مرز و بوم شرف رود سند ، مشرف
 گردیده ، این شخص از مهین سپه داران الوالعزیم
 اسکندر بوده ، و تسخیر هندوستان را ، که سودای خواجه
 بزرگوارش در پختن آن خام مانده ، وجه هست خود نموده بود ،
 تا آن کار ناتمام از سر نو با انجام رساند ، ولیکن همینکه داخل
 هندوستان میگردد ، با لشکر آراسته چند رگوپیت که
 عزم جزم کرده بود ، که بدافع این دشمن جدید بر سر آستانه
 ممالکت خود پردازد ، دزهار نگه ارد که اندرونش گام نهد ، دوچار
 میخورد ؛ روایات این واقعه گوناگونست ، بر حسب روایت
 یونانیان ، سلیوکس درین یورش تهاجمیروزمند گشته ، ولیکن
 این حکایت شایسته اعتماد نیست ، چون نیکو معاوم است
 که او را با بادشاه هندوان ، بدین مضمون عهد آشتی
 و مصالحه در میان آمد ، که تمامی مرز و بوم واقع شرقی رود سند ،

که پیش ازین یونانیان در تصرف خود در آورده بودند ،
 همه اش بر باد شاه هند باز گذاشته و تسلیم نموده شد ،
 و ادیجای آن ، ارسال پنجاه فیل ، هر سال بطریق هدیه
 یا خراج ، بر خود التزام نمود ، سلیوکس ، دختر خود را بزنی
 چند رگوپت داد ، و تادر میان هردو دولت بابلیه ، و
 پالیباتهریه ، راه در رسم مراسلت دوستانه مسلوک
 باشد ، امیر خود مگاستیمینس را روانه میکند ، تادر دیوان
 دولت پالیباتهوه ، در سلک وزیران اومندسلک
 گردانیده شود ، بذریعۀ این کس ، قدیم سیرنگاران یونان ،
 بسیاری از سرمایه دانش و آگاهی خود ، وابسته هندوستان ،
 اکتساب نموده اند ، و اینمرد ، اگر چه گاهی در آشنای روایاتش
 بذکر نوادر دور از قیاس ، می پردازد ، سخنانش وابسته
 ممالک هند ، گرانمایه اند ، و اکثر حکایاتش تصدیق کرده ، انظار
 پسینیان ، مقام افسوس است که اصلی روزنامه پیش ،
 از میان رفته اند ، و گم گشته ، و ازان میان چیزی که بمانده ،
 همین حدیثی چند است که در مکاتب یار سابل عزیزان ،
 بر سیل تنبیه یا تضمین ، یافته شده ،

بر حسب بهترین روایات که نزد ما است، چندارگوپت
 بیست و چار سال فرمانروا بود، و در سال ۲۹۲ پیش
 از سنین مسیحیه، مرده، و بجای او متروگوپت بر تخت
 نشسته، و از بهر تجدید عهد اتحاد و مصادقت، در میان هر دو
 ریاست، سلیوکس سفیر دیگر نزد متروگوپت فرستاده؛
 و در دولت بابلیه، بجز سلیوکس، هیچ پادشاهی نامدار
 پیدا نشده، و جانشینان و خلفایش، از جهت کثرت
 تنعم، و قلت تجشّم، بزودی بابتدال و خواری گرایند،
 چنانچه این معنی دستور سلاطین شرقیه است،
 هنگامیکه ایشان بدون احتمال صعوبات راه نام و جنگ،
 و احتمال شهادت مصاف رزم و جنگ، بطریق میراث
 پایه دولت و نعمت میرسند؛ تقریباً بعد یکصد سال از
 جلوس سلیوکس، انطیاخس، پس از آنکه ریاست بابلیه را،
 برهم زده بود، میگویند که با سوفاجینس نانی، (که تعیین
 ستمایش دشوار است، و شاید نبیره چندارگوپت باشد)،
 طرح آشتی افکنده، و بدین آشتی پادشاه هندوستان،
 یعنی سوفاجینس، عاده فیلمان، بر خود التزام ادای مبالغه خطیر

از زر سالانه خراج ، بیادشاه بلخ ، یا انطیپاخس ، نموده ،
این سلطنت یونانی ، بزودی آب رسیده ، یاتباه گردید ،
و بجای وی دیگر ریاست برپای خاست ، که فرمانروایانش ،
ممالک هندوستان را ، بیشتر از آنکه پیشتر یونانیان
مستخلص کرده بودند ، واکشادند ؛ از روی سگه ؛ و دیگر آثارهای
مطبوعه فلز ، که درین نزدیکی در ممالک بالا از زیر زمین
برکنده شده ، معلوم میشود که پادشاهان بلخ ، که درین عهد
در حدود غربی رود سنک ، فرمانروا بوده اند ، فتوحات خود را
تا مرکز بهر یا وسط هندوستان ، رسانیده بودند ، اگرچه
مدت ریاست و توالی این طبقات پادشاهان ، برمانیکو
پوشیده است ، ولیکن از روی آثار یا یادگارهاییکه درین
روزگار استکشاف کرده شده ، چنان دریافته می شود که گویا
سه تار ریاست زابلیه ، شاید در یکعهد ، بر ساحل شرقی
یا غربی رود سنک ، بوده ، اگرچه تعیین ازمئه شان ،
از چیز یارای خامه دستان نگار بیرون است ؛ از کتاب
وشنو پوران ، و بهاگوت ، چنان دریافته می شود ،
که هشت تابادشاه بون ، در یک بهره از بهره های هند

حکمران بودند؛ محتمل است که این تقریر اشارت باشد
 بسوی ریاست بلخ یا زابلستان، که ازان میان
 بغایت نامدار ریاستی بود، زیر حکومت منندار، که
 یکی از مهتران گرانمایهٔ عهد قدیم است، و پیش از ظهور
 مسیح بدو صد سال، بر سریر سلطنت جلوس نموده،
 میگویند که جانشین ادیوکراتیدس، پنج هزار شهر در حدود
 شرقی رود سند، در قبضه تصرف خود داشت، اگر چه
 بر این سخن اعتماد کلی نیست، ولیکن بگونه دلالت داعی نماید،
 که جانشینان راجه چندرگوپت، در ضبط و حراست
 ممالک خود، از دستبرد یغماگران مغاریه، کمتر اندیشناک
 نبوده باشند، و اندک زحمت بر نکشیده؛ مشرید پطرس
 بادشاه عراق عجم، یوکراتیدس را در میدان جنگ
 منزهت ساخته، دست تصرفش از تمامی ولایات و است
 هندوستان کوتاه گردانید، و میگویند که او همگی بلاد، از رود سند
 تا رود گنگ، مستخلص ساخت؛ پردهندگان اخبار
 پیشینان، ضروب با دراهم گوناگون را، که اغلب
 در زمین اکبر آباد و آجین و اجمیر، مدفون یافته شده اند،

بسوی همین بادشاه و خلفایش منسوب میکنند ، زیرا که
 بهچک از نقوش و رقوم این سکه ها ، بخط ناگرمی که
 خط عام این ممالک است نمی ماند ، و بناچار این شگرف
 واقع ، دلالت بران میکند که بادشاهان پیشین ، خداوندان
 آن ملک و تماشیل ، که بران ضروب منطبق است ،
 دارالملک شان در ممالک غربی رود سند بود است ؛
 سلاطین مگال ، یعنی آن بادشاهان هند ، که فرمانفرمای ممالک
 مجاور رود گنگ بوده اند ، دمی توان گفت که سلطنت
 شان ، در تحت خانواده های مختلف تا هشت صد سال ،
 از ۳۵۰ پیشتر از مبدای سنین سیجیه ، تا قرب ۴۵۰
 ازان سنین ، ممتد گشته بود ، بسیار بزرگوار یا جلیل الاقدار
 طبقه از طبقات شهریاران هند بوده اند ، و در میان ایشان
 جانشینان چندرگوپت خیلی نامدار ، در عهد حکومت ایشان با همه
 تاخت و تاراج مرزبانان خراسان یا زابلستان ، ملک
 هند بدان درجه آبادی و رفاهیت رسیده بود ، که شاید
 پیشتر ازان گاهی نصیب هندوستان نشده ؛ سوداگران
 ممالک محروسه ، و تاجران کشورهای دور دست بیگانه ،

با کابل ایمنی در کار و بار تجارت ، تردد و تنگابومی نمودند ، چون بلاد شرقیه شرفِ خلیج بنگاله ، داخل قلمرو آن بادشاهان نیکنام بود ، بدیع نمی نماید ، که بفضایع یا اسباب تجارت دریائی ممالک هند ، بسوی تمامی بلاد و امصار ، که در حدود بحر هند واقع اند ، نقل کرده میشدند ؛

شارع عامی یا شاه راهی از دارالملک پالیپاتهوره ، تارود سنند ساخته بودند ، و بر سر منزل میلی کوچک بر پا کرده ، و نیز شاهراهی دیگر بود که از همان تختگاه تا بوچ ، مجاور بنجی ، بر کشیده شده ؛ آن شهر یاران نامجوی ، در افزایش و پاشش دانش و هنر ؛ بهرحیل و وسیله که یارای شان بود ، میکوشیدند ، و بدل میخواستند که مردم عامی از علوم بی بهره نمانند ، و بنابراین بدل دادن دانشندان ، بی رنگاشتن آن ، در زبان رایج ملک می پرداختند ؛ درین مقام شایسته تذکار است اینکه آن عهد که بادشاهان مگن دران ، در تکمیل الهجات عوام بذل جهد میفرمودند ، همان عهد است که سنگسکورت دران ، نیکو تهذیب یافته ، و بدرجه اقصای کماتش رسیده ؛ از گوناگون اشارات

تواریخ ابن عساکر، چنان می نماید که مادامیکه شهر یاران هگله، به برستن رخنه های ملک، بر روی افواج یغماگر بادشاهان زابلستان، می برداختند، همواره از رهگذر فتنه و فساد که درون ممالک محروبه شان واقع میشد، پریشان خاطر یها میباشند؛ تاراج بیگانه، و هنگامه و شورش خانه، هردو، دست بهم داده، آنچه چنان تفرقه و تشویش را بنا نهادند، و شوکت و اقتدار شانرا آن قدر کاستند، که تمام نظام ملک و ملت ایشان برهم خورد، و بنیاد دین و دولت شان از پانزدهت؛ از اوضاع ایشان استفاد میشود که ایشان سالک سالک عقاید ببله بوده اند، و تا عهد بقای سطوت و اقتدار شان، برهمنان آزمان که ریاست شان منحصر در مملکت قنوج بود، زهار یارای آن نداشتند که در حدود شرقی گام بزنند، و بنظر استخااص بسوی ایشان بنگرند؛

چنین روایت کرده اند که درین دوره روزگار، یعنی در حدود دوصده سال پیش از مبدای سنین سیحیه، ذریقتی نواز برهمنان که بنام اگنییکوله خوانده می شدند، پدید آمدند، تا بابی دینان،

یعنی بنده پنته‌هیانِ قبیلهٔ طحشک، که بالا مذکور شدند، جنگ و پیکار را بنا نهادند، بوسیلهٔ این جماعهٔ پرخاشنخ، انقلابی عظیم پیدا گشت، که مصدر آنقدر آثار جدید در هندوستان گردید، که شاید هیچگاه درین کشور صورت نگرفته بود؛ بدین انقلاب، طبقهٔ براهمه فرمانفرمای هندوستان بر نهج استقلال شدند؛ دازان جزو زمان الی الان، که عرصهٔ دوهزار سال می باشد، استیلای عام، بردلهای جمهور عباد این بلاد، میدارند، اصل این فرقهٔ اگنیکوله، و چگونگی افزایش یا استیلای ایشان برین ممالک، در ظلمات تو بر توی شبهات فرو پوشیده است، ولیکن کتابهای دینهٔ هندوان یا شاستر، چنین می سراید، که ”دران روزگار نادانی دیدنی بنده پنته‌هیان در تمامی عالم پاشیده بود، و صحیفه‌های مقدس در زیر پا سپرده می شدند، و بنی آدم از دست تطاول دیو مردمان به کیش، پناه گاهی و ملاذی نمیداشتند،، درین حال نکبت اشمال بشو امتر را در خاطر گذشت که قوم چهتری را بار دیگر بیافریند؛ از بهر اتمام این مرام، اوقلهٔ کوه ابو را برگزید، جائیکه فرزندگان پاک اقامت میداشتند، و ایشان شکایت خود را

پیش دریای ماست عرض کردند ، و در انجا ایشان ، پدر
 آفرینش را مشاهده نمودند ، که بر مار (که نمودار دیوموست
 یا سرد است ،) سوار شده ، بران دریای ماست
 شنا میکند ، و هر سومیرود ؛ ابد بشان می فرماید که تا بکوه ابو
 بازگردند ، و گرده جنگ آرا ، و نبرد آزارا ، باز یافرینند ؛
 ایشان از انجا همپای این حضرات چارگانه ، انلان ، بومها ،
 رودر ، بشنو ، و دیگر انبوه روحانیات فرودامیه یا فرودین ،
 معاودت نمودند ، چشمه آتشین آنل کُنَد ، با آب
 گنگ تطهیر داده ، و رسوم کفاره بتقدیم رسانیده شد ، و
 هر یک ازان چارگانه حضرات مقدّس ، تماشای یا کالبدی ساخته ،
 دران چشمه جوشان سرداد ، و ازان تماشایها ، آنچه ارکس
 که بعد ازان هر یک از ایشان ، ابوالقبیله ، این چارگرده
 اگنی کوله ، پرامر ، چوهان ، سولنکی ، پریهار ، خوانده شدند ،
 سر برزدند ، یا پد اگشتند ؛ دیتیان (که شاید مراد از بله پنته بیان
 باشد ،) این رسوم را دید بانی می نمودند ، و دوفنر از ایشان
 پر نزد یک چشمه آتشین بودند ، ولیکن چون کار نو آفرینش
 بانتمام رسیده بود ، جنگ جویان نو آفریه ، بکارزار بنی دیمان

فرستاده شدند، و نازره جانسوز جدال و قتال، در اشتعال آمد؛ همان زمان که خون دیوان ریخته شد، دیو پجگان برخاستند، تا آنکه دیوتایان حامی فریق اگنییکوله، خون همه شان فرد بردند، با بلع کردند، و بدین وسیله رخنه زادن بلیه نوبر بستند، چون جماعه دیتیان، بکسر کشته شدند، غلغله شادی و فیروزی، ردای کجلی آسمان بردرید، و تا بنهم افلاک برسید، و بجای باران، آب حیوان از پرخ گردان، فرو بارید، و ساکنان ملای اعلا، گرد دهنهای خود را درین ظنر میسنت اثر، با کمال نشاط و شادمانی، در فضای آسمانی، مید و ایندند؛

چنین است داستان شاعرانه، و ابسته پیوندی ارتباط پیدا ساخته در میان برهمنان، و فرقه اگنییکوله که دلیران جنگ آور، طرفدار ائمه براهمه بودند، و با فرقه بکه پنتهیمان مصاف آرا گردیدند؛ این مردم که اینجانبام اگنییکوله خوانده شده اند، نه قدیم ساکنان این بلدان بودند، و نه جماعتی نو آمده از سلحشوران مغرب نوین، ظن غالب این است که ائمه براهمه، در حدود این جزو زمان، جمعی را از نژاد طکشک که در اثر زمان در هندوستان، استیلا داشتند، بندهسب خود

در آورده باشند ، و این نوگردندگان را بران آورده که بر سر آن فریق که کیش شان مخالف آن ایشان است ، شکر کشند ؛ اما حدیث باردیگر زادن اگنیکوله ، در چشمه آتشین ، چنان می نماید که اشارت است بسوی تغییر رسم دین ، با تبدیل کیش کهن بدین جدید ؛ از میان آن چارگروه ، که اگنیکوله در آن منشعب گشتند ، پوامر خیلی محشوم و خداوند اقتدار گردیدند ، و مملکت ایشان آنسوی رود نزدیکه رسید ، و بر تمامی بلاد میانگی و غربی هندوستان ، محیط گشت ، سرحد غربی بادشاهی ایشان رود سنک بود ، و نیز این جماعه بممالک و کهن شکر کشیدند ، و چنان دریافته می شود که ایشان نخستین هندو بودند که بر حدود جنوبی رود نزدیکه ، علم حکومت پاینده برپا کردند ، و در تواریخ هندوستان روایتی است قدیم ، که کیش براهمه پس از جنگ و پیکار بسیار که ایشان را با فریق بده پنته بیان اتفاق افتاده ، درین ممالک مستولی و شایع گردید ، این جنگ و پرخاش ، عبارت است از همان نگاپو ، که اگنیکوله بدان ، بر بده پنته بیان فیروز گشتند ، و تقویت و معاضدت

براهمه پرداخته ، کارایشان را یجانی رسانیدند که رایست ولایت
ایشان از حکومت کوچک قنوج ، سربرافراشته ، بر تمامی
حدود جنوبی هندوستان ، بر تو انداخت ، از همان عهد تا
این زمان ، حضرات براهمه حامل الویه دین ، درین سرزمین
اند ، و دلهای مردم آزاد در قالب ارادت خود ریخته ،
و قبیله خاص خود را بر همه قبایل شرف و بالائی نهاده ، و از
رهگذر از آن خویش ساختن ، و منحصر نمودن همگی دانش
در قبیله خود ، تمامی فرق دیگر را در انحالت بندگی یارقیت
خود ، و ادا داشته اند ، که جمالت و نادانی ، بندگران دست
و پای ردان ایشان است ؛

بالایاد کرده شد که بده پنته پیمان ، نخستین فرقه پارسیان
هند اند ، که معابد و مغارات کوه کنده را ، از بهر پرستش
درین کشور بنا نهاده بودند ؛ و چون از دست برد براهمه ازین
ممالک جلای وطن اختیار کرده ، بجزیره سواندلیب بشتافتند ،
سلیقه سنگ تراشی و معبد سازی را ، در انجا نیز از دست
ندادند ، و طرح معبدی بغایت عظیم و شگرف ، که از کمال
استادی و هنروری بشر ، حکایت میکند ، در انجا ریختند ؛

الحق این عمارت یکی از عجائب صنایع عالم بشریست ،
 چه در اینجا مشاهده می رود که سنگ خار را ، بمساعی موفور
 در کاویده ، چندین معابد ساخته اند ، و کلانترین شان ، یکصد و پنجاه
 ذراع در طول ، و نود در عرض ، و چهل و پنج در ارتفاع ،
 است ، و درون آن ، تمثال بنده ساخته اند ، بوضع خاص
 تکیه زده که بلندیش سی ذراع میباشد ، آن معابد بنده پنتهپیان
 بر پنج اضطرار درین دیار واگذاشته بودند ، بزودی بتصرف
 برهمنان در آمدند ، و بشنو و شیو در جای بنده بر نشانیده شدند ؛
 ولیکن برهمنان ، آن معابد از جبال کاویده را بتجدید عمارت
 با کمال درجهٔ صنعت عمارت رسانیدند ، و علاوهٔ آن
 مقامات که بنده پنتهپیان از بهر تعبد برگزیده بودند ، برهمنان
 دیگر جاها را نیز برگزیدند ؛ درون مرکزی بهرهٔ هندوستان ،
 یعنی در فیلولود واقع دکهن ، سنگ خار تراشیده ،
 آنچنان معبد های شگرف ساخته اند ، که در عظمت
 شان بر همه چیز که جای دیگر مشاهده میرود ، علم براعت
 برنی افزارد ، و در سلسلهٔ کوهستان ، که تا پنج میل انگریزی
 بر صورت نعل اسب محتمد میگردد ، معابد مسلسل از کوه کاویده

دیده امی شود ، که بعضی ازان دو آشیانه ، و برخی سه آشیانه ،
 بلند اند ، ازان میان بغایت نامدار پرستش خانه ایست
 بنام معبد کیلاس ، یا شکوی مهادیو خوانده ، هرگونه حسن
 و جمال صنعت معماری ، و دقت و کمال حرفت
 صنایعی ، که در تصور گنجد ، در اینجا یافته میشود ، درین تماشاگاه
 صنایعی ، هر نمط چیز وابسته عمارت ، چون زین و پیل و
 عبادتخانه و عمود و رداق و مناره و صنم عظیم آنچه ، هر همه از کوه
 بر تراشیده ، بکثرت سلسله در سلسله توان یافت ،
 اضلاع یا جدران این عجائب خانه ، از اشکال دیوتایان
 هندو ، و اشباه و تماثیل دانموده کارنامه های مهابهارت
 و رامائن ، یکسرفرد پوشیده است ، از تمامی آله یار و حانیات ،
 که در هندوستان بگونه پرستش و تعظیم اختصاص داده شده اند ،
 هیچیک نتواند بود ، که تمثال وی ، درین بتکده عام شهر
 نیلوره نباشد ، که سواد اعظم یا معمر معظم کیش هندوان
 بوده است ، هنگامیکه آن بجانب شمالی رود فربنده علم
 استیلابرافراشته ، تعیین درست زمانه ، که دران این
 پر عجائب صنم خانه ، انوکوه کا دیده شده ، خیلی دشوار است ،

ولیکن بتحمین می توان گفت که در عرصه ده یا یازده صد سال،
 که در میان آن زمان، که در آن کیش هندوان بدیار دکهن
 پاشیده شده، و آن زمان که اهل اسلام اعلام دین خود درین
 دیار، برافراختند، سپری شده، صورت پذیرفته باشد؛ چه این
 عرصه، عهد کمال فروغ، و رونق ریاست هندوی بود، هنگامیکه
 حضرات براهمه، بی شائبه اغیار، یادشمن و عویدار، لاف
 انا و لا غیر می مبنزدند، و کمال سطوت و استیلا بر دلهای مردم
 میداشتند، و نیز پادشاهان این دیار را، آنقدر فرصت و غزنیه، که
 از برای اتمام آنچنان مهم جلیل الشان، بسنده باشند، حاصل بود؛

باب پنجم

در ذکر بکرماجیت، و سالباهن، و فوت سومتر،
 و پیدایش مسیح علیه السلام، و شیوع کیش مسیحی در
 هندوستان، و سفارت بروم، و پادشاهان مگداندرزاد،
 و مهاکرن، و پولوم، و رام دیو، و اندر بهرت، و
 هنوان ریاست هندوستان، از زمان بشنو پوران؛

تاریخ راجه بکرماجیت، پس از بلای وطن مظنون
 بله پنتهپیان از هندوسان، می آغازد، و ازین رو که

کمتر از هشت نفر از پادشاهان هند نمی باشند ،
 که بدین لقب بکروماجیت ، خوانده شده اند ، شخص
 ستمای این نام دشوار است ، اگر چه تمامی تذکره های ایشان
 درین خصوص ، اتفاق میدارند ، که بکروماجیت خاص یکیک
 شان ، از دستبرد دیوی تو مند قوی ، سالبهن نام ،
 از پاد ر آمد ، یا منقهر گردید ، ولیکن چون قدیم فرمانمای آجین ،
 بکروماجیت است ، و لامحاله تاریخ بکروماجیت در هندوستان
 بنام او اضافت کرده می شود ، قرین قیاس همین می نماید که او را
 ستمای این نام قرار دهیم ، و خصوصیات سیر را که
 ابوالقاسم فرشته وابسته بکروماجیت برنگاشته است ،
 ازان اد پنداریم ، راجه بکروماجیت از قبیله پواهر بود ،
 که نام آن بطریق تخفیف یا اختصار ، به پوار و پیور
 گردانیده شده است ، اگر چه اخبار و آثار این خاندان
 بغایت پر اشتباه است ، ولیکن این قدر درین مقام
 بسنده خواهد بود که دانموده شود ، که الهی دی اقتدار عظیم
 در مملکت هندوستان ، میداشتند ، و پیش از عهد
 بکروماجیت ، در دارالملک آجین تا بروزگار دراز ،

فرمانروا بوده اند ، اما اینکه بعضی می نویسند که بکروماجیت فرمانفرمای همسین دارالملک بوده ، و بعض دیگر که ادهشتم نسل است از هوری پادشاهان مگال ، که دارالحکومت شان پالیپاتهروه بود ، نزد ماسان شرح این عتده سر بسته نیست ؛ آغاز حکومتش سال پنجاه و ششم پیش از مبدای سنین سیجیه است ، داد بغایت نامدار بادشاه عهد خود در هر دو حال آشتی و جنگ بوده ؛ شعرای این کشور ، شوکت و شان او را بسیار ستوده اند ، و در محبت اقتدار او اطرا نموده ، چنانچه میگویند که کار نفاذ فرمانش بجائی رسیده بود ، که بی اجازتش آهنربا سر سوزنی نمی توانست جنبانید ، و کهر با پیرکاهی نمی یارست کشید ، و با آنهمه عظمت و شکوه ظاهری ، زهدت و حقارت جاه و جلال دینوی ، در نظر بلندش بدان مرتبه بود که در عین روزگار فرمانفرمائیش او را عادت بود که بر بویا خواب کند ، و اثاث البیت مشکوی شاهی منحصر بود در همان بویا و سهوی گلین پر کرده از آب چشمه ؛ در دل دادن ارباب فضل و کمال ،

و ترقی بخشیدن دانش و هنر، گری سبقت از پیشینیان
 ر بوده ، از تمامی بقاع و اصقاع هند ، حکما و علما باعزاز و اکرام
 خوانده ، و بعطایای سنیہ اختصاص داده می شدند ، از اعلاظم
 دانشمندان این عهد ، چارده نفر بودند ، که از ایشان
 مجمع علمی او منعقد می گشت ، از ان میان کالیداس شاعر
 بر همه بالائی داشت ، القصه عهد شریفش خیلی مبارک
 زمانه فرهنگی سنگسکوت بوده است ، میگویند که راجه
 بکره اجیت خودش ، پرستش خدای بیچون و نامرئی
 می پرداخت ؛ و این سخن ، پرورش این پندار میکند
 که او هنوز عقیده خانواده طکشک نگاه میداشت ، ولیکن
 در مرتی گری پرستش دیوتایان و دیبیان ، که پس از
 جلای وطن بنده پنتهیان ، درین ممالک ، عالمگیر شده بود ،
 از خود بقصور راضی نمیگردید ، ادیکر عظیمی حاکی از مهاکال یا
 روزگار ، در دارالملک خود اجین ، برپا کرده بود ، و این
 پیکریکی از هشت گانه هیاکل عظیم شیو بوده ، که در بقاع
 مختلف هندوستان بر آورده شده هنگامیکه پرستش آن
 دیوتا ، در این استیلا و شیوع گرفته بود ؛ در زمان

پیرانه سریش سالباهن ، که دلیری بزرگ ، دبادشاهی سترگ ، بود ، بر وی دستبرد می نموده ادرابکشت ، سالباهن را فتوحات عظیمه ، در ممالک دکهن دست داد ، و غایت ناما در می و شهرت او ، دابسته کشور کشائیش ، تاریخ بکرماجیت را از سرتاسر آن ولایت برداشته یا محوساته ، تاریخ ادرادران سار و دائر گردانید ؛

اندکی پیشتر از عهد بکرماجیت ، سومتو از اولاد رام نامور ، پسین راجه از دودمان شسی ، ارتحال نمود ، و بر دوش آثار آن خانواده شاهی ، در صوبجات مجاور رود گنگ محو گردید ، پس از آنکه خاندان سطور نامت پیش از دود هزار سال از عهد اکسواکو ، دران ممالک حکومت رانده بود ، از صُحُف دینی هندوان چنان مفهوم می شود ، که در میان عهد رام و سومتو ، پنجاه و شش نفر لوای فرمانروایی بر افراشته اند ؛ این قدیم دودمان شاهی ، در سنین آبنده در میان قبائل راجوتان ، از گریبان عدم باشان و شکوه نو ، سر بر آورده ، و دانایان موارد که اکنون بنام گهلانت خوانده می شود ، سوی همین دودمان نسبت خود درست میکنند ،

در اتهموران که پیشترک تاراج طبقتہ اسلامیہ، در قنوج بنای پادشاهی جدید نهاده بودند، نیز سلسله آبائی خود را، به کوش که پسر دوم رام بود، میرسانند، در دوازدهم صدسال، فرقہ اسلامیہ ایشانرا از آنجا متاصل ساختند، و پس از آنکه ایشان در ملک موار بود و باش اختیار کرده بودند، با فرمانروایان اسلامیہ پیوسته، مصدر آنچنان کارهای گرانمایه شدند، که میتوان گفت که نیمه فتوحات طبقتہ اسلامیہ در بلاد هند، بزور بازوی جنود اینان که بحجمیت صد هزار سپاه از سوار و پیاده، میرسید، صورت گرفته بود، دیگر شعبه که ازین اصل سربر کرده بنام کچھواهل خوانده می شوند، ازین خاندان بود، راجه نل از معارف پادشاهان هند، که داستان عشقبازش با حمن، شهره آفاق است، قلعه شهور نیوار، باهمه گوناگون تقالیب روزگار، تا پانزده صدسال در تصرف اولاد و احفاد راجه نل بوده، تا آنکه در ازمنه سین، آن حصن حصین، بتعمدی سینک هیبه از قبضه تصرف ایشان بدر رفت؛ نسبت خانواده راه چیپور که حالاسند نشین است، نیز بهمین دو دمان

منتهی می شود ، اینند چند خانواده باقی مانده از راجگان شمالی هندوستان ، که اسباب خود را بر ابرج والا مقام رام ، اتساب میکنند ؛

پس از پنجاه و شش سال از جلوس بکروماجیت بر سندن فرمانروائی ، حضرت عیسی مسیح عم درس زمین یهودیه جامه بشری پوشید ، و از برای جرایم مردم ، فدیة نفس خودش ، بتقدیم رسانید ، سیوم روز از ان پس که مرده بود ، برخاست ، و بعد از آنکه بحوار یانش فرمان اشاعت کردن اخبار فرحت بار سعادت و نجات ابدی ، درسرنا سرزمین ، بجهت تفدیة نفس خودش ، داده بود ، با آسمان بر شد ؛ مردمان میگویند که احتمال قویست که یکی از تلامذه اش ظامس ، ادلا انجیل را در هندوستان آورد ، و بسیار مردم ایندیوار را بکیش مسیحی هدایت کرد ؛ در باره ترقی کردن این کیش در بین ولایت ، نزد ما اخبار منتج نیست ، ولیکن در اینجا کمتر اشتباه است و در بکه کیش مسطور درین ممالک نیکو شیوع یافته باشد ، چرمی بابیر که در کنگاشس عامی که پس از مرگ حضرت مسیح

سه صد سال ، در مقام نیسی منعقد شده ، اُسقف حاضر بود
از ان فریق سیجید که برای اشاعت دین مذکور منسوب
به هندوستان بودند؛ در سال آینده ائنهانا مسیسیس ، فریو منطیسین
را به بطریق هندوستان نامزد فرمود ؛ چندین مقامات اند
که در آن ، روایات هندوان ، و حقایق انجیل ، آنچنان
همداستان اند که کمتر شک را مدخل تواند بود درینکه
روداد های وابسته حیات و موت داراننده نوع بشر ،
از هر گونه خطر ، یعنی حضرت عیسی علیه السلام ، در تمامی
هندوستان شایع و ذایع بوده است ، اگرچه از راه
جمله سازی ، یطرز نازیبا در میان تذکره های هندوان محتاط
گردانیده شده ؛

قریب همدین جزو زمانه ، بادشاه اُجین که مورخ یونانی اِورا
پیورس می خواند ، (که ظاهراً محرف پراهنو یا پوار است)
و میگویند که ادشش صد بادشاه را از میان خراج گزاران
خود می شمارد ، سفیری بدرگاد آهسطس فرمانفرمای روم ،

• ترجمه موافق اصل انگریزی است ، چه مسیحیلن اعتقاد آن دارند که جناب مسیح عم که
در زم شام یکی از اقلیم ثلاثه یا الهه سه مانه شمرده می شود ، از عالم لاهوت درین عالم ناسوت
نزول کرده کسوت عنصری پوشید و از بهر وارهایدن عاصیان از باد افراہ معاصی شان بر صلیب
کشیده شه ، سپس بروز سوم الاموت خود ، زنده شده با بیکر هیولانی با سمان بر شد یا پرواز نمود •

فرستاده، و این امر کمتر شگفت افزاینست که مکتوبی در زبان یونانی بامک فرنگستان، ازین بادشاه نیا زاده بکوماجیت، ارسال داشته شده، زیرا که این واقعه دلالت صریح میدارد بر اینکه زبان یونانی چنان در ممالک دور دست درجه شیوع یافته بود، و این شیوع خواه بواسطه ممالک خراسان، یا بوسیله تجارتهای دریائی، صورت گرفته باشد، یکی از جماعه این سفیران که احتمالاً جائنی بوده باشد، در اثینیه بمرگ ارادی درگذشت؛

اگرچه بادشاهان خانواده پرامویه آجین، از عهد بکوماجیت تا نخستین یورش اسلامیه، با کمال کامرانی زندگانی کردند، ولیکن چنین می نماید که بادشاهان اندلویه ممالک مجاور رود گنگ، درین دوره روزگار، بر اوج غایت شوکت و اقتدار، ارتقاع نموده بودند، و دارالملک ایشان چنانچه بارها بالا گذشت، پالیباتهوه بود، اگرچه روایت منقح وابسته وسعت و فراخی مملکت ایشان نداریم، ولیکن از قراین خارجی میدانیم که بغایت وسیع بوده باشد، زیرا که صیت آدازه این دودمان بادشاهی، تا مملکت

دورو دراز روم رسیده بود ، جائیکه دارالملک ایشان
 بلقب دارالسلطنت ابدرفی انلیتینس زبان زد
 شده ، لاطن نویسان آن عهد ، ایشان را در اول
 درجهٔ سلاطین این ممالک وسیع الفضای شمارند ،
 آغاز جلوس این خاندان شاهی بر سر فرمانفرمایی
 مگلا ، بر حسب بهین تخمینات که درین عهد ظلمانی ،
 از عهد های تواریخ می توانیم نمود ، در حدود بیست سال پیش
 از مبدای سنین سنجیه ، اتفاق افتاده ، دسی کس ازان ،
 بر سبیل توالی با نهایت شکوه و شان ، در میان
 هندوستان ، ناچار وینم صد سال بیش ، فرمانروا بودند ،
 ولیکن سرگذشت تمامی زمانهٔ این عهد ، آنقدر تیره و تار است
 که زهار پارای آن نمی داریم که چگونه تنقیح ، احوال هر یک
 ازین بادشاهان ، یا خصوصیات یکیک خاندان خاص
 شان ، بنگاریم ؛ در ابتدای این دوره ، چهار بادشاه را
 از دودمان کنواری یا بیم ، که درین صوبجات فرمانروا بودند ،
 مگر تحقیق این معنی ، که ایشان از بادشاهان انلدنراد
 بودند مانه ، از حیز معلومات ما بیرونست ؛ میگویند که پسین

راجه از دودمان کنوا ، بمکر دزیرش سَنپُورک ، که در ۱۵۱
 بتغلب بر سریر پادشاهی نشست ، بردست عیاران
 کشته شد ، پس از چهل سال این پادشاه را سودرک
 راجه ، (که از سبکمایه آگاهی که درین باب میداریم ، چنان
 می نماید که او یکی از ان مهین پادشاهان است که هندوستان
 بوجودشان ، سزانا زش تواند نمود) از تخت و تاج بی بهره
 ساخته ، خودش بر سر سلطنت جلوس نمود ، و آن طبقه
 پادشاهی را ، که بنام اندراجوتیکه موسوم است ، بنیاد نهاد ،
 بر حسب بعض روایات ، این پسین طبقه است که از
 وقتدار عظیم ، و کمند فخیم ، در هند بهره در بود ، زیرا که
 یاد داشتینی است که در تمامی عهد های تسلط هندوان
 درین دیار ، هیچ پادشاه خود را گاهی بلقب فرمانفرمای مطلق ،
 یا سلطان واجب الاتباع تمامی هندوستان ، نتوانست
 خواند ، و اجه سودرک در تواریخ هند ، بلقب کون دیو با
 مهابکون ، شهرت دارد ، درین نزدیکی در بنارس لوحی فلزی از زمین
 برکنده یافته شده است ، که بران برنگاشته شده بود ، خصوصیات
 ضمیمه با قطع زمین عطا کرده این سلطان عظیم الشان که

خوانده می شود بخدا پیوسه کلنگ ، یاسه دانگ ، یا بهره عظیم
هندوستان ، این عبارت ، (اگر از مقوله دیگر سخنان
مبالغه پرور نباشد ،) دلالت برین میدارد که ممالک
محمود سه مهاگون بادشاه مگال ، از یکجانب بساحل ملک
تلنگ ، و یکجانب دیگر بساحل ارکان ، از خلیج بنگاله ،
و بکناره بحیره بنگاله ، اتصال داشت ، زیرا که اوضاع
این سه کلنگ را ، اهل اخبار هند همچنین بیان کرده اند ؛
پس از حکمرانی هیترده سال ، برادرش بجای او بر تخت
حکومت جلوس نمود ، شش کس از پادشاهان این طبقه ،
بعد بانی آن ، بر سبیل توالی بر تخت نشستند ، و همه شان
بنام عام ابو الطبته خوانده می شدند ، چنانچه ایشانرا اهل
تواریخ بنام هفت کون یاد میکنند ، نزد ما جز این مجرد روایت
که یاد کردیم ، دیگر رهبری نیست که خصوصیات ریاست
ایشان هدایت کند ، عز عظمت و جلالت شان که
بدان نام نامی کون ، از زمان تا زمان در افواه مردم یاد کرده
میشود ، نه بین در هندوستان ، بلکه در سراسر مجموعه جزائر
شرقی ، از بن شیوع ناموری و بزرگواریش توان دریافت

راستی و صحت این پندار، که طبقهٔ سلاطین کونیهٔ هند، بر سهٔ بهرهٔ ساحلیِ خلیجِ بنگاله، استیلا داشتند؛ و حلقهٔ های جهاز یا مراکبِ بحری بر آراسته بودند، و کار اقتدار خود را بجائی رسانیده که االی جزائر شرقی، سر بخط فرمان شان می نهادند، در گفتگوی عام هنگامیکه هندوان، در شان مردی راد نهاد، غایت اطرا می نمایند، دیرا بکون تشبیه می دهند، و لیکن غالباً اعتقاد ما آن است که در این چنین مقام، غرض شان اشارت است بکون پسین که از بادشاهان حدیث مگلد بود، نه بدلاوری پیشین روزگار سستی دی، که در مهابهارت داستان خوانده می شود؛ چنین می نماید که این بادشاهان اندونزاد، در اواخر عهد ریاست خود، با سلاطین چین ارتباط تمام میداشتند، و معلوم میشود که بادشاه چین در بعضی تقریب، لشکری از بهر تکین نیران طغیان که در هندستان شتعل شده، فرستاده بود؛ بر حسب روایت صحائف پوران، عهد سلطنت طبقهٔ شاهان اندونزاد، در حدود سال ۴۳۶ از سنین مسیحیه، بانجام رسید، بنا بران بهین دوره

زمان ، نسبت تالیف بعض آن مشنویهای توارنجی
می توانیم نمود؛

ولفورد (که باهمه شهرتش در میان قدمای این ممالک ،
اکثر خیال پرستی را کار می فرماید ،) چنان می پندارد که
در سبنامه که در پوزان سطور است ، ذکر طبقه از
طبقه های سلاطین اندلوندزاد ، یک قلم واگذاشته شده است ،
و اگر چنین بودی ، هر اینه سلسله ایشان آن قدر ممتد
گردیدی ، که بر باد شاهی پولم ، که یکی از بادشاهان بغایت
جایل الشان هند بود ، و شاید پسین آنهمه سلاطین عظام دی است ،
که در توارنج سطور اند ، محتوی بودی ؛ میگویند که ادتهامی
ممالک هند را سخر ساخته بود ، و این سخن بسین را ،
حمل برین معنی می توانیم کرد که ادخیلی تسلط و اقتدار ،
در روزگار خود میداشت ، فتوحاتش بسوی ممالک
شرقیه ، از حدود خاص هند در گذشته بود ، و شاید در مملکت
چین رسیده ، در میان این مملکت صیت صولت
سلطانیس ، آنچنان شهره آفاق گشته بود ، که عامه
چینیان ممالک هندوستان را ، همین بنام پولومینکف ،

یعنی ولایت پولم می خوانند، ولیکن هنگامیکه نیر اقباش
بر رابعه نهار شوکت و اقتدار رسیده بود، عقاید باطلش
او را بزور بران آورد که در سال ۶۳۸ هجری، جان شیرین
خود را برود گنگ سپرد؛

ابوالقاسم فرشته که سیرنگار این دیار است،
کارنامه های بادشاهی را در کتاب خود یاد میکند، که نامش
دام دیو بوده، چنان می نماید که او در قرب همین عهد ظهور
کرده بود، بعضی از مورخان می نویسند که او یکی از سپهسالاران
بعض بادشاهان هندوستان بوده، و پس از مرگ خواجه
کار فرمایش خودش سریر آرای مملکتش گردیده، شاید
این مرد نامور جانشین پولم بوده است، او یکبار
بر مملکت بنگاله شکر کشید، و دارالملک او را تاراج
کرد، و در آن غزاین بسیار یافت، پس از چهار سال،
بعزیمت صوبه مالوه پرداخته، احتمال قوی است که این
عزیمتش باراده تسخیر کردن خانواده، از آب و
رنگ افتاده پرامو، که هنوز در اجپین فرمانروای
داشتند، صورت گرفته باشد، و پس از منقاد

ساختن ایشان ، لشکر فیروزی اثر خود را بر کوهستان هماله کشیده ، نادر درون مملکت کشمیر بشتافت ، و بکسر راجگان آن کوهستان را که از سرحد کشمیر ، نادر و چین ، ممتد میگردد ، خراج گزار خود گردانید ؛ تمامی عهد ریاست این بادشاه که تا پنجاه و هفت سال کشید ، چنان مینماید که یک شعله عالم افروز جهانگیری بوده ، که از شرق تا غرب در گرفته بود ، پس از فوت او ، در میان پسرانش در باره جانشینی یا خلافت او ، نائره ستیزه و خلاف با شتعال در آمده ، و پوتاب چاندل سپهسالارش ، نزاع و پرخاش برادرانرا ، فرصت کار تصور نموده ، تحت سلطنت را بتصرف خود در آورد ، و در کارهای نمایان خواجه اش ، بحرینی یا همکارش کمر بست بر بست ، و از نیرد که در آخر کار (چنانچه اهل سیر اسلامیة برمی نگارند) از ادای خراج معمول بفرمانفرمای ایوان ، سر باز زده بود ، فوجی از ایوان متوجه هندوستان میگردد ، و پوتاب را که از خراج شاهی مرتاب شده بود ، بزور بران آورد که بقیه خراج چندین سال داگزارد ، و از سر نو خط اطاعت برنگارد ، چنین

میگویند که پس از مرگ پرتاب چاندا ، هر یک از سرکردگان شکرش ، صوبه را متصرف گردیدند ، و هئیت وحدانی سلطنت برهم خورد ، و بصورت ریاست ملوک الطوائف متبدل گردید ؛ اگر چه از جای دیگر هیچیک سرمایه اخبارنگاری نمیداریم که او را پیوسته سازیم ، با این روایت که حالی از کتب اسلامیة نقل کرده شد ، ولیکن این معنی قرین قیاس مینماید که این فوج کشی از ممالک مغرب که حالی مذکور شد ، اشارت میکند بادشکر کشیدن نوشیروان عادل که میگویند که او ممالک هندوستان را تا قنوج مفتوح ساخته بود ؛ میگویند که پس از سلاطین طبقه اندونواد ، بادشاهان اندونیهوتیه ، که چاکران طبقه اندوریه میباشند ، بر سریر سلطنت نشستند ، و این روایت چنان می نماید که بدین معنی اشارت می کند که پس از برهم خوردن سلطنت خاندان اندونواد ، یکی از سرکردگان آن دولت ، آن صوبه را برسبیل استقلال متصرف گردید که پیش ازین برسبیل نیابت حکومتش میداشت ؛ در بشنو پوران ؛ (که چنان می نماید که در آخردد زمان تالیف کرده شده ،

که ادلا افواج اسلامیه به هندوستان درآمده (خصوصیات
 آن هرج مرج را ، که در امور بزرگ سلطنت پسین
 هندوستان راه یافته ، بر صفحهٔ بیان این چنین برنگاشته اند ،
 که قبیلهٔ چهتریان یکباره از میان برداشته شدند ،
 و گوناگون قبائل از بوهمنان ، تا پولندان یا قبائل
 یابانیان کوهستانی ، اعلام ریاستهای مستقل در مگال ،
 و پریاگ ، و متهره ، و کننتیپور ، و کاشیپور ، و قنوج ،
 و در انوگنگ ، یا در بلاد مجادر رود گنگ ، برافراشتند ؛
 گپطاس ، که خانوادهٔ سودر بود ، بر بهرهٔ از مملکت مگال
 حکومت میکند ، و دوارک شیتته ، بر صویجات سواحل
 بحری کلنگ ، فرمانزبایست ، و گولس بر دیگر بهره کلنگ ،
 حکمرانست ، و مملهان بر دیار نیمش ، و نشلهٔ ، و کولوتیه ،
 که عبارت است از بلاد شرقی بنارس ، و بنگاله ،
 حکومت میدارد ، و سودر ، و کاوهره ، در سورت ، و
 ماروار ، و بر سواحل رود نریده ، تسلط میدارند ، و ”ملچپهان“ ،
 آن بلاد را که بر سواحل رود سند واقع اند ، در تصرف
 خود میدارند ؛

باب ششم

در ذکر راجگان چتّور و نسل مسیحی ایشان ' وگوه' ،
 و بایا ، و ظهور اسلام ، و نخستین یورش و تازا جهای
 طبقه ' اسلامیة ' و حمل و حمایت چتّور ، و خاندان توار ،
 و برهم خوردن ریاست اجین ، و تاخت بر چتّور ؛

چون ریاست حدود رود گنگ ، که در دو دمان اندر نر ادا
 بود ، به تحلیل رفت ، یا از هم پاشید ، یکیک صوبه
 (چنانچه بالا گذشت) در شمالی هندوستان ، در حکومت
 لوای استقلال برافراشت ، و امور ملکی از نظام بر افناد ،
 و دشمن نو بر سواحل رود سند ، نمودار گردید ، و این
 دشمن که عبارت از طبقه ' اسلامیة ' است ، نسبت
 بتامی دیگران که پیش ازین زمان از ممالک غریبه عبور
 رود نموده ، سیلاب بلاد عنابرین بلاد ریخته بودند ، خیلی صاحب
 صولت و حدت بود ، و نخستین صدمه و آسیب افواج
 شان ، بر صوبجات غریبه هند ، و مملکت گجوات ، و بلاد
 راجپوتانه ، رسید ، حالانکه بیانرا از امور متعلّقه ' ممالک شرقیه

که ازین جزو زمانه، تمامی کار و بارشان وابسته ریاست،
برهم خورد، بسوی امور آن قبائل که در حدود رود سنک
می باشند، برمی نمایم؛

ناخت و تاراج افواج اسلامیه درین دیار، بادشاهان میپور
یا اودیپور را که در آن روزگار در چتور حکومت می داشتند،
وسیله بلند نامی و شهرت عام گردید، این دودمان شاهان
که حالا در هندوستان بغایت ممتاز و نامور است،
بر حسب شهادت دفاتر تواریخی، و هندوستانی و اتفاق
هندوان مغرب زمین، از نسل لاله کلانترین پسر دام
نامور موضوع کتاب دهاپین، است، قدیمان این دودمان
اولا بصوب بلاد سورت رحلت نمودند، و بالابهیپور
را که در خلیج کانچی واقع است، مستقر مملکت خود
قرار دادند، در سال ۱۲۲۰ هجری، این شهر را بعضی از
اعادی ایشان که از راه سنک درین مملکت ناخت نموده بودند،
و ازین جهت ساکنانش اداره گشتند، منقر ساختند،
و بقتل و غارت اهل این خاندان پرداختند، احتمال
قوی است که این عدد که ایشانرا بدین روز سباه نشانید،

نوشزاد پسر نوشیروان عادل فرمانفرمای ایران، بوده است، همین دانی پوسپوتی بوده که از بلای عام جان سلامت برده، در غاری که در کوهستان مالیه واقع است، پناه آورد، و در آنجا مصدر ولادت پسری گوه نام گردید، و این پسر چون سن رشد و جوانی رسید، فیملار را بقصر خود در آورده، بنای بادشاهی در آن نهاد، بهمین بادشاه نسب فرمانروایان حالی اودیپور بد بر برد می رسد، و جلالت و مرتبت فرمانروایان این دودمان، از حدود دوازده صد سال پیش، در میان تمامی هند ثابت و مسلم است، ازین رو که اولاد بزرگ بادشاه از خانواده ششی می باشند، راجه اودیپور در میان هند بنام خورشید فرمانروایان هند امتیاز داده می شود، ولیکن این قضیه ندرت فرا بشهادت معتبره در معرض ثبوت رسیده است، که نسبت خانواده این سلسله علیه، از جانب مادر بلکه سحیه یا نصرانی نژاد، می پیوندد، سیر نویسان راجپوت می نگارند که این معنی نیکو معلوم این ولایت است، که دوده راجگان اودیپور در میان دودمانهای عالی قدر هندوستان، برزید

شرف و جلالت شان ممتاز است ، دیگر راجگان هندی پیش از آنکه بجای آبای بزرگوار خود برسند حکومت نشینند ، باید که نخست تِلک بان شان خاص راجگی و تولیت ، از ایشان دستیاب سازند ، و این نشان امارت و ولایت ، با کمال ادب و حرمت ، و فروتنی و تعظیم ، پذیرفته می شود ، و این تِلک نشانست که بخون آدمی بر پیشانی پیداساخته می شود ، لقب عام این راجگان بلند مکان ، وانا است ، و ایشان سلسله نسب خود را بنوشیروان عادل شهنشاہ ایوان ، درست میکنند ، زیرا که پسر نوشیروان نوشزاد ، از وعاصی شده در هندوستان افتاد ، و در جنگی که او را با فواج نوشیروان روداده ، کشته گردید ، و زه و زاد او در هندوستان باز ماند ، و بدیشان شجره فرزندایان اودیپور ، پیوند گرفته ، و نیز شهادت دیگر مویید این معنی ، این است که بعضی از راجگان اودیپور ، بدامادی نوشیروان عادل شرف امتیاز داشته ، و شاه بانوی نوشیروان دختر ماریس بوده ، که بادشاه سبجی کیش فرمانفرمای قسطنطنیه بود ، از همین جا گرانمایه سیرنگار انگریزی وابسته خانواده های راجپوتان

هندوستان، چنین می نویسد که ما از پردهش این خانواده‌های
 و اچپوتان هند، به نتیجه شگرف از مقدمات بالا، فرا
 رسیده ایم که خانواده علیّه، مانقبه به خورشید هندوان، که
 نبش پدر بر پدر بصد پادشاه میرسد، و با تفاق جمهور، خدادید
 مزایای سنیه خاصه رام که ابوالقبیله خاندان شمش است
 بوده، هرائینه از نسل ملکه سنجیه است، و دودّه این دودمان
 نامور شرقی، از ادائل عهدش باشجره سلاطین سنجیه غربی،
 پیوند گرفته؛

هشت نفر بعد گوهه بر تخت ٹیلدر جلوس نمودند، و
 پسین ایشان هنگامیکه بصید و شکار می پرداخت،
 بردست فرزندان خودش کشته گشت، مگر فرزند کوچکش
 باپا را که بغایت خورد بود، بقلعه بهاندیوی بردند، و در آنجا
 در میان شبانان پرورش یافته، بسیاری روایات
 ندرت سمات وابسته عالم طفولیت و شباب این کودک،
 نقل کرده شده است که نیکو مانئی دارد با آن بدایع حکایات
 که مردم افسانه دوست در باره بانیان و یگر ریاسات (که
 از طالت بیکسی و ستمندی بوالا پانگی دارمندی رسیده اند)

ایجاد نموده ، بپایا را مادرش خبر داده بود که اد از روی نژاد
 بآبادشاهان حکمران چطور که از قبیلۀ پوراواند ، رابطهٔ قرابت
 میدارد ، تصور این شاهانه قرابت ، آتش افسردهٔ حُب
 جاهش برافروخته ، آزرکار او را داعیۀ آن پیدا شد که سرهمست
 بر فرودمایهٔ معاش شبانی فرود نیارده ، از گریبان نامجویی بر کند ،
 بنا بران با معدودی چند از پیردانش ، بصوب چطور نهضت
 نمود ، و در آنجا بسبب انکشاف قرابت و رابطه که اد با آن
 خانواده داشت ، اد را قبولی تمام پیدا آمد ، و ظهور این معنی
 در سال ۷۰۰ سبجی صورت پذیرفت ؛ ولیکن امرا
 و ارکان دولت ، ازین ملاحظت و قبول که بانوجوانی
 مجهول ، بتقدیم رسانیده شده ، متوحش و ناخشنود گشتند ،
 در عین همین زمان از جهت پدید آمدن دشمنی سهمگین ،
 در مملکت اضطرابی عظیم روداد ، کبر و عظمای آن دولت
 از برای یادری خوانده شدند ، ولیکن ایشان باتفاق از
 اجابت دعوت سرباز زدند ، و از روی استخفاف
 بآبادشاه گفتند که اعانت و یاری از همدم نو وارد خود بجوید ،
 بپایانی با کانه بعزیمت جنگ ، افواج بجانب دشمن کشید ،

این دشمن امیری از امرای طبقهٔ اسلامیة بود که بالفعل اول بار در ناف این مملکت در آمده، که تقدیر آسمانی در خصوص وی بران رفته بود که پس از روزگاری دراز، مستقر گرانمایه سلطنت اسلامیة گردد؛

حالا عنان ادهم خامه را به بیان اصل طبقهٔ اسلامیة که سکنهٔ این ممالک را با آنچنان دشمن صعب کمترا اتفاق جنگ و پیکار شده بود، معطوف میگردانیم، جناب رسالت مآب محمد مصطفی صاعم، بانی و مؤسس گرامی ملت اسلامیة، در بلاد عربستان بزین مکه در سال ۵۶۹ هجری کسوتِ غضری پوشید، و در عمر جوانی مالگی مردهٔ رسالتِ نوحیش یجهان بیان در داده فرمود، که من نبی فرستادهٔ خدایم تا مرد ما را (در صورت ابادانکار) بزور شمشیر بدین حق دعوت کنم، و پس از آنکه بواسطت فصاحت لسان، و جلادت جنان آنحضرت صاعم (که بخشیدهٔ خدای جل و علا بود) جمعی کثیر از اعراب بدین اسلام در آمدند؛ فوجی فراهم آورده شد، تا دیگر اقوام نیز مطیع فرمان و شرف بایمان شوند و چنانکه در زمانهٔ جنات آنحضرت صاعم طریقهٔ فتح و کشور گشایی

که از بهر ترویج ملت اسلامی، فراپیش گرفته شد، پیردان
 آنجناب نیز با کمال مسطوت و غایت صولت بر همان
 طریقه شناختند، و آنانکه پس از وفات آنحضرت،
 متکفل امور خلافت گشتند، به همچنان همت بلند و داعیه
 ارجمند که از رهگذر حسب جاه دینی و تعصب مذہبی داشتند
 حوزه سلطنت اسلامی را بسوی چپ و راست بدان
 زدودی مبسوط و فراخ گردانیدند، که در جرأء تواریخ مثال
 و نمونه آن بدشواری توان یافت، یک کشور را بعد دیگر،
 افواج قاهره شان واکشاد، و یک ممالکت پس دیگر بر خط
 فرمان نافذ ایشان بنهاد، یکسر ممالک و دستورات ملکیه غریبه
 را در عرصه قبایل پنجاه سال، ایشان برهم زدند؛ از آغاز
 ظهور ملت اسلام یکسر بهم را سخ الاعتمده ان آن،
 بر همین سهر و ف بوده که سلطنت شامله یا ریاست عامه
 اسلامی، در تمامی اصقاع و بلاد عالم، محکم و استوار سازند،
 که در ان همین یک آئین ملکی و دینی و یک عقیده،
 و امثال فرمان یک رسول، نافذ و جاری باشد، هر کس
 از افواج اسلامی که در جهاد یا غذا با آن اصناف مردم

که در قانون ملکی و دستور دینی مباین ایشان بودند کشته می شد، به بشارت اقامت در فردوس برین، و تنعم مخلد با حوران عین، مَبَشَرَمی گردید؛ و این خود از عالم قیاس بیرون است که اسلامیان پس از آنکه ممالک افریقیه یا بلاد سودان و شام مستخلص ساخته، تحت دولت ایوان را برهم زده، و ممالک فونگستان یا بلاد بیضان را از ان خود شمرده باشند، بلاد سیر حاصل، و پرازاناز و نعمت هندوستان، که از مدت های مدید، و قرنهای بعید، عرضه غارت و تاراج هر فرقه یورش آورده که از دیار غربی، رود سند را عبور می نمودند، از نظر دور بین ایشان دورتر مانده باشد؛ موبد این مقال اینکه هنوز از درآمدن زمام دولت اسلامیه در دست خلفایی کبار جناب رسالت پناه صاعم بسی برین آمده بود که سخیر بوم و بر فسحت بنیان هندوستان مطمیح انظار ایشان گردید، بسالکی چند پس از انتقال آن سردر، خلیفه ثانی حضرت همو رضی الله عنه، پس از اتزاع ممالک ایوان، شهر بصوه را در مصتب دجله بنا نهاد، بدین نظر که پیردان جناب رسول صاعم، از بفاع

تجارتی گجرات و سند ، که بر جنوب شرقی ساحل رود سند واقع است ، بهره در گردند ، چنانچه جناب دی رض لشکر جرّار در سده کردگی عمر بن عاص از بهر پورش بر هندوستان نامزد فرمود ، و این افسر در جنگ عظیم آرور ، (و این نخستین عربی است که ائذ را با مسلمانان اتفاق افتاده) شهید شد ؛ ازان پس سوین خلیفه حضرت هشمان رض ، جمعی را از بهر تفحص ممالک مشرف رود سند فرستاد ، تا افواج اسلامیّه را به تسخیر آن برگمارد ؛ ولیکن هرج مرجی که در عهد خلافت آن جناب ساخت شده ، جناب دی را از اتمام این عزمست بازداشت ، مگر در عهد حکومت چارمین خلیفه حضرت هلی کرم الله وجهه ، فتوحات اسلامیّه در ملک سند صورت گرفته ، ولیکن بس از وفات آنجناب این بلاد مفتوحه باز گذاشته شد ؛ برینگونه مسلمانان از آغاز ظهور دولت اسلامیّه ، عزم جزم تسخیر ملک هندوستان کرده بودند ، ولیکن تا عهد ولید (که از خلفای بنی امیه بود) هیچ ناخت و پورش ایشان در هندوستان مشتمل نتیجه شایسته

نگر دیده بود ، تا اینکه در میان این دو سال ۷۰۰ ع و ۷۱۰ ع شکر کشانش نهیمن بلاد سنک را مفتوح ساختند ، بلکه فتوحات خود را تا سواحل رود گنگ رسانیده ، تمامی مملکت را مطیع و خراج گزار دولت اسلامی گردانیدند ؛ در عهد دولت هیمن خلیفه ، سرشکرانش باب الزقاق یا آبای جبل طارق را عور کرده ، لوای اقبال در بلاد بیضان برافراشتند ، و بنیان حکومت اسلامی را در آن اساس نهادند ، و در یک جنگ ، مملکت اسپین را استیلا ساختند ؛ خواننده این مختصر ، گونه آگاهی این امر بهم خواهد رسانید که در آن زمان خلفای پیشین جناب رسالت مآب محمد مصطفی صائم ، از بهر توسیع حوزه سلطنت اسلامی چه قدر داعیه بزرگ میداشتند ، هنگامیکه حالی وی خواهد گشت که در آن جزو زمان ، افواج قاهره ایشان تمامی ممالک مشرف رود پیرو و گنگ را مفتوح ساختند ، و هیمن خلیفه یعنی ولید از بهر تسخیر ریاسات وسیع هندوستان و فرنگستان کمر عزیمت چست بست بود ؛ تاخت و تاراجیکه در عهد ولید در هندوستان

اتفاق افتاده ، تمامی ممالک شمالی و برابرهم و درزم ساخته ؛
کُتب سیر هندو می سرایند که درین عهد افواج اسلامیة
جادو بهائی را از ملک خودش بدر کرده ، او را مجبور ساختند
که پس از عبور رود سند در دشت بیابان آواره گردد ،
و مانند رای باد شاه پردل از خانواده چوهان فرمانفرمای اجمیر ،
در هجوم افواج اسلامیة کشته شد ، و پسر کوچکش بر برج
قلعه پارخنه های بارو بزخم تیر مقتول گشت ؛ و آن نوع زیور
و پیرایه که آن طفلک خردسال ، در آن زمان ، در برداشت ،
تا امروز در میان کودکان فرقه واجپوتان پوشیدن ندارد
شمرده می شود ، راجگان سورت از ممالک آبائی خود
بی بهره گردانیده شدند ؛ هندو سیر نویسان این کشور کسی را
که از دست او این همه بلیت و مصیبت بر سر
همقومان ایشان نازل شده بود ، گاهی بنام دیو ، و گاهی
بلقب جادوگر ، و گاهی با اسم ملچیه ، موسوم
می سازند ، اگر چه در کتب هندو ، بر هیچ واضح در دشمن
یافته نمی شود که این یغماگر که بود ، ولیکن درین خصوص هیچ
مقام شک نیست که این همه زلزله و آشوب در میان

ریاست راجگان شمالی هند، از یورش طبقهٔ اسلامی
بوده؛

پس از انقضای مدت سه سال ازینکه جنود فرستادهٔ
ولید تارود گنگ در رسیده بود، محمد بن قاسم سه سال را در
دیگر بار بناراج این مملکت پرداخت، چنانچه او بالشکری
گمران در ممالک سند درآمد، و پس از جنگ و جدال
بسیار که او را با داهو که در آن زمان حاکم گجوات بود،
اتفاق افتاد، آخر کار او را مقهور ساخت و بکشت، سپس
با افواج فیروز متوجه چتتو که محل اعداد و ترمیم جنود شکسته
درینجته هستند بوده، می شود؛ در همین زمان تشویش و پریشانی بود،
که شهزاده بایا که بالا یاد کرده شد، بقیادت افواج، موسوم
گردانیده شد، با آنکه زمینداران نامدار، از لکاک و همداستانی
سر باز زده، در این چنین روداد عام، زیر رایت بادشاهی
فراهم نیامدند، او با همان قدر جمعیت افواج که در آن زودی
فراهم آوردن توانست، بمقابلهٔ غنیم که از دستاد فتح و ظفر گذشته،
خیلی شادمان بودند، پرداخته، ایشان را یکسر منهزم گردانید،
چنانچه محمد بن قاسم براه سند و سورت بمتر اصلی خود

مراجعت نمود ، باپا بهعاقب دی تا (غزنی که حالا بنام کنبلی خوانده می شود) پیرواخته ، داین غزنی قدیم اقامتگاه خاندانش بود ، ددرآن زمان در تصرف سلیم درآمده ، پس این جوان مظفر او را نیز مغلوب گردانید ، ددر آخر دحشرش را بحباله نکاح خود درآوردید ؛ دهنگام بازگشتش به چتور ، اودلهای امراد زمینداران آن ملک را ، آنچنان مائل خود گردانید که بیادری ایشان راجه چتور را معزول ساخته ، خودش سند آرای آن حکومت گردید ؛ این اندرودادهای گرانمایه که از کتب اخبار دآثار این عهد ، برچیده یا انتخاب کرده ، اینجا ثبت نموده شد ، مگر بر خوانندگان پوشیده مباد که در تواریخ این سرگذشتها قدری اختلاف یافته می شود ، که از چیز اصلاح بیرون است ؛ در اخیر زمانه سلطنت باپا ، خلیفه منصور دیگر بار سنک را مفتوح ساخت ، دنام نخستین دارالهاک آنرا محو ساخته ، دیرا بنام خودش منصوریه اختصاص داد ؛ باپا دالی چتور که ابوالقیله رانایان اُدیپور است ، پس از فرمانفرمایی چند سال باکمال فرض و فیردزی در مملکت خودش ،

هر دو کیش و کشور خود را خیرباد گفته ، متوجه ملوک مغرب
 گردید (که در آن زمان بتصرف دو هلاچیان ، بوده چنانچه
 بالا گفته شد) سپس رود سنک را با افواجش عبور کرده ،
 در ممالکت خواسان طرح اقامت افکند ، و در آنجا چندین
 زنان را از طبقهٔ اسلامیة ، بجمالهٔ نکاح خود در آورد ،
 و از ایشان اولاد بسیار بیادگار گذاشت ، ازین روداد
 که وقوع آن دثوقی تمام میدارد ، این معنی نیکو پدا است
 که سلسلهٔ ارتباط و اختلاط در میان هندوستان ، و ممالک
 غربی رود سنک ، تا دور پسین امنداد داشت ؛

چون تخمینین یورش های طبقهٔ اسلامیة درین بوم دبر ،
 بر سیل ایجاز برنگاشتم شد ، اکنون این سخن در خور یاد
 کردن است که مقارن همین عهد ، یعنی در حدود وسط
 صد هشتم از سنین مسیحی ، تختگاه دهلی که ازان باز
 که واجه بکروماجیت پسین فرمان روایش را از پایهٔ
 حکمرانی برانداخته ، تا مدت هفتصد سال پیش ، از وجود
 والی خداوند تاج و سیر ، خالی مانده بود ، حالادرتصرف
 خانوادهٔ جدید از نسل بقیهٔ پندو درآمد ، ولیکن در هرج مرجکه

درین روزگار رونمود، خانوادۀ دیگر که بنام تواریخ خوانده می‌شود،
 انتها از فرصت نموده، دهلی را دارالملک دولت جدید
 خود گردانید؛ از ابتدای این تاریخ تا عهد بادشاهی انندپال، ازین
 سلسله بیست و یک تن بر سریر فرمانروائی نشستند، میگویند
 که پال سطر نیبره خود پوتھی واج را که پسین راجه
 هندوستان در دهلی بوده، بفرزندی برداشته بود، و بعد
 فوت پوتھی واج تا مدت پانصد سال، نیر دولت
 و اقبال، برین تختگاه قدیم تابان و درخشان بود؛
 این امر مقارن همین عهد بوقوع انجامیده که هنگامیکه از صد مه
 افواج ولید، ممالک هند در لکدکوب، و پراز زلزله
 و آشوب بود، جمعیت خاندان پواهو که تا مدت مدید در
 آجین حکمرانی نموده، بتحایل رفت، و از هم پاشید،
 عظمت شان و شوکت شجره این دودمان بادشاهی را،
 از کثرت عدت، و ثروت و نعمت شعبه ایش
 قیاس توان کرد، هنگامیکه بنیان مشید ارکان این شاهي
 دودمان، مندرس گردیده از خورده و ریزه اش بنای چندین
 ریاست نامدار نهاده شد؛ تواریخ مملکت دهلی را متصرف

گردیده ، آنرا سلطنتی عظیم ساخت ، و مملکت گجرات
 که بالفعل دم از استقلال میزد ، چارس نخست بجگومتش
 پرداخت ، سپس سولنکس ، که اد مقام نهرواله یا
 انهرواله پطن را ، دارالملک خود گردانید ؛ چنود زیرکومت
 دوده ، جهلاط پیاہ سلطنت رسید ، و بعد همین زمان
 باندک روزگار بفر دولت کوراه ، سلطنت پر مریده
 قنوج زندگی تازه یافت ، و بقر فروع و جاه پیشین
 خود رسید ؛ این چنین در شمالی بهره هندوستان ، تغیر
 و تبدیل تمام راه یافت ، چون ظل ظلیل این دو سلطنت
 جلیل ، یعنی دولت اچین و پالیپانتهوه ، یکس محمود نابود
 گردید ، ریاضنهای جدید باشان و شکوه نو ، پیدا گشت ،
 مادامیکه سیلاب جوشان نهب و غارت طبقه اسلامیہ
 که مانند بلای ناگهان بر تمامی ممالک فرد ریخته بود ، یکس
 کار و بار هندوستان را ، بروز سیاه نکبت و پریشانی نشانید ؛
 پس از عهد باپا تا زمان قلیل ، نهب و غارت
 جدید از اسلامیان در هندوستان بوجود نیامده بود ، و هیچ
 رودادی در خور یاد کردن در عهد پسر و نبیره اش صورت نگرفته ؛

مگر نبیره زاده اش گهوهان نامدار ، همینکه بر نخت فرمانروائی جلوس نموده ، داعیه زور آزمائی با طبقه اسلامیة از خاطر جلادت آثارش سر بر زده ، وعهد دولتش از سال ۸۱۲ ع تا ۸۳۶ ع میکشد ؛ میگویند که قاید افواج جدید اسلامیة که بتاراج این ممالکت پرداخته ، سلطان محمود فرمانفرمای خواسان بوده ، ولیکن درین سخن هیچگونه شک و ارتباب را راه نتوان داد که این فرمان روای خواسان ، مامون پسر هارون رشید نامدار خلیفه بغداد ، معاصر و رفیق چارلیمین شهنشاه فونس بوده ، که پدر بزرگوارش او را بگومت خواسان نامزد ساخته بود ؛ القصة این سر کرده خواسان با شکر آشوب گستر ، رو به چتور نهاد ، و اگر جمعیت این لشکر را ، با آن جنود نامعدود که غنیمش از بهر مدافعه او در هندوستان فراهم آورده و سان داده بود ، مقابله کنیم ، همانا می توان گفت که خیلی بزرگ و گرانتر بوده است ؛ چون دیگر همتران و سرکردگان این ممالک بچشم عبرت نگر مشاهده نموده در یافتند که این بلای ناگهان که امروز بر سر چتوریان فرد ریخته ، فردا بر ما نیز ریختنی است ، بنا بران بزودی

بکمک چتور شتابند؛ شاعران فرقه واجپوت که
 رادی این نازله، یاه اند، بیانی بغایت طویل و عریض
 متضمن حمیت و غیرت تمامی قبائل گوناگون که از هر ناحیه
 شمالی هندوستان با داد آن رفته بودند، میکنند؛ و نیز مقام
 بیچ شک نیست که درین مهم عظیم، یکسر جنود و افواج
 ممالک شمالی هند فراهم ساخته شده بود، از بهر یکباره
 بدراندن از حدود هندوستان، آنچنان دشمنان قوی را
 که نهب و غارت ایشان دران، انتہانمیداشت؛
 القصد با داد و ملک این جنود، گهومان افواج اسلامیہ را
 که با ایشان کمتر از بیست و چهار بار بجنگ و پیکار
 نپرداخته بود، منہزم گردانید، و بوسیله این کارهای نمایان،
 صیت شہامت و شجاعت او در میان اولیاد اعدای، شایع
 گردید، و تار و زگار دراز، موجب دلہی اعلیٰ این مملکت
 در اقدام نمودن بر جنگہای آئندہ با طبقہ اسلامیہ، گشت؛
 میگویند کہ او نخت سلطنت را، باغوای برہمنان،
 بر سر خود جگراج وا گذاشت؛ دیکن پس از چندی
 باز دعوی سریر سلطنت نمود، و چون دریافته کہ برہمنان

در مشورت خویش خیانت کار بوده اند ، بسیاری
ایشانرا به تیغ سیاست کشت ، و در استیصال ایشان
کوشید ، مگر در انجام کار بدست پسر خودش کشته شد ،
ولیکن اکابر دولت او از آن فرزند شقی پدرکش ، انتقام
برکشیدند ؛

ازین زمان تا یک صد و پنجاه سال ، سیوف
خون آشام حملات اهل اسلام ، از نهب و غارت
این ممالکت ، در نیام آرام آسوده بود ؛ کتب سیر هینود
درباره روایت سرگذشت های این عهد ، موسوم بقصور
و نقصان است ، و آن قدر که هست تشفی بخش جویای
احوال آن زمانه نیست ، مگر یک سرگذشت گرانمایه
دایسته این دور ، در کارنامه مندرج مانده است ، و آن روداد
اگرچه ظاهر اناچیزی نماید ، ولیکن منتهی تایج بزرگ گشته ، و آن
اینکه ، بادشاهی قنوج که مهم پرورش کیش هینود است ،
پس از اضمحلال و فرسودگی ، که بتتالیب روزگار بد و
راه یافته بود ، شاه خانواده جدید باجیای آن پرداخت ،
تا آنکه آب از جوی رفته دولت و اقبال او را باز چو پیش

آورد؛ قبل از سوج تاخت و یورش محمود غزنوی ،
یعنی پیش ازین بقره نهمصد سال ، ادیسور که
از خاندان بادشاهان ویدیه بود ، ایشان دران روزگار
فرمانفرمای بنگاله بودند ، و ندیه را مستقر دولت شاهي
ساخته ، بسبب جهل و نادانی برهمنان این مملکت ،
از ایشان خیالی بزار و دل تنگ گردیده ، بحضور
پیرو سنگه دیو فرمانرای قنوج ، درخواست چند تن
از براهمه که بیدخوان و نیک خیر باصول و فروع کیش
هندوی باشند ، نمود ، چنانچه آن بادشاه پنج کس را
ازین حضرات ، گیل فرمود ، بهمین پنج تن ، برهمنان
حالی بنگاله که در اصل بنگالی نژادینند ، نسبت
خویش درست میکنند ، مادامیکه طبعه کایستان یا
کائیتهان ، که در درجه دوم از شرافت اند در بنگاله ،
نسب خاندان خود ، از ان پنج کس که بلازمست آن
پیشوایان پنجگانه ، درین کشور می پرداختند ، استنباط
میکند ؛

بهرهٔ دوم،



طبقهٔ اسلامیة،

باب هفتم،

در ذکر طبقهٔ بادشاهان سامانیه، و ظهور ریاست
غزنویان، و تاخت سبکتگین، و پسرش سلطان محمود،
در هند، و حال هند و ستان در آن جزو زمان، و گوناگون
نهب و غارت محمود در تهنائیسور، و قنوج،
و سومنات، و مردن محمود؛

حالا بذكر مختصر روداد آن عهد می پردازیم که در آن ساط
طبقهٔ اسلامیة در هندوستان، آغازیده است؛ در عهد
ولیک دهارون رشید، مجاهدات شدید (چنانچه بالا مذکور شد)
بجای آمد، تا مملکت هندوستان ضمیمهٔ ممالک اسلامیة
گردانیده شود؛ و لیکن بکوشش و کوشش هندوان، نقش
آرزوی ایشان، بنگین مدعانه نشست، و بعد پسین

مجاهد، شان، تا قریب یکصد و پنجا
 دستبرد جدید از ایشان در هندوستان
 ؛ ولیکن آخر کار دولتی نو، در طبقه ا
 که سترقرآن از رود سنک چندان دو
 یت حملات و سطوات بادشاهان آر
 ت دلخواه شان در هندوستان بظهور رسید، ممالک
 سیر حاصل و وسیع هاو اء النهر و خراسان، در نخستین
 صد سال از سنین هجری، ستر طبقه اسلامی شده بود،
 و تا مدت یکصد و هشتاد سال پیش، در نصرف
 اولیای دولت خلفای عباسیه مانده، ولیکن پس از
 وفات هارون و شیع که بغایت سوده و نامدار این
 سلسله است، اقتدار و تسلط ایشان بزودی رو با خظاظ
 و انتقاص نهاد، و اعتبار و احترام ایشان که از جهت
 انتساب بخلافت جناب رسالت مآب صاعم بوده،
 کافی نبود از برای آنکه حاکمان و عاملان ایشان که در ممالک
 دور دست نصب کرده شده بودند، دور امر حکومت
 زیر اطاعت و فرمانبری شان باشند، چنانچه حاکمان ممالک مفتوحه،

یک پس دیگر از اطاعت خلفا سر باز زدند، و عالمان آن،
 لوای استتلال برافراشتند، و بر دور ایام ازان دولت
 عباسیه که چنگاه صولت و شوکت، و وسعت
 و فسحت ادب درجه اقصا رسیده بود، بجز شهر بغداد
 و مضافات متصله اش چیزی نمانده؛ در میان این حاکمان،
 که کارشان از عماداری و نیابت، بفرمانروائی و ایالت
 کشیده، اسماعیل سامانی حاکم یا صوبه دار ماوراءالنهر
 و خراسان بود که در سال ۲۶۳ هجری، مطابق سال ۸۶۲
 مسیحی، تاج شاهی بر سر، و بنای سلطنت نو نهاد، که
 بجز آن دو کشور نامبرده، یعنی خراسان و ماوراءالنهر،
 محتوی بود بر بلاد قندهار، و کابل، و افغانستان، و زابلستان؛
 دارالملک این دولت جدید، که عالمان الویه حکومتش
 بنام سلاطین سامانیه در کتب تواریخ خوانده می شوند، شهر
 بخارا قرار داده شد؛ چارتن ازین دودمان، باغایت
 عظمت شان، و رفعت نام و نشان، و دوفور عدل
 و احسان، تا عرصه نود سال حکمران بودند، چارم بادشاه
 این سلسله، وقت مرگش مملکت را بر فرزند خردسال خود

منصور نام، بطریق دراشت وا گذاشت، ولیکن در میان امیران و ارکان دولت اختلافی پیدا آمد، و بعضی از ایشان در بند آن بودند که زمام حکومت بدست عم پادشاه مرحوم سپارند، در آخر فریقین بدان اتفاق نمودند، که این داری را برای ابستگین یا الپتگین حاکم خراسان، که دارالحکومت دی غزنین بود، مرافعه کنند، ابستگین حکومت عم را، بر فرمانروائی پسر نابالغ، ترجیح داد؛ ولیکن پیش از آنکه فتوای ابستگین تا دارالملک بخارا رسد، هر دو فریق باهم اتفاق کردند، و منصور را بر سر سلطنت نشانیدند؛ پادشاه نوجوان ازین ترجیح ابستگین (چنانکه متوقع بود) آزرده گردیده، او را به بخارا طلبید، ولیکن او ازان هوشمند و محتاط تر بود، که خود را بدست مخالفان خویش، که حالی ایشانرا بفتوایش آزرده گردانیده بود، سپارد، بنابراین او بجای اجابت دعوت پادشاه، سر از اطاعتش پیچیده بزودی لوای استقلال برافراشت؛ جنود پادشاهی به تنبیه او فرستاده می شوند، مگر دو بار شکست فاحش خورده، باز میگردند، اکنون ابستگین بر تمامی خراسان،

و سیستان ، باکمال اطمینان ، حکمران می باشد ،
 و پس از فرمانروائی پانزده سال ، رخت بعالم جادوانی
 میکشد ؛ و ولایت مملکت را بقبضه تصرف پسرخود
 اسحاق نام ، باز پس میگنارد ، ولیکن هنوز ادلیای دولت
 منصوریه دست از دعوی آنممالک برنداشته بودند ،
 و حاکم آنرا بقبضه غاصب میخوانند ، بنابراین اسحاق
 پس از استقرار بر سریر فرمانروائی ، بزودی بقیادت
 سپهسالار کاروانش سبکتگین ، لشکر بر سر ممالک
 منصوره ، بغزم تاخت و تاراج میفرستد ، بدین نیت که
 بزور او را بر اعتراف استقلال حکومت خودش بیارد ،
 و وصیت غصب و خیانت ، از چهره روزگارش
 محو سازد ؛ چون سبکتگین درین یورش فیروز گشت ،
 حسب دلخواه اسحاق ، با فرمانفرمای بخارا این چنین مصالحه
 نمود که اسحاق بالا استقلال دالی خوارسان خواهد بود ، برین
 ررداد ، روزگاری دراز نگذشته ، که اسحاق بمرضی که لازمه
 بی اعتدالی در ستمدات نفسانی می باشد ، درگذشت ،
 و جنود بادشاهی ، سبکتگین سپهسالار دلخواه خود را ، بر سریر

سلطنت هرنین بنشانیدند، نسبت این پادشاه بقول خودش، بدودمان والاشان آن پادشاهان ایوان است، که بطبقه ساسانیه خوانده می شوند، و یزدگرد پسرین پادشاه آن طبقه علیه، هنگامیکه اعراب بر ممالک ایوان مستولی شده، آرازمیره ریاست خویش گردانیدند، از دولت و مملکت خود بدرانده شده؛

اگرچه سبکتگین از والادودمان شاهمی بود، از انقلاب روزگار، کارش بنهایت عسرت و تنگی کشیده، و هنوز در مغربن خود بود که بردست الپتگین ببردگی فروخته شده، ولیکن الپتگین امارات نجابت و بلندمنشی، از صفحہ حاش مطالعہ نموده، بتدریج ادرابوالاپایه عزت و امتیاز برسانیده، تا اینکه ادرفته رفته از مقربان خاص درگاه پادشاهی گردید؛ در نخستین سال از سنین دولتش، یعنی بسال ۹۷۷ هجری، شکرگران به خیر هندوستان برکشید، دران زمان، راجه جیپال فرمانروای لاهور، که نزدیکترین ممالک بنخستگاه جدید هرنین است، بوده؛ راجگان لاهور، (پس ازآنکه افواج اسلامیه در عهد خلیفه منصور

عبور رود سنک نموده ، دست تاخت و تاراج بر ممالک
هندوستان دراز کرده بودند ؛ (با فرقهٔ افغانهٔ کوهستانی که
در خطهٔ طولانی ، مشرف ساحل غربی رود سطور ،
سکونت می داشتند ، عهد وفاق ، و میثاق اتفاق ،
استوار ساخته بودند ؛ همانا این وفاق و همدستانی ،
در میان دولت لاهور و فرقهٔ افغانه ، سدی عظیم بر روی
یورش آورانِ اسلامیه ، (که بقول فرشتهٔ هیچ رهگذری و مدخلی
به درآمدن هندوستان جز براه سنک نمی داشتند ،)
بر بسته بود ؛ سبکتگین افغانه را بزور بران آورد که
عهد هندوان بشکنند ، و بزیر علمِ اسلامی در آیند ؛ چون
در سطور این چنین رخه بزور صورت گرفته ،
صوبهٔ ملتان و لاهور ، بزودی و آسانی ، به تسخیر این
مجاهدان جدید درآمد ؛ سبکتگین در نخستین یورش
هندوستان ، چندین قلاع آنرا بتصرف خود در آورده ،
باغنائیم بسیار بممالکت خود مراجعت نمود ؛ چپپال
پیش بینی را کار فرموده ، از بهر مدافعهٔ بلای آینده ، لشکری
جرار آماده گردانید ، و بدین عساکر دریا موج ، رود سنک را

عبور نموده، بر مسلمانان در ممالک خودشان ناخت آورد؛
 ولیکن روداد برخلاف چشمداشت وی صورت گرفت،
 یعنی درین یورش خودش منهزم گردیده، به اجبار بران
 آورده شد، که سالانه خراج مبلغی خطیر از زر نقد، و چند
 زنجیر فیل، قبول کند؛ و چون در آن ملک، او را برادای
 همگی مبلغ زر تحمیل کرده، استطاعت نبود، التماس
 کرد که منصب داران بادشاهی را امپای او بفرستند،
 تادر لاهور زر مسطور بمعرض وصول در آرند، ولیکن
 چون به دارالالملک خود مراجعت نمود، و در انجا گوشگزار
 او کردند، که هبکتگیین بیلاذ خود باز پس رفته است،
 همت بر تحائف وعده اش برگماشت؛ در بارگاه او
 رسم بود، که یکسر منصبداران که توری نوآد، بردست
 چپ سریر ادعی اسنادند، و برهمنان حامل الویه دین
 و آئین، بردست راست آن، که تریان به تجدید ذکر
 آنهمه زحمت درنج که او در جنگ این دشمن خوتخوار
 جدید برکشیده بود، پرداختند، و ازو مسألت نمودند،
 تا نیکو بسنجد که او بزبان شائانه اش حرف ادای زر

گذرانیده است ، و وفا کردن هر گونه وعده ، خاصه در این چنین
مقام ناگزیر شمرده می است ، ولیکن بر همنان بعرض اورسایند ،
که حالا از جانب غزنین مظنه ای چگونه مخاطره نمانده است ،
و بالبحاح ازد در خواستند تا از ادای زر خراج ابا نماید ؛ بس
میشوم ساعتی بود که حرف پیشوایان دین را بگوش
رضاشنید ، و منصبداران تعیین ساخته تحصیل زر را ،
بصوابدید ایشان محبوب گردانید ؛ چه همینکه این سخن
پیمان شکنی گوش زده سبکتگی گمردید ، با حضار عساکر
فرمان داد ، و چون سیلاب جوشان ، بر ممالک جیپال
یکباره فرد ریخت ؛ اگر چه راجه جیپال از جهت دوانه
شکستن پیمان بسته اش ، خودش این بلای سیاه
را بر سر خود آورده بود ، با این همه سرداران شمالی هند ،
باس قومیت و همکیشی را ، رعایت نموده ، بکمک
و اعانت او در راندن غنیم ، از خود بقصور راضی نگشتند ،
چنانچه راجگان فرمان رداوی دهلی و اجمیر و کالنجور و قنوج ،
با جمعیت صد هزار مرد ، با او پیوستند ، و هر دو لشکر در حوالی
لمغان ، مصاف جنگ آراحتند ؛ هندوان درین پیکار

هزیمت فاحش خورده بگریختند، و افواج اسلامیة تا رود نیلاب،
 بتعاقب ایشان به پرداختند؛ موقع این وقیعه عظیم برسمت
 غربی رود هنک بود؛ چه در آنعهد عبور کردن آن رود، در شاستر
 یا شریعت نبود، ممنوع بود؛ چنان دریافته می شود
 که این حرب، جنگ پسین بود، که هندوان را
 با سبکتگین، در عرض بیست ساله حکومتش، روداده،
 سبکتگین در سال ۹۹۷ هجری بمرد، و ادلا پسر اد اسماعیل،
 بجایش تاروزکی چند بر سریر فرماندائی نشست، و آنگاه
 سلطان محمود غزنوی برادرش، او را معزول گردانیده،
 خودش سریر آرای سلطنت گردید،
 پیش از روایت شکرکشیهای سلطان محمود،
 که از صدمات قتل و غارتش، ادلا نظم ملک داری
 هندوان با خاک سپاه برابر گردید، شایسته
 این مقام چنان می نماید، که بر سیل ایجاز صورت حال
 هندوستان، وابسته این جزو زمان برنگاشته شود؛
 ممالک شمالی رود فریده، در میان شاهی خانواده های
 آینده منقسم بود، خانواده توان بظبط و شیاست ممالکت

دهلی می پرداخت ، و خانواده واتهور (بر حسب روایت سیرنویسان خودشان) دالی قنوج بود ، اگرچه درینجاذلیلی است شاهد برینکه درین زمان تاج و سریر دولت قنوج در تصرف خانواده کور بوده ؛ و دودمان جهلاط در میواز حکومت میداشت ، و خاندان سولنکی مالک گجرات بود ؛ ولیکن همین بعضی از دالیان این ریاسات اربعه ، خداوند نبرد و اقتدار بوده ، و چندین زمینداران آن عهد با ایشان در مقام تسلیم و انقیاد بودند ؛ حد فاصل در میان هر دو دولت دهلی و قنوج ، کالی نلتی یا آب سیاه بود ، حکومت دهلی بصوب غربی ، نارود هندک میکشید ، و دالبش یکصد و هشت زمیندار گرانمایه را ، از رعایای خود می شرد ، که ازان میان چندین کس آن قدر سرفراز و ممتاز بودند ، که اگرچه ظاهراً بنام زمیندار خوانده می شدند ، ولیکن حقیقتاً در همه خصوص ، شایستگی لقب بادشاهی میداشتند ؛ حد دولت قنوج بسوی شمال سلسله کوه برفین بود ، و بصوب مشرق بنارس ، و بجانب مغرب بئدییل کهندک ،

و بطرف جنوب میوار ؛ و سرحد مملکت میوار ،
 بصوب شمال جبال ارویلی ، و بجانب جنوب
 پورمدهار ، که تابع قنوج بود ، و بلاد جنوبیش بدیار
 گجرات اتصال داشت ؛ و حد مملکت گجرات بسوی
 مغرب رود هند بود ، و بجانب جنوب بحر هند ، و بصوب
 شمال دشت ریگستان ، و مرز بوم بنگاله در آن زمان
 تحت حکومت بادشاهان ویدیه یا پزشک نژاد
 بود ، و در اقصای ممالک دکن ، بادشاهان مادپوره
 از مدت مدید فرمانفرمای اعظم ، و حکمران معظم ، بودند ،
 ولیکن در آن جزو زمان بدر تمام ایشان بحیلولت
 ریاست تنجور ، نیمه منخسف گردیده بود ، و چنان مینماید
 که سمت جنوبی غربی بهره ممالک دکن را ، در آن
 عهد خانواده جادوان که احتمالاً از نسل شبانان بودند ،
 و رقبه خود میداشتند ، و بسوی بلاد شمالی آن ،
 در صوبه خانکیس ، ولایت طبقه سولنکیان بوده ، این چنین
 در عهد حملات و سطوات محمود ، تمامی ممالک هندوستان
 در میان این بادشاهان طبقاتی مختلف انقسام یافته بود ،

و چون در میان ایشان دران روزگار اثری از آثار اجماع و اتفاق، و اتحاد کنگاشش باشورا، نبوده، تاب مقاومت این بزرگ داهیه، که بر رؤس شان چون بلای آسمانی ناگهان فروریخته، نداشتند؛

سلطان محمود غزنوی، نخستین بادشاه مظفر طبقه اسلامی، که تسلط پاینده در هندوستان پیدا ساخته، در سن سی سالگی بر تخت بادشاهی بجای پدر بنشست، و رسم در راه ادرا در تنظیم امور دولت، و توسیع حوزه ریاست، پیش گرفت؛ نخستین چار سال را در ضبط و ربط امور مملکت خودش، و اطفای هر گونه شراره عصیان، و نائره طغیان در آن، بگذرانید؛ و در سال ۱۰۰۱ سیجی، در ممالک هند بنای جهاد تهاد، و کمتر از دوازده بار ستوایی دست تطاول و تاراج بر عرض و مال هندوان نکشاد؛ نخست با جمعیت ده هزار مرد جنگی، در ماه آگست از غزنین کوس ارتحال بنواخت، و بادشمن قدیم پدرش واجه جیپال، در پیشاور مصاف آرا گردید؛ افواج هندوان هزیمت یافت، و جیپال خودش اسیر گردید، و مهر بر حکومت

بعد این شکست دوم، برپسرش انندیپال واگداشت؛
 و ایام ناکامی خود را با آتش زدن در غرن، ستیش با انجام
 رسانید؛ محمود ولایت صوبجات شرقیه رود سنک را،
 بدست حاکمان سلمان واسپرد، و بر انندیپال خراج سالانه
 تکلیف نمود، زمینداران با مہتران باج گزار دولت
 لاهور، بزودی از ادای خراج بیادشاه نوآن، سر برناقتند،
 و شاید انندیپال ایشان را بر این عصیان برآنگخته بود؛ در میان
 خلی سکرکش این جماعه مترده، راجه بهطنیور بوده، که محمود
 دوم بار از هنزنین بحرکت درآمده، لشکر بر سوی کشید،
 و قلعه بهطنیور را که در حدود شمالی دشت بیگانیور واقع است،
 پس از محاصره سه روزه، مفتوح گردانید؛ و راجه از بهر آنکه
 در دست اعادی مظفر نیفتد، خود را بشمشیر خودش کشت؛
 و در سال ۱۰۰۵ع، داؤد حاکم ملتان، باغواوی انندیپال سر
 طغیان برکشید، و محمود بناویب این مغوی، سیوم بار
 از دارالملک خود لشکر کشید، و پس از انہزام دی، داؤد
 سرانقیاد بر زمین سو، و عهد ادا کردن خراج سنگین استوار
 نمود، و در سال ۱۰۰۸ع محمود عزم جزم کرد تا مزای شایسته

غدر و خیانت اننت پال که در باره داؤد از وی بعین آمده ،
 بکنار وی نهد ، و این چهارم بار است که محمود بر هندوان
 لشکر کشید ؛ اننت پال ازین عزیمت بروقت آگاه گردیده ،
 بزودی براجگان جوار دیار خود پیغام میفرستد ، و ضرورت اتفاق
 و اتحاد وجد و جهد اجتماعی را ، از بهر بدر آمدن فیئنه غالبه اسلامیة
 از بلاد هند ، بر ایشان داعی نماید ؛ چنانچه بادشاه اجپین و گوالیار
 و کالنجر و قنوج و دهلی و اجمیر ، همه شان افواج
 خود را فراهم آوردند ، و یارگیری ادبشتافتند ؛ جنود مجتده
 ایشان بدان جمعیت عظیم رسیده ، که پیش
 ازین هیچگاه آن چنان انبوه کثیر بمقاومت و مدافعت
 مسلمانان فراهم کرده نشده بود ؛ میگویند که درین مهم
 سترگ ، زنان هندو بهست مردانه زیورات خود را
 دادند ، تاگداخته در مصارف ناگزیر جنگ خرج کنند ،
 جنود هندو بصوب مغرب روانه گردیده ، در پیشاور
 خیام اقامت زدند ؛ و از انطرف محمود با افواج اسلامیة
 درآمده ، مقابل ایشان نزول نمود ؛ تا عرصه چهل روز
 هر دو لشکر در نظر یکدیگر ماندند ؛ آخر کار محمود با جماعتی

از کمانداران ، بر لشکر هندوان حمله آورد ، ولیکن
از لشکرگاه هندوان ، گروهی از پرولان جماعه گهککو
(که قبیله ایست از قبائل جنگا دران هندو که نسب طبقه
جاطان حال بدیشان می پیوندد ، و سکونت گاه ایشان
در میان نهرین بهط و سنک است) بدان جلادت
ایشانرا باز پس راندند ، که پنج هزار کس از مسلمانان
شهبید شدند ، ولیکن بدین جنگ که روداد ، غالب
از مغلوب هنوز پیدا نگشته ، و چهره ظفر و هریمت
در نقاب خفا پنهان مانده بود ، قضارادرین میان حلقه فیلان
که انندپال همین سپهسالاران افواج هندو ، از بهر
پیکار برده بود ، از غریب و غوغای سلحشوران جنگ ،
آنجنان ترسان شده ، سراسیمه وار بگریختند ،
که لشکریان هندو آنرا نشان هریمت تصور نموده ،
باغایت پریشانی از هم پاشیدند ، و بیست هزار کس
از ایشان دران میدان جنگ کشته گشتند ؛

در سال آینده محمود بعزیم جهاد ، پنجم بار بر سر هندوان
شکر کشید ، و عزیمت نسخیر فگورگوپ که با اسم

بهیم نیز موصوم است ، و از نادر اُعجوبهٔ عالم طبیعت
 جو الامکھی یا سرچشمهٔ گرم جوشان ، چندان دور نیست ،
 مصمم کرد ؛ و این حصار ، هم بموثری خزائن معروف ،
 و هم بمسائت بنا موصوف بود ، طرفداران ممالک هند ،
 نظر بحصانت و مسائت این حصن حصین ، آنرا دور
 از در انفتاح پنداشته ، خزائن و نفائس خود را در آن
 بودیعت نهاده بودند ؛ حالا این قلعه را محمود بآسانی و امیکه شاید ،
 و از تمامی خزائن و دفائن آنرا می بردازد ، و باغبانیم بسیار و نفائس
 بیشمار به غزنین باز میگردد ، و در اینجا بتقریب این فتح و ظفر ،
 بنای جشنی عظیم می نهند ، و همگی طرایف را که از هندوستان
 بقتیست برده بود ، بنظر ارکان و اعیان خود جلوه میدهد ؛ چون
 گوش گذار محمود کرده بودند ، که تهانیستو (که یکی از قدیم
 معابد هندوستان ، و خداوند خزائن موفوره بوده) در نظر هندوان
 همان عظمت شان و تقدس مکان دارد ، که مکّه معظمه
 در چشم مسلمانان ، بنا بران در سال ۱۰۱۱ عزم جزم کرد که
 بنهب و غارتش بردازد ، میگویند که بر حسب عهد و مشاق
 که در میان آمده بود ، محمود از انندپال که بتقدیم لوازم

میهناندازی او و شکرش ، درین عزیمت پرداخته بود ،
 درخواست ، تاراه جواز لشکر او از میان ملک خود بدهد ،
 و نیز روایت کرده اند ، که انند پال برادر خود را درین نوبت
 پورش ، پیش محمود میفرستد ، تا چنین وانماید که تهنائیسو
 در عقیده هندو ، بقعه ایست مقدس یا پرستشگاهی پاک ،
 و اگر دین محمود دیرا بران میدارد ، که برکیش هندوی جمله
 و ناخت آرد ، بحمد الله که این وظیفه را محمود حسب دلخواه
 بتابع و قمع نگرکوط ، بخوبی واگزارده ، و دوش است
 خود را ازان دین دینی سبک بار ساخته است ،
 بنا بران اگر از نهب و قتل تهنائیسو دست بر میدارد ،
 و او را بحال خود می گذارد ، انند پال بطیب خاطر
 و رضای باطن ، سالانه خراج آن را به محمود ادا
 خواهد نمود ، جواب محمود درین مقام بنکو وانماینده آن
 نصب دینی است که او را بران کارزار برانگیخته بود ،
 یعنی دین اسلام فرمان میدهد ، که همانقدر که شرایع
 محمدی صلعم بمقام اشاعت آورده خواهد شد ،
 و پیردانش در استیصال بنیان بت پرستی بنکو

جد و حمد خواهند نمود ، ثواب جزیل ، و جزای جمیل
ایشان بهمان نسبت در بهشت برین خواهد افزود ،
بنابران شایسته حال اد همین است که باعانت باری ،
با اتصال بنیاد بت پرستی از سر زمین هند ، بکوشد ،
و بناچار دست از جهاد تهنیسو برداشتن ، از چیز امکان
وی ببردن است ؛ ازین جواب نیکو حالی هندوان گردید
که از مسلمانان چشم ملاحظت داشتن آهن سرد
کوفتن است ، بنابران بادشاه دهلی دیگر را جگنرا به تهنیسو
بخواند ، تا در حمایت کیش مشترک سعی و کوشش
بکار برند ، ولیکن پیش از آنکه ایشان جنود خود را
فراهم آرند ، مسلمانان آن پرستشگاه را برگرفته ، و تاراج
کرده بودند ، و همگی اصنام آنرا خرد شکسته ، و همین ونامی
آنها را به غزنیین فرستاده ، تا در راه آمدن مسلمانان
بیندازند ، که نیکو پامال گردد ، و دو صد هزار هندو را
با سیری بردند ، تا ایشان را بکار بندگی دادارند ، چنانچه
از کثرت عدت آسارای هندوان ، غزنیین نمودار
شهر هندوستان شده بود ؛

بعد قتل د آسرد غارت تهانیسو ، هندوستان
 ناچند سال از صدقات افواج اسلامیة گونه در هند
 آسایش آرمیده بود ؛ ولیکن در سال ۱۷۰۱ع محمود
 لشکری جرّار از یکصد هزار پیاده و بیست هزار سوار
 فراهم آورده ، بهراهی بیست هزار تن دیگر از مجاهدان
 اسلامیة که برای غزا در زیر رانیش فراهم آمده بودند ،
 باز بصوب هندوستان نهضت نمود ، مردمان می بندارند
 که نخستین شهر بکه درین بار محمود گرفت ، میرتھے
 بود ، که سکنه آن بقدیم مبلغ خطیر از زر نقد ، جان و مال
 خود را از غارت و بقاء در امان داشتند ؛ سپس از آنجا
 بسوی مہوان که بگمان مردم دارالہماک راجہ بنلاراین
 بود ، کوچ کرد ؛ واجہ بیچارہ ہزیمت خورده باز و جہ اش
 بگریخت ، ولیکن چون افواج اسلامیة بتعاقبش سخت
 پرداختند ، و آن دردمند ہیچ روی رائی ازین بلای
 سمائی ندید ، بناچار پاس ناموس ، اولاد و زجر خود سپس
 خویشان را بہ تیغ بیدریغ گشت ، ازان پس لشکر
 محمود بسوی شہر مٹھرا ، کہ مولد کوشن است ،

طبل ارجخال کوفت ، این شهر که از بقاع منبر که نامی
 بنود است ، در انزمان از گوناگون معابد و دخمه ها ،
 و زیارتخانه های درخنده بجوهر زواهر ، بر بود ؛ محمود
 تیغ در دست بشهر درآمد ، دفرمود تا بنخانه مارا منهدم ساختند ،
 و بنا را بشکشتند ، و آنها را که بگوناگون سنگهای شین مرصع
 بودند ، بگداختند ، و همین معبدی چند بود که از جهت متانیت
 بنیان یا شگرفی عمارت خود باقی بمانده ؛ در نامه که
 محمود از متهورا بنواب خود در خزنین فرستاد ، چنین
 می نگارد که در اینجا علاوه آن معابد و دخمه ها که بکثرت دیده میشوند ،
 هزاران عمارت سنگین مانند دین مبین مسلمانان استوار
 و متین اند ، که اکثر آنها از رخام یا سنگ مرمر ساخته شده است ،
 همانا این چنین شهر با ابیة شانه آراسته که حالا مشاهده
 می رود ، بکمتر از هزاران هزار در و دیوار پرداخته نشده باشد ؛
 و شهری دیگر مانند آن ، بعرض دو صد سال ساختن ، در حیز
 امکان نیست ؛ الحق شهادت محمود در باره فراوانی
 نعمت و ثروت ، و شگرفی بنا و عمارت متهورا ،
 هنگامیکه در کمال رذوق و فردغ خود بود ، از گرانمایه امور

بعد قتل د آندو غارت تهانیسو ، هندوستان
 تا چند سال از صدقات افواج اسلامیة گونه در هند
 آسایش آرمیده بود ؛ ولیکن در سال ۱۰۱۷ ع محمود
 لشکری جرّار از یکصد هزار پیاده و بیست هزار سوار
 فراهم آورده ، بهراهی بیست هزار تن دیگر از مجاهدان
 اسلامیة که برای غزا در زیر رانیش فراهم آمده بودند ،
 باز بصوب هندوستان نهضت نمود ، مردمان می بندارند
 که نخستین شهریکه درین بار محمود گرفت ، میرتقه
 بود ، که سکنه آن بقدیّه مبلغ خطیر از زر نقد ، جان و مال
 خود را از غارت و یغادر امان داشتند ؛ سپس از آنجا
 سوی مهوان که بگمان مردم داراللماک راجه بندار این
 بود ، کوچ کرد ؛ و اجهه بیچاره هزیمت خورده باز در اش
 بگریخت ، ولیکن چون افواج اسلامیة بتعاقبش سخت
 پرداختند ، و آن دردمند هیچ روی رئی ازین بلای
 سمائی ندید ، بناچار پاس ناموس ، اولاد و زجر خود سپس
 خوشتن را به تیغ بیدریغ کشت ، ازان پس لشکر
 محمود سوی شهر متھرا ، که مولد کوشن است ،

طبل ارجخال کوفت ، این شهر که از بقاع متبرکه نامی
 بنود است ، در آن زمان از گوناگون معابد و دخمه ها ،
 و زیارتخانه های درخشنده بجوهر زداهر ، پر بود ؛ محمود
 تیغ در دست بشهر درآمد ، و فرمود تا بنحانه را را منهدم ساختند ،
 و بنا را بشکشتند ، و آنها را که بگوناگون سنگهای شین مرصع
 بودند ، بگداختند ، و همین معبدی چند بود که از جهت متانت
 بنیان یا شگرفی عمارت خود باقی بمانده ؛ در نامه که
 محمود از متهوا بنواب خود در خزنین فرستاد ، چنین
 می نگارد که در اینجا علاوه آن معابد و دخمه ها که بکثرت دیده میشوند ،
 هزاران عمارت سنگین مانند دین مبین مسلمانان استوار
 و متین اند ، که اکثر آنها از رخام یا سنگ مرمر ساخته شده است ،
 همانا این چنین شهر با ابنيه شاهانه آراسته که حالا شاهده
 می رود ، بکمترا از هزاران هزار در و دینار پرداخته نشده باشد ؛
 و شهری دیگر مانند آن ، بعرض دو صد سال ساختن ، در حیرت
 امکان نیست ؛ الحق شهادت محمود در باره فراوانی
 نعمت و ثروت ، و شگرفی بنا و عمارت متهوا ،
 هنگامیکه در کمال ردتق و فروغ خود بود ، از گرانمایه امور

و ایندۀ آثار و اخبار تواریخی است ؛ در میان دیگر غنائیم
 که از آنجا دستیاب وی شده ، پنج تابلت زرین بودند ،
 که چشم های شان از یاقوت و لعل بوده ، و بر هیكلی دیگر
 یک یاقوت کبود یا نیلم بغایت بیش بها بر نشانیده بود ،
 علامه آن قریب صد صنم از سیم یافتند که بارکش آن
 کمتر از صد شتر نبوده باشد ؛

پس از آنکه محمود بیست و شش روز در هتھوا مانده ،
 (درین عرصه مصدر گوناگون زبان و نقصان شهر گردیده ، که
 جبر و اصلاح آن از حوزه امکان بیرونست) عنان عزیمت
 بسوی قنوج تافت ؛ و در آنجا شهری مشاهده نمود ، که
 (بقول مورخان اسلامیہ) سرش با آسمان می سود ، این
 شهر از دو هزار سال پیش دارالملک دولت هند
 بوده ، و طول و عرضش تا سی میل انگریزی ، یا پانزده کرده
 متعارف هندوستان ، میکشید ؛ بیان شان و شوکت ،
 و رفعت و عظمت آن که میکنند ، افزودن از حد و قیاس
 است ، زیرا که میگویند که کثرت چشم و خدم ، و عدت
 افواج پادشاهان آنرا کار بجائی رسیده بود که هنگام کوچ ،

مقدمه لشکر بمنزله نگاه رسیدی ، پیش از آنکه ساقه یا فوج
پسین ، خیمه را برکنده بودی ، افواج دایمی آن دولت
عظیم ، وجود پذیرفته بود از ۸۰۰۰۰ تن در خود و جوشن ، و
۳۰۰۰۰ سوار فرزاگندپوش ، و ۳۰۰۰۰ پیاده ، و ۲۰۰۰۰۰ سپاهی
کماندار و صاحب تبر ، عاده این همه جمعی غفیر از فیلمان
جنگی که مردمان رزم آرا بران سوار می شدند ؛ تصویر
عظمت شان و کثرت سُگان آن شهر ، ازین قیاس
توان کرد که نوشته اند که در آن سی هزار دکان تنبویان
بود ، که همین برگ پان می فروختند ، و شصت هزار
خانواده ارباب طرب و نشاط یا مغزیان ، بادشاه
فرمانفرمای این شهر کواردای نام داشت ، که حشمت
و جاه ادبزرگ ، و فرد شوکت ادسترگ ، می نمود ، ولیکن
انجام نافرجام یا عاقبت ناعحمود دیگر سه شهر کلان مطور ،
که لکه کوب و فرسوده صدمات افواج محمود شده بودند ،
ادرا بران آورد که سر تسلیم فرو نهند ، چنانچه میگوبند که
دای موصوف بازن و فرزندانش بنامعسکر محمود
رفت ، و در یوزه نوازش و مرحمت از وی نمود ، و او

بر حال زارش بخشود، و آرزوی خواسته او عطا فرمود، سپس محمود بعد سه روزه مقام در قنوج کوس مراجعت گرفت، و سالم و غانم با اسارای هند (که کثرت ایشانرا کار بجائی رسیده که یک هند و بنده بکمتر از دو روپیه فروخته میشد) متوجه غزنین گردید؛ میگویند که قیمت آنهمه غنائیم که محمود درین تاخت و تاراج فراهم ساخته بود، بسبلغ پنجاه لک روپیه میرسید، و ایکن بندار ماچنان است که شاید بهای غنائیم مسطوره، ازین بغایت گران تر بوده باشد، زیرا که ما هیچیک وسیله دریافت واقعی ثمن سکه های آن زمانه نمی داریم؛ بر حسب روایت فرشته، که بر نوشته او اکثر وثوق مبداریم، دستبرد محمود بر قنوج، پیشتر از تاخت او بر میوتقه و متهرا، صورت گرفت، و ایکن چون این دو شهر در انهای راه او از غزنین به قنوج بودند، بنا بران این معنی قرین قیاس می نماید که ایشان نخست طعم شمشیر جهاد او شده باشند، و السلام باد شاه قنوج پس از مشاهده حال نکبت آل شان، بر سبیل ماقبت اندیشی بظهور رسیده، چون فرشته بهره وانی

از علم جغرافیا وابسته اوضاع این شهر ، نمی داشت ،
 بنا بران نقل ادرا درین خصوص باسانی تمام بخط منسوب
 توایم کردن ، بدون قدح در صحت اکثر روایانش ؛
 چون محمود بمعاینه شان و شوکت شهرهای
 هندوستان ، خیلی شادمان شده بود ، بعد مراجعت
 به غزنین ، عزم کرد تا دارالالملک خود را بیکو بیاراید ، و فرمان
 داد تا سجدی از سنگ خاراد مرمر ، بدان مسانت
 و خوبی بنا ساختند ، که تماشایانش انگشت حیرت بدانان
 می ماندند و نیز فرمود تا در بهلوی سجد ، عجائب خانه بنا کردند ،
 و نفائس و طرائف عالم طبیعت دران نهادند ، و همچنین
 کتب خانه در قرب آن تعمیر کرده ، دران صحائف
 و اسفار چندین زبان فراهم آوردند ؛ از تکرار مشاهده
 عمارات و انبیه عالی هندوستان ، محمود را مذاق
 درست وابسته خوبی عمارات پیدا شده بود ، و بارزدی
 تمام می خواست که دارالسلطنت خود را بدان رونق
 و فروغ بیاراید ، که رشک بکسر ممالک مقتوجه ادگرده ؛
 اعظم و اکابر دولت ، پند بیعت او در ترخیص بنیان

و نشئید ارکان آن ، باهم در مقام تنافس و تفاخر بودند ، چنانچه در اندک زمان ، شهر غزنین که پیشتر ازین توی بر چند خانه ناپرداخته و بیبتکی چند ناتراشیده بود ، یکی از همین شهرهای ایشیه یا بلاد سمران گشته ، و از هرگونه انبیه رفیع ایشان بکار آمد و نظر فریب ، مزین گردانیده شده ؛

اکنون چند سال عهد سلطنت محمود را ، که مانند دیگر مالیانش از انجای بورش و شکرکشی پراند ، (و یکی از انها تاخت وی بوده بر سر راجه کالنجور ، که بادشاه قنوج را بدین جرم که او سر بر خط فرمان محمود مظفر نهاده بود ، کشته) داگذاشته ، بذکر پسین شکرکشی وی در هندوستان ، که بغایت همین دگر انمایه است می پردازیم ؛ در سال ۱۰۲۲ هجری ، باسی هزار سوار ، علاوه چند هزار مردم دیگر که خودشان در زمره سپاهیان مجاهد محمود درآمده بودند ، از غزنین متوجه سومنات که نزدیک دیو در صوبه گجرات واقع است ، میگردد ، و در عرض یک ماه به ملتان میرسد ، و از آنجا بمحونت بیست هزار شتر ،

آغاز طی دشت ریگستان میکند، و در اثنای راه، شهر
اجمیر را میگیرد، و بنهب و غارتش می پردازد، و آخر کار
بجوار سومنات میرسد، و در آنجا حصن حصینی بالای کوه بنیاد
کرده، معاینه میکند، که از سه جانب متصل است بدریای
شور، و فصیل آن از سپاهیان جنگی فرد پوشیده؛ هنگام
رسیدن محمود، قلعه گیان، جارجی را بیرون فرستادند،
تا مسادی کند، که دیوتیان معبود هندوان، بدکیشا بزور بد آنجا
آورده است، تا بیک ضربت ایشانرا تباہ و هلاک
گرداند، و از اینان انتقام آن ستمگریهای نمایان که طبقه
هندوان پیشتر کشیده اند، بگیرد؛ بر حسب روایات
پرشایسته و ثوق، یکی از اصلی لنگهای شیو، درین محل قائم
کرده شده بود، و دیگر در اجپین که بنام مهاکال می خوانند،
چنانچه بالا مذکور شد؛ (و چنان می نماید که هنگامیکه پرستش
آن دیوتا، در سرنا سر هندوستان نیکو شایع و ذایع گشته،
لنگه های سطور را در چندین بقاع نهاده بودند؛ در سومنات،
شیو را در عنوان سنبهو، یعنی خدا یا خود هست، می پرستیدند؛
فتح سومنات بر مسلمانان امری آسان نبود، زیرا که قلعه درین

در حمایت آن نیکو میکوشیدند ، و راجگان جوار ، افواج خود را فراهم آورده ، با غنیم خویش در پایه حصار ، بنای جنگ و پیکار ، نهاده بودند ، ولیکن محمود آخر کار ظفر یافت ، و پس از آنکه افواج بیرونی که بطریق لنگ آمده بودند ، هزیمت خوردند ، و پنج هزار از قلعگیان محافظ حصار کشته شدند ، بر همان یکسرمایوس دد شکسته شده ، و در کشته‌های خود نشسته بجزیره که در آن نزدیکی بود ، بگریختند ؛ اکنون محمود در سومنات میرود ، و نزدیک معبد رسیده ، عمارتی رفیع الارکان از سنگ بر آورده می بیند ، و در آن ایوانی می یابد که سقف آن بر پنجاه و شش ستون بلند استاده بود ، و هیكلی می بیند بطول شانزده ذراع ، که شش ذراع آن در زیر زمین مدفون بود ، و بالای شش شامیان بر شش تا ستون مرصع بجواهر ، برپا ساخته بودند ؛ افواج محمود این هیكل را بشکستند ، و پاره های آنرا به خزینین نقل کردند ، و در صحن مسجد انداختند ، تا بر فیروزی اسلام برهان نمایان باشد ، و چندین نفوس از غنایم این جهاد ، بمکه و مدینه فرستاده شد ؛ درین مقام داستانی است مشهور ، بر آن طبقه اهلانیه

مذکور، (اگرچه از مقوله دستان می نماید) که «در محلیکه محمود
 بشکستن آنصنم مرصع فرمان داد، بر همنان بتقدیم مبالغ
 خطیر، از محمود و خواستند ازان کار شنیع باز ایستد،
 ولیکن اوزنهار به الحاح ایشان گوش ننهاده، و فرمود تا بشکستند،
 و از اندرون آن، آنقدر نقود و جواهر برآمد، که بهای آن
 بیشتر ازان بود، که ادلا بر همنان بطریق قدیه بت مسطور
 در نظرش پیش میکردند، «سومناات دران عهد متمول
 و محترم ترین معبد، یا پرستشگاه هندوان بود، میگویند که هنگام
 وقوع خسوف یا کسوف، از دوتا سه صد هزار مردم زودار،
 درین معبد فراهم می آمدند، و خراج دوهزار قریه، سالانه از برای غرچ
 مصارف آن خاص کرده شده بود، و آن صنم را هر روز آب
 رود گنگ که از مسافت پانصد کرده می آوردند، می شستند،
 و دوهزار برهن بر سیل نوبت، هر روز بخدمات خاص
 آن بقیه، برسم مجادان درگاه می پرداختند؛ پانصد زن رقاصه
 و شیزه، و سه صد مغنی یا خنیاگر، نامزد آن بودند، و سه صد
 حجام یا مزین، از بهر خدمت ملازمان آن، مقرر بوده، و آن

بیت الصنم ، با وجود چندان وسعت و فراخپیش ، صرف
 یک چراغ افروخته می شد که ضیای آن از جواهر زواهر
 که تمامی خانه را بدان مرصع کرده بودند ، منعکس می گردید ؛
 اکنون محمود سومنات را ، از تمامی اموال و اجناس آن که
 افزونتر از خزانه بادشاهان آن زمانه بوده ، پاک پیردازد ، و میگویند
 که ادبیدن حسن و خوبی آن شهر ، و پسندیدن وضع
 مقامش ، آنچه آن مفتون میگرد ، که میخواست تا آنرا تختگاه
 ممالک خود گرداند ، ولیکن اعیان و اکابر دولتش ، ازین
 ارادت و پرا بازی دارند ، بوا نمودن اینکه آن مقام از حدود
 غربی ولایتش ، که مظنه حدوث اخطار بسیار است ، خیلی
 دور تر می باشد ، بنابراین دابشلیم نامی را (که ماده اشتقاق
 آن هیچ مفهوم نمیشود) بر تخت نشانیده از راه ریگستان
 بی آب سنک ، جائیکه سپاهش از جهت صعوبت
 طریق ، بسیار زحمت کشید ، بسوی مقر دولتش
 خزنین ، معاددت نمود ، پس از انتضای پنج سال
 ازین نازله نایله ، این بادشاه مظفر در سنه ۱۰۳۰
 سحی ، بهر شصت و سه سالگی ، باز لوای جماد

بر هندوان برافراشت ، و درین پسین غزواتِ محمودیه ، آن رنج و محن ، که هندوان از دست آن غازی ناجو کشیدند ، تا این زمان گاهی ، از هیچک اعادی پیشین نبرداشته بودند ؛ زیرا که تمامت نظم و نسق حکمرانی هندو در ممالک شمالی هندوستان ، از آن یکباره برهم خورد ، و شهرهای نامدار تاراج کرده و سوخته شدند ، و بهین معمورات و مزروعات با خاک سیاه برابر کرده ، و از ساکنان و قاطنانش که بدست مجاهدان اسلامی افتادند ، قریب عشرات آلف باسیری بکشور دوردست و بیگانه برده شدند ، بنا بران خلیفه بغداد همینکه این خبر فیروزمندی محمود ، بر بت برستان هندو ، می شنود ، نامه بدوی نویسد ، و دران او را بلقب اغرِ یَمِینِ الدَّوْلَةِ ، ناصِرِ التَّائِبِینِ وَالْمَلِئَةِ ، ممتاز می فرماید ؛ محمود رعایت و حمایت دانش و هنر بسیار نمودی ، ولیکن نه آن قدر که رفعتِ جاه و عظمتِ مکنات او افضا میگرد ،

• فرشته میگوید که خلیفه بغداد القادر بالله عباسی در القاب نامه که بعد از فتح سومنات به سلطان محمود برنکاشده بود ، او را به لقب (كَمُفِ الدَّوْلَةِ وَالْإِسْلَامِ) ملقب فرموده ؛ — المحصح .

قاشش بهره از اعتدال داشت ، در دیش ازد اغهای
 نمایان چیکاک پُر ، و دیش جری و مردانه ، و عزشش
 بصیم و استوار بود ، طبعی داشت کینه کش و کم بخشایش ،
 باین همه می توان گفت که آنهمه خصال و کمالات که
 مقوم خدیوی یا مهنری می باشد در گوهر وی جمع آمده بود ،
 و اوضاع و اطواران روزگار که او در آن زاده ، درست
 شناخته ، و فرصت و وقت که او را دست داده ، نیکو
 انتها ز نموده ، بدست یاری همت و شجاعت ، سلطنتی
 عظیم را بنا نهاده ؛ با وجود این همه خصال و کمال که بذاتش
 فراهم آمده بودند ، مردم او را بوصفت محبت زر (از برای آنکه
 خودش زر محبوب او بود ، نه از برای اینکه کلید کشایش
 کار است) موسوم میکنند ، و شاید این سرزنش بیجا و دروغ
 نبوده است ، زیرا که در روز پیت ترک از مرگ خود
 فرمود ، تا آنهمه خزاین سیم و زر ، و در و گوهر ، که از هندوستان
 بنهب و یغابرده بود ، پیش رویش پاشیدند ،
 و او تادیر بنظر امعان حسرت توانان ، بسوی آن نگر بست ،
 و زار زار بگر بست ، ولیکن باین همه انرا بر درویشان ستمند ،

و ساکین نژند ، پناشید ، اگر چه یقین میدانست که بزودی دست تمشش ازان کوتاه شدنی است ؛ و در روز دیگر فرمان داد تا تمامی شکرش را از سوار و پیاده ، و فیلان و دیگر دواب ، در میدان فراخ بروی جلوه دادند ، و بسوی ایندها نیز بچشم حسرت و در ریغ نیکو دید ، و باران اشک از دیده بارید ؛

جز در آن صوبجات که بر سواحل شرقی رود سنک واقع اند ، او در هیچ ممالک که در تخیر و نهب و غارت آن بارها کوشیده بود ، اقامت دایمی نه نمود ، همین عادت داشت که از دارالالملک خود که در کوهستان بجانب غربی رود مذکور بود ، مانند عقاب صید جو ، از آشیانه گاه بپلی ، گاه بگاہ بر مرز و بوم پر نعمت و ثروت هندوستان ، نمله می نمود ، و هر چیز شمین و بهادر که می یافت ، به نهب و غارت می ربود ؛ پدرش سبکتگین ، ممالک خزنین : کابل و بلخ دهره از قندهار ، ادرا بمیراث واگذاشته بود ، لیکن او بدان زودی بتوسیع حوزه مملکتش از راه فتح و تخیر جدید پرداخت ، که در عرض سی سال وسعت

و سحت حکومتش از خلیج پارس تا بحیره اراک ، و از جبال
 کوردستان تا رود ستلج ، رسید ، ولیکن باین عظمت
 جاه و مکنات ، و وسعت حوزه سلطنت ، کمال نازش
 و افتخارش باین بود که مردم ادرا با لقب بت شکن خوانند ؛

باب هشتم ،

در ذکر جلوس مسعود ، بجای محمود ، و تاخت
 سلجوق و طغرل بیگ ، و وارسیلان پرستش شیو
 تادکهن ، و قایم کردن سری چندار دیو بادشاهی
 طبقه راتهور در قنوج ، و جلوس مودود بر تخت
 غزنین ، و باز بحال آوردن هندو اقتدار خود را ،
 و سلطنت ابراهیم و مسعود ، و عروج دودمان سلاطین
 غوریه ، و نابود گشتن دوده سلاطین غزنویه ؛

محمود دد پسر همزاد یا توانان داشت ، که هر یک از ایشان
 خود را بانوزاده ، مستحق تاج و سریر می پنداشت ، محمد که
 ولادتش اول صورت گرفته شهزاده بود مواین دل مرحمت پیشه ،
 و با آنکه از صلابت و جلادت پدرش کمتر بهره داشت ،

ولیکن از رهگذر اطوار سنجیده اش دل محمود را از ان خود ساخته بود، بنا بران سترگ سلطنت غزنین، برخلاف هرگونه صوابدید عزم و هوشباری، و فتوای یتنظ و کاروانی، بردی وا گذاشته شد، دبر غم دی برادرش مسعود از است و حمیت پدر بزرگوارش بهره دافرداشت، و محمود گوئی از مفاسد و قباحت که پس از دی در وجود آمده، نیکو خیر بود که در بستن رخنه هایش از راه پیش بینی کوشیده، حکومت ماوراءالنهر را به محمد سپرد، و فرمود تا جرجان را که (در قدیم الایام بنام هورکانیه) خوانده میشد، و بر جنوب شرقی بحیره طبوستان یا بحر الخزر واقع است، دارالملک خود سازد، و مسعود را بحکمرانی آن بلاد که بر اقصای غربی بهره سلطنتش بودند، فرستاد، ولیکن پس از جلوس محمد بر سر سلطنت، هنوز زمانی دراز نگذشته بود، که ناگاه مسعود باد مکتوبی می فرستد، بدین مضمون که من نمی خواهم که در باره دعوی سلطنت باهم جنگ و پرخاش در میان آید، همین امید دارم که آن برادر مهربان آن سه صوبه را، که بزور شمشیر خودم استخلص ساخته ام، بر من واگذارد،

و در سگه و خطبه ، نام من خوانده و زده شود ، مگر چونکه محمد
 در خواست ویرا بقبول متانقی نگردید ، بنا بران برادرش که
 دلهای یکسر رعایا دأمرار اها خواه خود گردانده بود ، بالشکری
 گران بصوب خزنین روانه شد ، چنانچه در مقام تکیاباد
 که نزدیک خزنین است ، فریقین جنگجو صف آرا
 گردیدند ، و پس از گونه کشش و کوشش ، مسعود
 فیروز منگ گشت ، و در چشم برادر بزرگش میل کشیده شد ،
 مسعود در همان سال که پدرش مرده بود ، بر سریر
 حکومت جلوس نمود ، ولیکن اثری از آثار آن همه بهبودیها
 که در زمان طفولیتش مردم از او امید میداشتند ، در عهد
 ریاستش بوقوع نیامد ، بلکه رونق و فروغ سلطنتش روز بروز
 کاستن گرفت ؛ گرده صحرائشین ، از جیل توکمان که
 بنام سلجوقیه خوانده می شوند ، بر شرقی صویحات سلطنتش
 هجوم آورده ، فرصت ناخت نمودن بران ، از دست
 ندادند ، و نهب و تاراج این دشمنان یغما و دست که
 بر سیل استمرار درین ممالک صورت میگرفت ،
 تا اینکه بهره ازان برایشان داگذشته شد ، مرایه آراسش

و اطمینان اهل هند گردید ، تا آنزمان که بادشاه غزنین
 از جهت اشتغال بدفاعه ایشان ، از عزیمت ناخت
 و تاراج هندوستان ، باز مانده بود ؛ در سال ۱۰۳۳ع مسعود
 سوی هند شکر کشیده ، کشمیر را بجینز نخیر در آورد ،
 ولیکن در سال آینده باز بطرد در اندن جماعه سلاجوقیه مشغولی
 خاطر داشت ، و چیسنگه را که سرشکر افواج هندیه بود ،
 بدفاعه ایشان فرستاد ، ازین روایت نیکو پیدا است که
 درین عهد ، سلاطین اسلامیه ، افواج جنگی را از طبقه هندوان
 نگاه داشتن آغاز کرده بودند ، و هندوان در عبور کردن رود
 سند از برای جنگیدن از طرف شان مظفر اسلامیه باک
 نمیداشتند ، در سال ۱۰۳۶ع مسعود عزم جزم نمود ،
 تا تجدید نهب و تاراج در هندوستان کند ، اگرچه مشیران
 کار دانش که در فرزانیگی یگانه بودند ، این عزیمت را قرین
 صواب نمی شمردند ، و میگفتند که حاضر بودن تمامی جنود بادشاهی
 از بهر مدافع جماعه سلاجقه ، از دستبرد آینده ، امریست
 بس ناگزیر ، و توزیع سپاه از مصاحبت ملکه اری خیلی دور ؛
 مسعود حرف خیر سگالانشر ، ناشینده ، را بابت نهفت

بصوب هندوستان برافراشت؛ و قلعه استوار هانسی را که از رود جمن بر سافت سی کرده واقع است، محاصره کرده گرفت، و معبد های آنرا با خاک برابر ساخت، و خزائن و دقائن که در آن بود، همه اش بیغما برد، و هنگام بازگشت حکومت صوبه ملتان را نامزد پسر خود گردانید، و این صوبه ازان باز بر سیل ددام منضاف سلطنت غزنین گردید؛ در زمان غیبت مسعود، اقتدار و تسلط دشمنانش از طبقه سلاجقه، و دو بالا گشته بود، چنانچه آن شیران کاروان می گفتند که موران ایشان، از گریبان ماران سر بر آورده اند، بنابراین مسعود در عین زستان، بداعیه ضرورت و اضطرار به ماوراءالنهر از بهر مدافعه ایشان لشکر میکشد، و در آنجا پس از چندین جنگ هزیمت خورده میگریزد، و طغول بیگ سر لشکر سلاجقه بتعاقب دی میپردازد، و شهر غزنین میگیرد، و پس از غارت کردن اصطبل شاهی دست تاراج بر بهره از شهر می کشاید؛ مسعود بامید بازداشتن این سیاه بلا، و عالمگیر و با، بدیشان پیغام کرد تا بود و پاش در ممالک دی نمایند، و ازین نهب

وغارت باز آید؛ این پیغام را ایشان پذیرفتند، ولیکن بعد از آن
 آنها را نخستین فرصت نموده، دست تجدید تاراج بران کشادند،
 چون مسعود طاقت مقابله ایشان در خود نیافته، تصمیم
 عزیمت بیازگشت بسوی هندوستان میکند، بدین
 امید که در انجا بنگاه داشت افواج جدید پردازد، چنانچه تمامی
 غزاین و دقائن خود را از قلاع مختلفه فراهم ساخته، و همه را
 برشتران بار کرده، بصوب لاهور میجوچد، و درین حالت
 پرملالت، برادرش محمد را، که پیش ازین
 سه سال او را کور کرده بود، می طلبد، ولیکن چون بادی
 بسواحل رود سند می رسد، جنود خودش دست نهیب
 وغارت بران غزائن میکشایند، و از غضب و انتقامش
 ترسان شده، برادرش محمد را بیادشاهی بر میدارند،
 اکنون در میان برادران تبادل وضع اتفاق می افتد، محمد
 از بندخانه به تخت شاناه میرود، و مسعود از سریر
 در زندان آسیر میگردد، و در انجا سال ۱۰۴۰ هجری،
 پس از حکومت ده ساله بز دست عیاران کشته
 می شود؛

در قرب همین زمانه رسم پرستش شیو تا ملک دکن سرایت کرده؛ پیشترک نسخیه موصنات، خانواده سولنکی، یکسر صوبه گجرات، و خانلایس را، مستخلص ساخته بود؛ و دیگر شجبه این خانواده، مرز و بوم فراخ را در دکن بتصرف خود در آورده، و در عهد یکی از بادشاهان این خانواده پسین بود، که چینیه ویسوه یکی از فدائیان پرستنده شیو، جمعیت کثیر از مریدان هواخواه این کیش پیدا گردانید، و پس از نیکو کوشیدن در جلا و طرد نمودن کیش چین از ملک دکن، بجای آن پرستش این دیوتا، که بنام کیش لنگ پرستان خوانده می شود، قائم کرد؛ بادشاه دکن در عین مدافعه سیلاب تیره این بدعت نو در عنوان مذهب، بردست هواخوانان پرخشم دکن آن، کشته گشت؛

بالا نوشته شد که بادشاه قنوج بفتوای هوشمندی و صوابدید رای انجام نگرش، سر اطاعت بر خط فرمان محمود غزنوی نهاده بود، و این معنی را جگان جوار ادر را بر اشفته گردانیده، ایشانرا بران آورده که ادر را ناشایسته

خوانده شدن بنام هندو، پنداشته، طعمه شمشیر سیاست
 ساختند، این بادشاه را پسین پادشاه خانواده کوره
 می پندارند، و از برای انتقام قتل این بادشاه بیگناه بود، که
 محمود نهم بارشکر به هندوستان کشیده؛ القصه چون تخت
 قنوج از وجود دالی خالی می ماند، هر عریص جاه طلب چشم
 طمع بروی میدوزد؛ آخر کار راجه سری چندلردیو، بشش سال
 پیش از بدر رانده شدن کیش جین از دکن، سلطنت
 نامدار قنوج را بزور بازوی خودش مستخر گردانید؛ این بادشاه
 نسبت خود را به دودمان شمسی درست می نمود، و این
 معنی از چندین وجه استنباط می توان کرد، که او ادل همگی
 پادشاهان طبقه راتهور است، که بر تخت سلطنت
 قنوج جلوس کرده اند، و بناچار آغاز سلطنت ایشان برین
 ممالکت، از عهد او شمرده خواهد شد، نه از زمانه پیشین؛
 نیز در حدود همین عهد بود، که حکومت وازنگول را، (که
 در کتب تواریخ اسلامیّه وابسته ممالک دکن، در ازمنه
 پسین با کمال شان و شوکت یاد کرده می شود) شجبه
 از خانواده سولنکی بنا نهاد؛

(۱۹۴)

بر حسب روایت مسلمانان ، مودود پسر مسعود ،
که بفرماندهی مملکت بلخ می پرداخت ، بمجرد شنیدن
خبر کشته شدن پدرش بردست عیاران ، بصوب
خونین می شتابد ، و در آنجا مردم ویرا بر تخت سلطنت
می نشاند ؛ پس از اندک زمانه او را با پسران عمویش
محمد مسطور ، که کور بود ، اتفاق مصاف می افتد ، و دران
فیروز میگردد ، اکنون هیچ حریفی نمانده که در دعوی سلطنت
با وی مقاومت نماید ، جز برادر خودش مجلود که میخواست
تا بزبان تیغ بران ، بفصل داورى وابسته ریاست پردازد ،
الغرض میان هر دو برادر ، کار بجنگ و پیکار می کشد ،
و در آخر نسیم ظفر بر برجم مودود می دزد ، و پس از روزکی
چند مجلود را بر رستر نومش در خواب سنگین
می یابند ؛ این کشت و خون خانگی ، که در میان اولاد محمود
که ماته خودش دشمنان جانی همنود بودند ، و آن تغلب
و تصرف ، که از جماعه سلجوقیه ، در ممالک غربی دولت
خونویه ، صورت گرفته ، در تقویت ددل و ادن قبائل
هندوان ، که از دستبرد آنان ، تا این زمان خیلی ترسان

دلرزان ، می زیستند ، هیچ کمی نکرد ، چنانچه مورخان اسلامیه
 می نگارند ، که روباغان شان که بیشتر از غایت بیسناکی
 از سوراخ سر بدر کردن نمی یارستند ، حالا شعار شیران
 در بر کرده اند ؛ بادشاه دهلی حشری بزرگ از سپاه
 فراهم آورده ، هانسی و تهانسی و دیگر شهرها را ، از ایادی
 متصرفه اسلامیه انتزاع نمود ، و پس از محاصره چار ماه
 حصن حصین ننگو کوٹ ، ستخلص ساخت ؛ بتخانه از سر نو
 برپا کردند ، و اصنام جدید در جای آنها که محمود شکسته بود ،
 نهاده شدند ، و بمساعی برهمنان ، بتجدید رسم و راه تعظیم
 و پرستش قدیم شان ، در میان آمد ؛ هزاران هزار مردم
 از هر ناحیه هند پرستش فراهم شدند ، و بکثرت نذر
 و پیشکشهای راجگان و تونگران ، معابد هند در اندک
 زمان بهمان رونق و فروغ که پیش از تاخت طبقه
 اسلامیه می داشت ، باز گرایند ، بدین نمط فیردزی و ظفر
 قوی دل گردیده ، هندوان بمحاصره لاهور که هنوز در تصرف
 اسلامیه بود ، پیش شناختند ، ولیکن پس از محاصره
 هفت ماه ، بکرات حملات محصوران هریمت خورده ،

باز پس گشتند؛ چنان می‌نماید که آن مرز بوم که هندوان
در عهد نه ساله دولت ضعیف مودود که در سال ۱۰۴۹ع
باجام رسید، از ایادی اسلامیہ بازیافت نموده بودند،
در قبضه تصرف ایشان بوده؛

در عرض نه سال آینده بعد این تاریخ، چهارمین دیگر
که نام ایشان چون کردارشان حاجت یاد کردن ندارد،
چند روز بر سبیل توالی، بر تخت سلطنت فزنین
نشسته، رخت بعالم دیگر بسته اند، تا اینکه در سال
۱۰۵۸ع سلطان ظهیرالدین ابوالهیم، سریر آرامی سلطنت
گردید؛ اهل سیرمی نویسند که وجود این بادشاه، با کمال دانش
و صلاح، آراسته بود، و در اقبای شریعت محمدی
سخت کوشش، میگویند که چند نسخه قرآن مجید بدست
خود نوشته، و این زیبا نمونه های حسن خط که کمال کاتبان
است، نه هنر بادشاهان، بکتا بخانه های مکه و مدینه
فرستاده شدند؛ پس از مکرر تاخت و تاراج جماعه
سلجوقیه، که اعادی شهید دولت فزنویه بودند،

سلطان ابوالهیم حکومت تمامی ممالک تسخیر کرده‌شان،
 برایشان میگذارد؛ بدان شرط که در آینده از نهب و غارت
 دست بردارند، و این جماعه نیز از ان باز بایفای عهد و پیمان
 قیام نمودند؛ چون ابوالهیم ازین دشمنان جلادت توامان،
 بجانب غربی ممالک خود اطمینان حاصل نمود، همست
 بر لشکر کشیدن بجانب شرقی برگماشت، تادلهای گونه آرام
 یافته فرقه همنود را باز بشوراند، میگویند که او درین یورش
 نسبت با سلاطین تاخت و تاراج خود را در ممالک
 هند دورتر برده بود، و بایشتر از صد هزار اسیران همنود،
 به غزنین مراجعت نمود، عهد حکومتش تا چهل سال کشید،
 و در سال ۱۰۹۸ سبجی با ختام رسید؛

پس از مرگ ابوالهیم، پسر او مسعود ثانی، بجایش
 بر سر سلطنت نشست؛ او بادشاهی بود کریم نهاد،
 متصف بحکم و رشاد، که عهد سلطنت شانزده ساله اش
 از وصیت هرگونه جنگ و پرخاش وابسته خانه و بیگانه،
 بری و پاک بوده، پس از انقضای زمانه مسطور، تخت
 سلطنت بر پسرش ارسلان بمیراث گذاشته،

رخت بعالم دیگر بست؛ اوسلان در آغاز زمان فرمانرواییش،
 بغتوای عزم و پیش بینی، یکسر برادرانش را در زندانخانه
 محبوس کرد، بجز بهرام، که ادا از غزنین بسوی خاش
 شاه سنجر سلجوقی گریخت، و از وی مسألت امداد
 و اعانت نمود؛ چنانچه بزودی با جمعیتی از جنود سلجوقیه،
 به غزنین درآمد، و پس از گونه جدال، اوسلان را از شهر
 بیرون رانده، خودش سریر آرای سلطنت گردید، ولیکن
 در عرصه قلیل اوسلان با فوجی از سپاه به غزنین بازگشت،
 و با برادرش از سر نو مصاف آرا گردیده، سریر سلطنت
 را از آن خود ساخت، و پس از حکومت سه ساله کشته شد؛
 اکنون بهرام بی هیچگونه نزاع دداری، بر تخت فرمانروایی
 می نشیند، و با فرهنگ و رای رزین، دحلم و تمکین،
 حکومت می راند، و در تربیت و دلجوئی دانشمندان
 هنرپرور، با کمال جوانمردی همت برمی گمارد، عهد حکومتش
 تا سی و پنج سال کشید، و در اواخر عهد سلطنتش او را با ائمه
 خانواده غور، که خداوند سطوت و زور بودند، و قضای آسمانی
 چنان رفته بود که ایام دولت غزنویه محمودیه، پس از

اندک زمانه بر دست ایشان بانجام رسد ، جنگ
 و جدال در میان می آید ؛ تفصیل این اجمال آنکه قطب الدین
 محمد غوری که دختر بادشاه در سلک ازدواج
 خود داشت ، از جهت صدور جریمه از او ، بفتوای دیوان
 دولت غزنویه کشته شد ، سیف الدین غوری برادر
 قطب الدین مقتول ، بانقتام خون برادرش لشکر
 به غزنین کشیده ، بهرام را از شهر بدرکرد ، و خودش
 بر سر سلطنت غزنین جلوس فرمود ، ولیکن از نبرد
 که در استمالت و دلجوئی خلایق که دلداده و هواخواه بادشاه
 ماضی بودند ، از وی قصوری سر بر می زند ، بهرام این فرصت را
 غنیمت شمرده ، لشکر به غزنین میکشد ، و غوری
 غارت پیشم را میگیرد ، و پس از آنکه رویش سیاه
 کرده ، و بر گوساله نشانیده ، به شهپرش گرداگرد شهر
 پرداخته بود ، فرمود تا سرش از تن جدا ساختند ؛ مگر
 هلاؤالدین غوری برادر مقتول ، به شنیدن این واقعه ،
 با شکری جرأتوجه غزنین گردیده ، ندای الانتقام الانتقام
 در داد ، و جنگی صعب تا دیر در میان ماند ، و آخر کار بهرام

یکسر هزیمت خورده ، بصوب هندوستان بگریخت ،
 و پس از آنکه روزکی چند در نکبت و ناگامی در انجا بسر برده بود ،
 در سال ۱۱۵۲ ع ازین دار گذران ، بعالم جاویدان
 شتافت ،

چون ممالک دولت غزنویه ، واقع غربی رود سنک ،
 این چنین بنصف طبقه متغلبه غوریه درآمد ، خسرو
 سر بهرام ، بسوی لاهور نهضت نموده ، از روی
 خردت آن شهر را دارالهاک ممالک شرقیه رود
 سنک ، قرار داد ، زیرا که اکنون همین صوبجات هندوستان ،
 در دست نبأ محمود از تمامی ممالک دولت پر فست
 و دست غزنویه ، مانده بود و بس ؛ درین میان
 علاءالدین غوری مظفر و منصور داخل غزنین می شود ،
 و تا هفت روز به نهب و غارت آن شهر کلان فرمان
 میدهد ، اکابر کامگار و دانشمندان نامدار را ، بفیروزکوه که
 محسکر اعظم خانواده غور بود ، بردند ، و در انجا ایشانرا
 گردن زدند ؛ سنک و ماونهب و غارت این بادشاه را ،
 کار بجائی رسیده بود ، که دیرا بسزا بلقب داهییه و هیای

این دارنما می خوانند ؛ خسرو پس از حکومت هفت ساله در لاهور مرد ، و پسرش خسرو ملک بجایش بر تخت نشست ، و بر تمامی صوبجات هندوستان که پیشتر در تصرف دولت غزنویه درآمده بودند ، حکومت راند ؛ حالانکه دولت غزنویه ، از نصف النهار کمال مهبوط نموده ، مشرف افول و زوال است ؛ شهاب الدین محمد غوری ، باعانت برادرش علاء الدین می پردازد ، و بر حکومت غزنین قناعت ناکرده میخواید ، که صوبجات هندوستان را نیز منضاف دولت غزنویه غوریه گرداند ، چنانچه در سال ۱۱۸۰ع بسوی لاهور لشکر میکشد ، و چون یارای نخبه آن در خود نمی یابد ، بناچار با خسرو ملک گونه عهد گرگ آشتی بسته ، باز میگردد ، ولیکن پس از چار سال ، این عهد بسته ، شکسته میشود ، و شهاب الدین محمد ، بار دیگر بنهب دارالملک لاهور لشکر میکشد ، مگر باز محروم و ناکام مراجعت میکند ، ولیکن بعد از آن چون سیوم بار بر سر لاهور ناخت آرد ، فیروز مندگشت ، مگر این فیروزی بوسمت غایت دو نانه زور و فریب موسوم بود ، چه میگویند

که ادولابه خسرو پیغام آشتی میدهد، و از بهر اثباتِ خلوص ارادش، فرزند خود را که در عهد و پیمان پیشین، اقرار فرستادش بر رسم نوا یا گردگان کرده بود، حالا بحضوری روانه می‌سازد، و بادشاه دیرینه سال خسرو، با کمال شادمانی از بهر معانقهٔ پسرش بیرون شهر می‌شتابد، درین میان محمد غوری بایست هزار سوار باغایت شتاب بر سر خسرو تاخت می‌آرد، و خیمه‌گاه او را محاصره میکند، خسرو بیچاره چون دست خود از تمامی جهات کوتاه می‌بیند، خود را تسلیم دشمن می‌نماید؛ شهاب الدین محمد از وی مطالبهٔ دارالملک لاهور نمود، و او بناچار از سر ممالکت برخاسته، بدست دشمنش تفویض فرمود؛ این چنین دولت غزنویه، از دست ائمهٔ دودهٔ محمودیه، بایادی موالی خانوادهٔ غوریه، در سال ۱۱۸۹ هجری درآمد؛

باب نهم ،

در ذکر راجگان بنارس ، و راتهوران قنوج ، و تواران
 دهلی و حروب ملکی یا خانگی ، و ادعای جی چندر ،
 و پرتھی راج ، پسین فرمانفرمای دهلی ، و راجه بهوج ،
 و خانوادۀ شهاب الدین محمد غوری ، و تاخت او
 بر هندوستان ، و جنگ کاتگار ، و فتح قنوج ، و گجرات ،
 و فوت شهاب الدین ؛

پیش از آنکه باخبار آثار و عزایم شهاب الدین محمد غوری ،
 بانی مبانی دوم طبقه از سلاطین اسلامیہ در هندوستان ، که
 نسبت به محمود غزنوی ، بزرگ تر دشمن جانی هندوان
 بوده ، پردازیم ، سیاق کلام چنان اقتضای نماید که احوال
 قبائل هندوان را ، که در ادخر دورۀ دولت غزنویہ محمودیہ
 چگونه بود ، بر سیل ایجاز برنگاریم ؛

• نام این بادشاه ذی جلال سلطان معزالدین محمد بوده و او به شهاب الدین محمد غوری
 اشقهار داشت ؛ و پدرش بهاء الدین محمد سام ، ششمین پسر از پسران هفتگانۀ اعزالدین حسین
 بوده ؛ — المصحح .

بر حسب آن روایات که ظاهراً خورائی وثوق دارند ،
 چنان می نماید که فرمان روایان دولت قنوج ، در میان
 دیگر راجگان ممالک مجاور رود گنگ ، در زمانه پیشترک عهد
 شهاب الدین محمد غوری ، بسیار عظیم الاقدار نبودند ، ولیکن
 فرمادان بنارس ، که بنام عام نیای شان پال خوانده میشوند ،
 (چنان می نویسند) که در آن جزو زمان به فسحیت
 مملکت ، و عظمت مکنات ، اختصاص می داشتند ،
 و عجب اینکه بردش و کیش بلاء پنته پیمان می شتافتند ؛
 بهوپال نخستین راجه این خانواده بود ، و در سال ۱۰۷۰ هجری
 راج پال بجایش بر سر بر فرمانروائی نشست ، و پسرش
 سورج پال حوزه ریاست خود را تا سرحد اودیسسه فراخ
 و ممتد گردانید ، ولیکن این دولتسرای نامدار ، پیشترک نهاب
 و تاراج شهاب الدین محمد غوری ، از پان نشست ،
 در راجگان جوار ، مملکت دیرا متصرف گردیدند ؛
 لچهن سنگهه پسین طرفدار بنگاله ، صوبه بهار و گور را
 بقبضه خود در آورد ، مادامیکه دیگر بهره آن را بادشاه قنوج
 برگرفت ، و این راجه چون درین عهد ، عرصه روزگار

از حریف و عویدار خالی می یابد ، باغوای خود بینی آن قدر
 پیراهه می شتابد ، که در آخر کار بشومی این خیره سری ،
 از سلطنت و خاندانش نام و نشان در میان
 نمی ماند ؛

در باب پیشین و انموده شد که پسین راجه خانواده
 کوره قنوجیه ، بجزیره اطاعت محمود سر کرده سلیمان ،
 بمفتوای عام دیگر سرداران هندو کشته شده ، و چنداردیو
 مملکت او را متصرف گردیده ، سلطنت و اتهم و ریه را در
 قنوج بنا نهاد ، و هفت کس از این خاندان بر تخت نشستند ، که
 چنداردیو نخستین ، و جی چندار پسین این سلسله است ؛
 نیز بالا برنگاشته شده ، که امالی دوده توار ، مملکت
 دهلی را که از دیر باز از دالی خالی مانده بود ، در صد نهم سحی
 برگرفته بودند ، و کارشان را در رفعت منزلت ، و عظمت
 مقدرت ، بجائی رسانیده ، که در ممالک هند بمنزله شاهنشاه
 یا خدیو هند ، انگاشته می شدند ، انند پال راجه پسین دهلی ،
 از اولاد خودش همین دو تا دختر داشت ، و بس ، که یکی از
 ایشان در سلاک از دواج سومسوار خالف الصدق خاندان

چوهان اجمیر، ددیگر در آن شاهزاده خانوادہ راتھور قنوج، کشیدہ شدہ، و عادت ملکی برین رفتہ بود، کہ راجگان چوہانئہ، ہموارہ بکیمک شان دہلی، ہنگام تغلب و تعدی فرمان روایان قنوج، می برداختند، و چون دختر جمیلہ بادشاہ دہلی، طیلہ سومسوار بود، سرش پوتھی راج را، بادشاہ دہلی کہ جد مادریش می شد، بفزند می برگرفتہ، تابعہ از وی بر سر سلطنت آن بجایش بر نشیند، چنانچہ او در سن ہشت سالگی، بر تخت فرمانفرمانی جادوس نمود، راجہ قنوج کہ حوزہ ریاست و پایہ مکنتش، از رہگذر نابود شدن شاہی خانوادہ بنارس، بنک وسیع و رفیع شدہ بود، از اعتراف کردن بظلمت و جالت شاہنشاهی سلطان جدید دہلی، سرباز میزند، و درین سرکشی راجہ گجرات، کہ ہمیشہ در مناقشہ و مجادلہ و دلتین دہلی و قنوج، طرف دولت قنوج بر میگرفت، یار وی میشود، و شاید باعث طرفگیری این بودہ باشد، کہ چوہانئیان عربف گجراتیان، معین و یاور دولت دہلی بودند، این بود حال راجگان ہندوران زمان کہ شہاب الدین محمد غوری از بہر

استیصال نام و نشان هندوان ، از شمالی بهره هندوستان ،
 لشکر می آراست ، و بجای آنکه این سرداران با هم یار
 و همداستان شده ، بحمايت مشترک دین و دولت هندوی ،
 پرداختندی ، ایشان یا باطناً سودای شکست و هتک
 حرمت یکدیگر می پختند ، یا عیاناً طبل جنگ و پیکار هم می نواختند ؛
 ممالک بالادرد و فریق ناآشتی پذیر منقسم بود ، یک فریق از
 گجراتیان و قنوجیان وجود پذیرفته بود ، و دیگر از تواریان دهلی
 و چوهانیان اجمیر و چتودریان ؛ بدینگونه نزاع و خصومت
 خانگی ، ممالک ایشان بآسانی بتصرف دشمن عام شان
 درآمد ، و شاید همین بوده است حال هندوستان از زمان
 باستان ، چه مهتران هند بسبب نداشتن اعتماد بر یکدیگر ،
 گاهی براتفاق و همداستانی از بهر حمايت و نگهبانی بهبود
 عام شان ، زنهار قادر نگشتند ، و همان ذمیره بدگمانی شان
 که در تسخیر هندوستان بیشتر یار یگر جماعه اسلامیة
 شده بود ، نامرودرین بلاد بر طبایع ایشان کار فرمادیده می شود ،
 و درین خصوص بنی محابا تو انیم تقریر کرد که از همین یک علت
 آنها ، اعلی هند را گاهی آنچه چنان نیز مندی نبوده است که

دشمنان بیگانه را از سطوت باز دارند، یا بر ممالک دیگران دست سنجیر برکشایند؛ آری اتحاد هم و اعتماد بر یکدیگر، عادت نامۀ استقلال و آزادگی ملکی یا قومی است از تسلط بیگانگان، و تا آن زمان که هندوستان ازین صفت بی نصیب است، همواره در زیر بار گران یوغ حکومت دیگران خواهد فرمود، و بوی آزادی و استقلال نخواهد شنود؛

بعضی از سیر نویسان برنگاشته اند که جی چندار پسین راجه قنوج، بیاعثه کین نوزی و بدسگالی که نسبت به بادشاه دهلی داشته، خودش شهاب الدین محمد غوری را برنهب و تاراج هند برانگیخته، و دعوت کرده بود، مگر شهادت و دستاویز این روایت خیانت پرور، شایسته دثوق نیست، بهر صورت اکنون جی چندار ادعای مرتبه هند خدیوی میکنند، و از بهر راست کردن این لقب بر خود، (چنانکه مرسوم بود) عزیزت تقدیم رسم پرشکوه قربانی احسب نمود، و در میان هندو این سخن است مشهور پاستانی، که این نحو قربانی خواه پرداخته شود یا نه، بلائی عظیم دیر بازود بر سر آنکس که نیست آن کرده باشد می آرد،

چنانچه راجه دسروت فرمانفرمای اجودھیا که این نوع قربانی را
 بعمل آورده بود، بزودی از فرزند ارجمند خودش که وام باشد،
 محروم ساخته شد، چه بیچاره وام، (بعالتیکه بالا مذکور شد) بپدر گرفتار
 گوشه عزلت در جنگل، مضطر گردید، و در اینجا زن خود را
 از دست داد، و جودھستھیو که این سودای خام عظمت
 هند خدیوی پخته بود، با جبار بران آورده شد که بتراک مملکت
 خود گوید، و ناچند سال در عالم بی سامانی و جلای وطن، در سرتاسر
 هندوستان آواره گردد، و همچنین جی چندو پسین
 بادشاه ہندوان، که عزیمت این قربانی کرده، علی اسرع
 الاوقات از حکومت بی بهره گشته، در حالت ناکامی بمرده؛
 چینیکه خبر قربانی اسپ بمعرض اعلام عام در آورده شد، یکسر
 راجگان شمالی بہرہ ہندوستان، از بہر ادای وظیفہ تعظیم
 پیش بادشاه قنوج بیامند، ولیکن پوتھی راج کہ نخستین
 و پسین بادشاه چوہانپہ دہلی بود، از اعتراف کردن
 بزرگواری یا ہند خدیوی راجہ قنوج کہ حریف دی بود،
 سربرتافت، و درین مخالفت ارجہ چتور نیکو یار بگر
 اد بودہ؛ درین بہامنہ رسم قربانی در بایست است کہ

یک یک خدمت ایوان جشن اگر چه دون باشد
 بدست شان سپرده شود، چون بادشاه دهلی از حاضر شدن
 بانفس نفیس ابا نمود، از زر تمثال او ساخته بجای وی برد و از
 بر نشانیده بودند، تا بزبان حال دال باشد، برینکه او را از میان
 عهده های وابسته ایوان جشن، عهده ددن در بانی تفویض
 نموده شده؛ درین جشن بزرگ بادشاه قنوج خواسته بود
 تا بموجب رسم قدیم راجگان این ملک، دخترش از میان
 مجمع راج کنوران یا شهزادگان که در آن جشن از هر ناحیه ملک
 فراهم آمده بودند، هر کرا خواهد بشوهری برگزیند، قضارا پرتهی راج
 سطور که شاهزاده بود بغایت پردل و رنج بردار و دشوار
 پسند، ناگاه در بارگاه شاه قنوج (همدرا زمان یایشته
 ازان بتعیین توان گفت) در آمده، بیک کرشمه
 دل شان دخت ر بوده، آنچنان صید گرانمایه را از میان
 بیش شیران بیرون برد؛ سرکردگان هندوستان باین چنین
 بازیچه های طفلانه غافلانه میپرداختند، و اوقات گرانمایه
 ضایع می ساختند، مادامیکه محمد خوری برد و از شان
 رسیده، نعره ایچا باد غازیان برهنود بد اعتقاد در داده بود،

بیش از روایت تاراج و غارت شهاب‌الدین محمد غوری، قدری دوا بستاد میکنیم، تا بنگارش فضائل دیوانی راجه بهوج که سین بادشاه هندوستان، و بسزا در خورستایش و ثنا بوده، پرداخته باشیم؛ این بادشاه نامدار از تبار پواهو بیان است که هنوز در اجپین و دارانگر فرمانفرمایند، اگر چه آن شان و شوکت نخستین ندارند؛ سنلهو که سرکرده این ریاست از بزرگی بخوردی گرایده بود، فرزندی نرینه نداشت، در خمیله درختان منجبه کودکی یافت، و بفرزندیش برگزیده، او را بنام منجبه خوانده، بعد چندی چینیکه راجه در حجره تنهائی، منجبه را برین روداد آگاه می ساخت، که او دیرا بفرزندی برداشته، داخل خانواده پواهو کرده است، زن راجه دران حجره خود را پوشیده این ماجرا می شنید، ولیکن منجبه برین کار پنهانی بی برده، سررانی ببرید، تا آن راز بر ملا نیفتد، زیرا که او میگفت هیچ سخن پنهان ماندنی نیست که آرایشش گوش شنیده باشد، پس ازین اقامه پسری در خانه سنلهو پیدا شد، داد آنرا بنام سنلهو خواند، منجبه پس از اندک

زمانه بر سریر حکومت نشست ، و سندهو فرزندش
 سنده را ، بتعهد منجه سپرده ، خودش روانه دکهن گردید ،
 ولیکن این ناهنجار ناسپاسگزار ، بجای آنکه چون مردک
 در دیده اش نشاندی ، چشم او را میل کشید ، واجه بهوج
 پسر سنده است ، و چون منجمن پیشتر خبر داده بودند
 که او خداوند تاج و سریر خواهد گردید ازین سخن آتش
 رشک منجه ، ناکس نیک برافروخته شده ، فرمان داد
 تا او را بکشند ، ولیکن بر رغم آن کافر نعمت ، آن پسر را
 پنهانی نگاه داشتند ؛ پس از روزکی چند دل سنگین
 آن ناحق شناس از ناکردنی نایش در گداز آمده ، اندوهی
 جانگاز بر وی مستولی شده ، ولیکن بشنیدن اینکه خواجه
 زاده اش هنوز زنده است ، گونه متسلی گشته ؛ اکنون تخت
 دارانگوار را بر مولا زاده اش بهوج ، دامیگنارد ، و با لشکری
 گشن بصوب دکهن نهضت میکند ، تا از بهر خود ریاستی
 جدید پیدا کند ، ولیکن درین عزیمت هزیمت می خورد ،
 و تن بگوناگون عذاب الیم در میدهد ؛ حالا واجه بهوج سر بر
 آرای حکومت آبائی می شود ، و بصرف همت و دلایش

بتربیت و رعایت دانش و هنر ، عهد بادشاهی خود را
 نورانی و بهامند میگردداند؛ دیوان دولتش از فروغ علم و ادب
 دم برابری با آن راجه بکرمناچیت که شهادت ردایت
 صادق ، بهوج یکی از نیازادگانش بوده است ، میزد
 و دانشمندان هندور ، و هندوران دانش پرور ، از هر گوشه
 کشور به دولتمرای شاهی هجوم می آوردند ، جائیکه بنظر و التفات
 بادشاهانه ملاحظه می گشتند ؛ سخن پیوندان سحر آفرین به اشاعت
 محاسن و مناقبش ، عهد حکومت او را بطراز تابید آراسته
 بودند ، و تذکار آن راجه ستوده سیر ، در میان پسرینان
 پیرایه تخلید در بر میدارد ، چنانچه نام راجه بهوج ، چون نام رام
 و جودستهپور ، امروز زبان زد خاص و عام هندوستان ، خاصه
 دانشمندان آنست ، اگرچه ایشان ازین معنی خبر ندارند
 که او همین پیش ازین بهفت صد سال حکومت
 رانده ، و پسین فرمانفرمایان هندوستان بود که بنعمه تربیت
 و دلجوئی اهل حرف پرداخته ؛

اکنون عمان ادهم خامه ، بگزارش خاندان شهاب الدین
 محمد فوری ، بانی اساس دوم طبقه بادشاهی اسلامی ،

در هندوستان، که لوای برافراخته دولت راجگان شمایی
 هند را، با خاک برابر ساخته، و از تاج و سریر ایشان نام و نشان
 نگذاشته، منعطف میسازیم، اگر چه تملق شعاری شاعران،
 و سیر نویسان این دو دمان، شجره و برا بسلسله بغایت پاستانی
 و محترم، پیوند داده است، ولیکن از روایاتیکه سمتِ صحت
 و راستی آن نمایانست، چنان پنداشده می شود که
 اهل‌الدین حسین، بدست موسس بنیان شوکت و شان
 این دو دمانست، اهل‌الدین نخست در سلک مازمان
 مسعود بادشاه غزنین، منسلک گردیده، بتقدیم خدمت‌های
 شایسته، و کارهای بایسته، آنچه‌چنان دل بادشاه را مالش
 ساخت، که ادیک دختر خود را با آلکای خور خاص وی
 گروانید؛ و دیر ازین دختر شاهی هفت پسر، که بلقب
 سبعمسباره خوانده میشوند، زادند، و ازین هفت،
 دو تبابی مبنای دولت خوریه شدند، که یکی از ایشان
 قطب‌الدین بود، و اد پس از درآوردن دختر بهرام‌شاه
 غزنین بعقد ازدواجش، نام فرمانفرمایی بر خود راست کرد،
 و فیروزکوه را، دارالملک خود گردانید؛ ولیکن این

بادشاه بحکم بهرام کشته شد، و این خون، مصدر آن جنگ و پرخاش در میان دولتین غزنویه و غوریه گردیده، که منجر بیکسرتباهی دولت غزنویه گشته، اعزالدین پسر قطب الدین بود، که پس از فوز بمکنت دولتین غزنویه و غوریه، کوچک برادرش شهاب الدین محمد غوری را؛ به سپهسالاری لشکرش نامزد فرمود؛ و این کار نیک شایسته نذکار است که درین روزگار غدر و خیانت انبار، شهاب الدین محمد غوری با آنکه در تمامی یورش و هم، فیروز و مظفر شده، زهار سر عصیان نه پیچیده، تا روز پسین برادر کلانش، که بادشاهی بود ناپردل دست زای،

* در اینجا مسامحتی بزرگی از مولف رفته است، و مقرر هم چشم ژرف بین دقائق گزین را از آن فرو پوشیده، زیرا که بر متفحصان منفعات جرائد اخبار این بادشاهان والاتبار پوشیده نیست، که سلطان شهاب الدین محمد غوری نه "کوچک برادر"، قطب الدین پسر اعزالدین بوده، و نه قطب الدین سلطان شهاب الدین محمد غوری را بسپه سالاری لشکر خود نامزد فرموده، و نه خودش قطب الدین (چنانکه مولف می سراید) بمکنت دولتین غوریه و غزنویه فایز شده بود؛ بلکه سرگذشت واقعی این است که سلطان شهاب الدین محمد غوری پسر بهاء الدین محمد سام ششمین پسر اعزالدین حسین، و برادر زاده قطب الدین مذکور دومین پسر اعزالدین مسطور بوده است؛ و برادر بزرگ سلطان شهاب الدین محمد غوری یعنی بزرگ پسر بهاء الدین محمد سام که غیاث الدین محمد نام داشت بعد از فوز بمکنت دولتین غزنویه و غوریه (که این مکنت لورا دست داده بود، نه عمش قطب الدین را) برادر کوچک خودش یعنی سلطان شهاب الدین محمد غوری را بسپه سالاری لشکر خود برداشته بود؛ و اما قطب الدین پسر دوم اعزالدین پس آن بیچاره بحکم پدر زنش بهرام شاه (چنانکه بالا مذکور شد) مقتول یا مسموم گشته، تا بمکنت دولتین غزنویه و غوریه چه رسیدی؛ — فذکر — المصحح

مت ستمادی بیست و نه سال ، نور اطاعت و فرمان برداری
دی بسرگرمی تمام بسر برده ؛

شهاب الدین محمد غوری پس از گرفتار کردن خسرو و ملک
سین سلاطین غزنویه ، در سال ۱۱۹۱ ع بجزیمت
هندوستان شکر آراست ، اکنون آن دیو باد فتنه و فساد
بر میخیزد ، که تمامی دودمانهای شائنه هندوان را ، ازان ممالک
پاک رفت در رب نموده ، دوم طبقه دولت اسلامی را ،
بر تخت سلطنت دهلی می نشاند ؛

خواننده این مختصر را یاد باد که بنابر محمود غزنوی ، که اکثر
سست عزیمت و پست تمت بودند ، همین بصو بجات
سرحد دولت غزنویه ، یعنی لاهور و ملتان که بانی
دولت غزنوی از دست هندوان بزور برگرفته بود ،
بجالت قناعت می زیستند ، و اگر چه ایشان اصیائاً
بر مرز و بوم مجاور رود گنگ ، می ناخند ، هنوز هیچ خطه دناجیه ،
منضاف مملکت شان نشده بود ، درین جزو زمان حال راجگان
هند این بود که ممالک خاصه خود را ، بقبضه تصرف خود
میداشتند ، و هنگام تغلب مسلمانان ، سر اطاعت

بخراج گزاری ایشان فردمی آوردند ، دور دور آخر هر قدر که
 دولت غزنویه محمودیه ، گام بگام بضعف و انحطاط
 گرایید ، هندوان همانقدر بیاز یافت نمودن ممالک خود
 پرداختند ، و درین زمان که دولت محمودیه ، بسبب
 سه برافراختن دولت غوریه ، از پانزده ساله بود ، ایتچ اثری
 از آثار نهب و غارت مسلمانان در هندوستان ،
 پیداننشده ، بجز دران کشور مجاور رود سند ، که هندوان آنرا
 باز یافت نکرده بودند ، غرابی و دیرانی که از حملات پیشین
 مسلمانان درین سرزمین بوجود آمده بود ، اصلاح و ترمیم
 یافته ، و دیرانی بآبادانی گراییده ، و ممالک از سر نو از نعمت
 و مال ، و دهن و تمثال ، پرگردانیده شده ، و راجگان هند
 بر حسب عادت پاستانی خویش ، از جنگ و جدال
 هم ، در شغل شاغل افتاده بودند ، ولیکن حال دشمنی نو که
 نسبت به محمود سه همگین ، و ممالک آشوب تراست ،
 بنخریب هندوستان ، و لکه کوب ساختن کشور آن ،
 شکر می آراید ، بدین غزیمت که خانواده های راجگان
 شمالی هند را ، بکسرستانا صل گردانند ؛

بادشاہ بیخبر دہلی پرتھی داج بردل ، تمامی نیردندی
 واققدار را ، در بیہودہ نزع و پرخاش باراجہ قنوج ، در باختہ ،
 و ضایع ساختہ ، و از میان یکصد و ہشت سرداران لشکر ،
 شصت و چارتن را در بن تگ و تازخانہ برانداز ، بکشتن
 دادہ ، با این ہمہ چون شہاب الدین محمد خوری در نخستین
 یورش ہندوستان ، سال ۱۱۹۱ بطنند را را برگرفتہ ، بسوی
 ممالک آبائی خود مراجعت نمودہ بود ، پرتھی داج بفراہم
 آردن یکسر افواج خویش ، و جنود ہواخوانان خود ، ہمست
 برگماشتہ بود ، و میگویند کہ جمعیت آن بدولک سوار رسیدہ ،
 و با این لشکر گران ، بیاز گرفتن بطنند از ایادی اسلامیہ
 نہضت فرمودہ ، شنیدن این خبر شہاب الدین محمد
 خودش بسر کردگی افواجش پرداختہ ، بیاریگری محافظان آن
 شہر می شتابد ، و در مقام طروری کہ بر سافت
 ہفت کردہ ، از تہانیسو واقع است ، ہر دلشکر بنظر یکدیگر
 در می آیند ، و پس از تعبیه صفوف بجنگ و پیکار می پردازند ،
 شہاب الدین محمد پس از دانمودن کار نامہ رستمی ،
 در جلادت دہردی ، می یابد کہ لشکریانش ویرانہا گذاشتہ ،

باز پس رفته اند ، بناچار هریمت یافته ، به خود باز میگردد ،
 و در تذلیل و رسواسازی تمامی سپهسالاران که از جهت
 جبن و نامردی شان ، کارش بدین هریمت و خبیثت
 کشیده بود ، میکوشد ، و درین میان سرکردگان هند
 بر سبیل استمرار کوچ کنان بصوب بطنندامی شتابند ،
 و پس از محاصره یکساله آنرا مستخلص می سازند ؛

میگویند که پس ازین فیروزی ، پوتهی راج از سیاست
 ممالک خود اهمال درزیده ، روزگار به مطلت و بیکاری
 گذرانید ، و اوقات حکمرانی را خاص صحبت و اختلاط زنان
 حرم گردانید ، ولیکن ساوک شهاب الدین محمد غوری
 حریف هریمت خورده اش ، تمامتر مبائن روشش و راه
 دی بود ، چه او همیشه احوال نکبت اشغال گذشته
 خود را بچشم عبرت نظر کردی ، و بقول خودش هیچ
 یک شب بخواب راحت نرفتی ، و هیچ سحر جز
 بندامت دانده از بستر خواب برتخاستی ، اکنون
 عزم جرم کرده بود که بیازیافت عزت و نام گم کرده اش
 نیکو پردازد ، و بکام دل انتقام خود از بت پرستان برگیرد ،

یادربین تگ و تاز جان بحق تسلیم نماید ، چنانچه بدین
 عزیمت پس از آنکه بنگاهداشت فوج جدید می پردازد ،
 و بشفاعت موکدِ مردی بزرگوار ، آن رسوا ساخته مهمتران
 لشکر را ، باز خدمات خاصهٔ شان می سپارد ، و سپهسالاری
 ۲۰۰۰۰ سوار گزیده ، که از ایلات مختلف پردازد در توران
 فراهم آورده بود ، عبور رود سنند میکند ؛ نخستین گام که
 شهاب الدین محمد خودی درین بارهٔ لشکرکشی برمیدارد ،
 این بود ، که بر زبان سفیری به پوتهی راج پیغام می فرستد ،
 تا او ازین دو ، یک کار اختیار کند ، با دعوت اسلام پذیرد ،
 یا آمادهٔ باد اخراج اباد انکار آن باشد پوتهی راج پاسخی
 امانت آمیز بدو می فرستد ، ولیکن او در انزمان آن قدر
 مستغرق عیش و عشرت بوده ، که اگر چه وجهد بادشاه
 چتود که یزنه یا برادر زن او بود ، حامی وی نگشتی ، احتمال
 قوی بود که بروز سیاه اسیران فرقهٔ اسلامی ، که مانند سیلاب
 جوشان ، بر مرز بوم هندوستان ، فرور بخته بودند ، نشستی ،
 سمارسای چتود که یکی از لشکرکشان آنزمان ، و پردل یگانه بود ،
 با سه هزار مرد برگزیده جنگی ، که احدی از ایشان ازین حرب

مرد آزما سالم باز نگشته ، از دارالملک چتور
 بمک دهلی نهضت نمود؛ راجگان گجرات و قنوج
 که هر دو شهر بار ، کمال مکننت و اقتدار در آن روزگار
 داشتند ، اندرین جدال و قتال بیگانه دار از دور تماشا میکردند ،
 و بهیچگونه امداد و اعانت بادشاه دهلی که بادی عداوت
 جانی میداشتند ، نپرداختند ، و درین بلای عام او را تنها داگذاشتند ،
 و زنهار این معنی در دل مهرگسل ایشان خطور نکرد ، که
 پس از تسخیر دهلی ، هیچ حاجب و عایق در میان بلاد
 مفتوحه غنیمت ، و ممالک ایشان ، باقی نخواهد ماند ، ولیکن
 با این همه اهل ایشان ، در باره مهتیکه وابسته ناموس و حق
 مشترک تمامی اهل هند بوده ، کمتر از یکصد و سی سردار
 از نواحی مختلف ، پیاپی علم بادشاه دهلی فراهم نیامده بودند ،
 و جمعیت افواج که درین مهم فراهم آمده بود ، بر وفق اوسط
 روایات ، به نصاب سه لک سوار ، و سه هزار پیل ،
 علاوه جم غفیر پیادگان ، رسیده ؛ مهران سپاه کینه خواه ،
 باتفاق هم این پیغام امانت اتسام به شهاب الدین
 محمد غوری فرستادند ، که اگر او خواسته باشد ، ما دیرا صحیح

و سالم میگذاریم، تا او ازین عزیزست ناآزوده بازگشتن را
 غنیمت شمارد، شهاب الدین در پاسخ این، با بستگی و آرمیدگی
 تمام میگوید که من از جانب برادر خود سرکردگی لشکرش،
 از بهر تسخیر این کشور فرستاده شده ام، و حالا بر حسب
 پیغام شما میخواهیم که او را بذریعۀ عریضه بران واقف گردانیده،
 اطلاع مافی الضمیر وی بنمایم، این جواب نزد مهتران
 ساده دل هند، درجه کمال اعتماد یافت، و ایشان آنشب
 را در غایت نشاط و عشرت، و بی بردایی و عفت،
 بسر بردند؛ رود کاگو در میانه هر دو لشکر حائل بود، شهاب الدین
 محمد انتهای فرصت نموده، و عفت اعدای را از قوی
 معاضد ان خود تصور فرموده، هنگام شب با افواج خود آن رود
 را عبور کرده، سپیده دمان پیش از آنکه دشمنان از خواب
 گران عفت بیدار گردند، تاختن و حمله بردن آغاز نموده،
 یک قشون پس دیگر برسبیل تواری بر سر حشر برانبوه هندوان فرستاد،
 و بنامرف شام هنگامیکه زور و توان ایشان کاسته و شکسته بود،
 خود بنفس نفیس، با جمیع تنی از سپاه باقی داشته که هنوز
 بچنگ و پیکار پنداخته بودند، بر جماعه پریشان اعدای،

چون سیلِ بلا فرد بخت ، هندوان تاب مقادست
 نیاورده ، هزیمت خوردند ، دیگر بختند ، ولیکن واجه چتور که
 سرکردگی راجپوتانِ جانباز ، بردلانه می جنگید ، کشته شد ،
 و بادشاهِ دهلی در دست اعدا افتاد ، و نعمت و مالِ بیشمار
 از لشکرگاهِ هندوان دستیاب فیه منصوره گردید ، باستماع
 این خبر هزیمت اثر ، املی شهرهای کلان ، سر تسلیم پیش
 ایشان نهادند ، و شهاب الدین محمد غوری خودش بصوب
 چتور نهضت نمود ، و پس از استخلاص آن ، چندین
 هزار هند و را طعمه تیغ بیدریغ گردانید ، سپس از انجا بزودی
 عنانِ عزیمت بنهب و تاراجِ دهلی منعطف ساخت ،
 ولیکن بدریافت اینکه واجه دهلی سر راجه ماضی پرتهی راج ،
 که پس از فوت ادبجایش بر سر بر حکومت نشسته بود ،
 سر اطاعت به خط فرمانش نهاده است ، از سه تاراج آن
 درگذشت ، و در لشکر هواخواه خود قطب الدین ایبک را ،
 که پیشتر در جرگه بندگانش منساک بود ، با فوجی گشن
 در جوارِ دهلی داگذاشته ، خودش بسوی غزنین شتافت ،
 و در اثنای راه ، هر معوره کلان را که یافت ، از غارت

عاشق بی بهره نگذاشت ، قطب الدین که از پردی و تدبیر
 خواجہ اش حقی دانی داشت ، بزودی شهر میوتہہ را مفتوح
 ساخت ، و پس از چند روز دارالہماک دہلی خودش را
 بقبضہ تصرف در آورده ، آرا دارالہماک خود قرارداد ،
 ازینجاست کہ این سخن در افواہ مردم افتاد کہ نخستین
 بانی سلطنت اسلامیہ دہلی ، بندہ بود ؛ این جنین چراغ
 دولت ہندوان در دہلی آنرا منطفی گشتہ ؛

اکنون بادشاہان قنوج و گجرات ، کہ بیشتر کہ انتزاع
 کردن شہاب الدین محمد سلطنت دہلی را از دست
 دشمن شان پوتھی راج ، حاسدانہ تماشا میکردند ، خودشان
 بزودی بروز سیاہ وی می نشینند ؛ شہاب الدین محمد
 در ہزنین ہنوز دیر نپائیدہ بود کہ بس از اصلاح و ترمیم
 سپاہش ، باز عبور رود سند میکند ، و بر سر پسین
 بادشاہ قنوج جی چندار ، شکر میکشد ؛ و بمقامیکہ در میان
 چندوار اطایہ واقع است مصاف فریقین جنگجو آراستہ
 می شود ، و بادشاہ ہند شکست می خورد ، و بزخم تیریکہ از کمان
 قطب الدین کشاد یافتہ ، بر مقتلش رسیدہ بود ، جان می سپارد ،

و خوزیز عام هندو بردست عساکر اسلامیة در مرتبه عظیم بوده؛
 از هفتصد زنجیر پیل که راجه در حربگاه آورده بود، نود بدست
 دشمن افتاد، که در آن میان یکی سپید بود، ازین سخن
 می توان پنداشت که راجگان قنوج نیز در آن روزگار بردش
 بنده پنتهیان می شتافتند؛ این چنین سفیر بلاد کنان،
 شهاب الدین محمد پیش میشتابد، دقاعه اسنی را، که
 خزائن بادشاهی در آن نهاده بود، میگیرد؛ و آنگاه بنارس
 میرسد، و دست غارت عام بران میکشاید، و چند صد معابد هندو را
 با خاک برابر میسازد؛ یکی از سیر نویسان بزرنگاشته است
 که سپاه طبقه اسلامیة درین باره لشکر کشی تا حدود
 چین رسیده بود؛ ولیکن این سخن از پرتوراستی کمتر
 بهره در می نماید، و چندان وثوق رانمیشاید، شهاب الدین محمد
 پس از استیصال یکر ریاسات هندو، که مجاور رود
 گنگ بودند، عبور رود سنک نموده، بمقر اصلی خود سالمادغانما
 باز میگردد؛ از میان تمامی راجگان دولتهای نامی شمالی بهره
 هندوستان، همین راجه فهرواله که دارالملک گجرات
 است، سالم مانده بود، که برد سال آینده قطب الدین لشکر کشید،

د پس از آنکه بنهیب و غارت اطراف آن مملکت
 برداخته بود ، رقبه آن را بر بقیه اطاعت خود در کشید ،
 این چنین در عرصه قلیل سه سال ، اقتدار فرمانروایان
 هند در ممالک شمالیه ، یکسر نیست و نابود شده ، و از آن
 زمان تا امروز ، آن آب رفته در جوی شان باز نیامد ؛ چند
 قلعه که دست تغلب اعدای بدان نرسیده بود ، پس
 از تسخیر مملکت دهلی ، یک پس دیگر در تصرف
 سپهسالار چانک ست قطب الدین ، افتاد ؛

شاعر ما هر چنانک ، در جنگ نامه خود که هم بهم مهابهارت
 است ، با آن نامه نامی درین دو خصوص ، یعنی مشتمل بودن
 بر روایات دگداز ، سنگ خاراموم ساز ، و حاصل
 نمودن احترام و قبولیت عام ، خیلی مانائی می دارد ، حالات
 نکبت اشتمال را جگان را که درین پیکار مردم ادبار ،
 کشته شده اند ، با کمال آب و تاب شاعرانه بر می نگارد ؛
 فرزانه چنانک که هم سخن پیوند بست جنگنامه نگار ، دهم نساب
 قبائل راجپوتان ، در مشنوی رزمیه خود ذکر میکند که سی و شش
 قبیله راجپوتان اند ، که جنگ و نبرد را بغایت دوست

میدارند، و تا امروز در میان شان دستور است جاری، که در کارهای رزم و پیکار، بشعف تمام پیروی اسلاف خودشان، که هنگام فروریختن سیلاب رزم و پیکار، از کوهسار پایدار همچو چل، طعمه تیغ بیدریغ دشمن شده بودند، می کنند؛

پس از انتضای اندک زمانه، شهاب الدین محمد ششبدن خبر مرگ برادرش، به غزنین رفت، و در اینجا چنانکه آئین رسم جلوس است، بر تخت فرمانفرمائی می نشیند، ولیکن از تاج و گاه تا دیر بهره در نمی ماند؛ پس از جلوس عزیزت کرد که حوزه مملکت را بصوب غربی فراهتر سازد، ولیکن درین عزیزت هزیمت می خورد، و باز پس میگردد، طایفه گنجکو که فرقه جنگ دوست و دست اند، و برکناره نیلاب سکونت میدارند، از مدت مدید بر طبقه اسلامی دست تعدی می کشادند، و درین روزها کار رهزنی و بغاگری را بجائی رسانیده بودند که در میان پشاور و هندوستان، راه آمد و شد یکباره سد و گذشته، شهاب الدین محمد باینردی ظفرمند برایشان لشکر کشیده، نهین این طایفه

طاغیه را منقاد و منسلم گردانید ، بلکه نیز پیرایهٔ اسلام پوشانید ،
 ولیکن پس از اتمام این مهم چینیکه اد بسوی کابل مراجعت
 کرده ، دو کس ازین طاغیه در خیمه اش هنگام خواب
 بر سرش ریختند ، و کشتند ، ادسی و دو سال حکومت راند ،
 بنام برادرش بیست و نه سال ، و سه سال با استقلال ،
 اموال و خزاینش که باز پس گذاشت ، از احصای
 محاسب خیال افزون بود ، و قدر و قیمت تمامی آنرا برین
 قیاس باید کرد ، که بگویند که از میان دیگر جواهر ، الماس تنها
 موازن پنج من هندوستان بوده ، این خزاین را او در نه باره
 لشکر کشیش در هندوستان ، فراهم ساخته بود ، و آن
 ممالک و سبع الغضار را نادانیش رسیده ، از طرائف
 و نفایس باز پرداخته ؛

باب دهم ،

در ذکر فتوحات چنگیزیّه ، و قطب الدین شهنشاه
 دهلی ، و تسخیر بنگاله بردست بختیار خلجی ،
 و عزیمت او به آشام ، و عزیمت و فوتش ، و التمش
 و سلطانه رضیه ، و ناصرالدین ، و غیاث الدین بلبن
 و کیقباد ، و فرووردن چراغ این دودمان ؛

در حدود اد ارض عهد شهاب الدین محمد غوری ، چنگیزخان
 اساس دولت مغولیه چنگیزیّه نهاده بود ؛ و در دست های
 وسیع و بلند که در میان بحیره طبرستان یا بحر الخزر ،
 و ممالک چین ، و سیبریّه ، واقع اند ، و از روزگار
 باستان ملاذ و مادای هنان و توکان بوده ، گوناگون قبائل
 صحرا نور در زم آزما که شبانانه زندگی میکردند ، و از بهر سکونت
 خویش سکن و مادای معین نمی داشتند ، بود و باش
 میکردند ؛ از قدیم الایام عادت این صحرا نوردان همان آشوب
 بران جاری شده ، که هرگاه جمعیت ایشان رود با افزایش
 می آورد ، و روزی ناگنز بر شان دران دشت تا کیاب میگروید ،

سلاح جنگی آراسته ، مانند سیلاب جوشان برکشورهای جنوبی میریختند ، و ساکنان آنحدود را بدرانده ، خودشان متصرف آن میگرددیدند ؛ این نمط تغلب و تصرف را جنوبیان پیشتر از نهب و غارت عام چنگیزخان ، که از مرکزی بهره فونگستان یا بلاد بیضان ، تا شرقی بهره بلاد سمران ، دست تطاول کشاده ؛ چندین بار دیده و کشیده بودند ، پدر چنگیزخان بر سبزه قبیله از قبائل صحرائین که شمار نفوس ایشان ، بچهل هزار میرسید ، حکومت داشتی ، و چنگیز در عمر چهل سالگی ، حوزه ریاست خود را فراختر ساخته ، دیگر قبائل را که گرداگرد مملکتش سکونت می داشتند ، رهبری و باج گزار خود گردانیده ، ولیکن او برین قناعت ناکرده خواست که بر دیگر اصناف مردم که در ممالک دور دست می باشند ، نیز تسلط گردد ، در مجموع عالی که از سرکردگان مختلف قبائل مغولیه منعقد شده بود ، او برندی که بجای تخت شاهی باشد ، برزنانیده شده ، (داین ندر اتادیر باز با احتیاط تمام نگاه داشته بودند ، و بقیه متبرکه که آن سلطنت عظیم ایشان پنداشته ،)

و بلقب خان بزرگ، یا قاآن سترگ مغولان و تاتاریان خوانده، و سنادی در داده؛ چنگیزخان همچگونه بهره از تعلیم و تربیت صنایع نگرفته بود، تا اینکه سواد خواندن و نوشتن نداشت، و اکثر مردمان قبیله اش با او درین خصوص همعنان بودند، همین نیروی فطرت بلند و منش ارجمند خودش بود، که بیادری پردلی و شجاعت پیدانش، مصدر آنهمه سادات نمایان، و فتوحات عظیم الشان، گردیده؛ پس از آنکه تمامی قبائل دشت قباچاق و غیر آن فرمان پذیر او شدند، او خان معظم یکسرا جبال شبانیه شمالی گردید؛ و نصاب این جم غفیر از شبانان و سپاهیان، بچندین لک رسیده بود، سپاهیان اتراک بهمان حمیت جاه طلبی، و جوش ملوک گیری، سرخوش بودند، که سپهسالار شان چنگیزخان، و از بهر نهب و غارت ممالک جنوبی که نسبت بمساکن آن وحشیان، پراز ناز و نعمت پیکران بوده، مانند وی نعل در آتش داشتند، ادلا ایشان بر ممالک چین تاخت آوردند، و از کلان دیوار آن دیار، (که گویاسد سکندری بود، که بر روی

این باجوج و ناجوج طبعان بسته شده) برگزشتند، و برنودتا شهر آن حمله آورده برگرفتند، و فغفور چین را بزور بر آن آوردند، که بصوب ممالک جنوبی بحیوة زرد، بگربزد، و بهره شمالی را بر چنگیزخان واگذارد، جانب غربی سلطنت چنگیزخان، مجاور حدود مملکت سلطان محمد خوارزمشاه، که حوزه حکومتش از خلیج فارس تا رود سند میکشید، بوده؛ در ادائل حال چنگیزخان را همین مطمئح نظر بود، که با محمد خوارزمشاه که در میان سلاطین اسلامیة آنهمه، در عظمت شوکت، و وسعت مملکت، بی انباز بود، بمقام بت و مصافات باشد، ولیکن خوارزمشاه سه تاسفیر چنگیزخان را بکشت، و چون این نوع توهمین مکرر، ازان سخت تر بود که طبع غیور چنگیزخان از وی درگذرد؛ بنابراین خان موصوف چون بلای ناگهان باحشره مفصد هزار سوار فوختوار بر مملکت خوارزمشاه فروریخت، و با چهار صد هزار سپاه خوارزمشاه مصاف آراگردید، در جنگ نخستین یک لک و شصت هزار خوارزمیان کشته شدند، و محمد خوارزمشاه

در خود تاب مقاومت با آنچنان حریف غالب، در میدان
 ندیده، بقیه افواج خود بر شهر؛ و قلعجات پاشید، تا از درون
 حصار با آن جماعه خونخوار، پای ثبات فشرده، نیکو بجنگند؛
 باین همه ده تا از شهرهای سلطنت خوارزمشاهیه،
 در تصرف اعادوی چیره دست درآمدند، و بادشاه عظیم الشان
 محمد خوارزمشاه، از سطوت دشمن کینه خواه،
 بحال زار و تباہ، از یار و دیار خود آواره گردیده، در دشت
 جزیره آبسکون که در بحیره طبرستان واقع است، با کمال
 حسرت و ناکامی جان داد؛ از آن بحیره تا رود سند که
 عرصه ایست از هزار میل انگریزی بیشتر، تمامی شهرها
 و قصبات و دهات آن، یکسر خراب و ویران گردانیده شدند،
 و آنقدر مردم بردست لشکر خونخوار تاتار کشته گشتند،
 که مدت پانصد سال، جبر آن نقصان با تلافی آن خسران
 نتوانست نمود؛ پسر محمد خوارزمشاه، جلال الدین،
 که در شهباست و جلادت یگانه روزگار بود، در هر منزل
 و مقام، با افواج تاتار مردانه دار می جنگید، و بارها سید راه
 ابن سیلاب سیاه میگردد، ولیکن یکسر فرو نشانیدن

این بحر جوشان ، از حیز امکان او بیرون بود ، در آخر بر قدم
 اضطرار ، از صدمات جنود تاتار ، راه فراری نییابد ، و چون
 درین حالت با معدودی چند پیش پیش آن افواج
 تاتاریان که بتعاقبش سخت می پرداختند ، برکناره رود
 سنک میرسد ، بی محابا اسب را درین رود سر میدهد ،
 تا بمالک هندوستان رفته ، پناه گاهی بدست آرد ، ولیکن
 درین امید ناکام می ماند ؛ اکنون سپاه چنگیزخان که کیسه ای
 آزشان از غنایم بشمار پر شده بود ، هوای یار و دیار بردلهای
 ایشان ستولی گردید ، و فرمانفرمای ایشان چنگیزخان که
 طول املش او را برین بندار آورده بود که از دطن باز آمده ،
 بعبارات آن معمورات که بوبرایش کوشیده بود ،
 دیگر بار خواهد پرداخت ، آب جیحون و سیحون را عبور
 کرد ، و درین مقام دو تاسپهسالارش ، که به تسخیر ممالک غریبه
 ایران فرساده شده بودند ، و ایشان یکسر آخذود را ستخلص
 ساخته ، سالما و غانما بر سواحل بحیره طبوستان کوچ کنان می آمده ،
 بددیو بستند ؛ الحق این چنین فتوحات نمایان در عرصه قلیل ،
 در هیچ زمانه از ازمنه ماضیه و آینده ، صورت نگرفته باشد ؛

اکنون چنگیزخان بموطن اصلی خود باز میگردد، و پس از
 روزی چند سپاه اجل بر سرش تاخت نمی آرد، و در
 دم داپسین بوصیت فرزندانش به تکمیل تسخیر ممالک
 چین پرداخته، در سال ۱۲۲۷ع رخت به تسخیر عالم دیگر
 بست؛ پوشیده مباد، بر خوانده روشن سواد، که درین
 مقام که بنحو ایجاز و اجمال، به تبیین احوال این کشور کشای
 بیهمالی پرداختیم، ازان جهت بود که اگر چه چنگیزخان
 بنهوب و تاراج هندوستان، هیچگاه شکر نکشیده، ولیکن
 امور مملکداری را، در ممالک غریبه رود دهند یکسر تارومار
 گردانیده، جایکه طبقه قانادیه ازان روزگار تسلط تمام،
 و اقتدار مالا کلام، بهم رسانیدند، و از رهگذر آن، در مهام
 مملکداری هندوستان، بسیار تبدیل و تغییر راه یافت؛
 ولیکن حکایت احوال اولاد و احفاد چنگیزخان که بر
 ممالک ایران و توران فرمانفرما بوده اند، وابسته است
 به اسفار تواریخ ایران و توران یا بجزانده آثار عموم ممالک
 جهان، نه بکتب تواریخ هندوستان؛ بنا بران بهین قدر
 ذکر کفایت می رود، که حضرات مغویه قانادیه ازان یاز

همواره بر حدود غربیه هندوستان ، مترصد فرصت تسخیر ممالک هندیه بودند ، ولیکن تا سه صد سال این آرزو وقوع پیدا نکرد ، تا آنکه افواج مغولیه در زیر رایت سلطان بابو فراهم آمدند ، دادورین مرز و بوم بادشاهی مغولیه را بنیاد محکم نهاد ، پس از آنکه اکثر صوبجات آنرا بضرپ شمشیر واکشاد ،

چون شهاب الدین محمد غوری بسری نداشت ، چند تن را از نوجوانان سعادت یار ، زیرک و چابک در کار ، که ایشان را در حلقه غلامان خود پرورده بود ، بر حسب صلاحیت و قابلیت خاص شان ، بمناسب جلیله نامزد گردانیده ، در میان این جوانان کاردان ، بغایت نامدار ، و کفایت شعار ، قطب الدین ایبک بوده ، که نخستین دولت اسلامی هندیه بنا نهاده اوست ؛ قطب الدین چنانچه بالا گفته شد ، همپای مولای خود شهاب الدین محمد غوری ، عبور سنبل نموده ، در فتوحات هندوستان ، مصدر کارهای نمایان شده بود ؛ بنابراین هنگامیکه شهاب الدین می خواست که بدار الملک خود مراجعت نماید ، او را بجای خودش

سرکردگی افواج هندیه نامزد فرموده ، در جوار دهلی
 وا گذاشته بود ، چنانچه او بزودی آراستگاری ساخته ،
 دارالملک حکومتش گردانید ، او در اقتضای پیش نهاد
 خاطر مولایش ، که استیصال اقتدار هندو باشد ، بدان
 سرگرمی و استمرار بشتافت ، که میتوان گفت که
 حملات متوالی وی در قلع و قمع ریاست هندوان ،
 نسبت بنهب و غارت خودش شهاب الدین ،
 بیشتر کارگر افتاد ، اگرچه قطب الدین ایبک خداند
 مکننت و اقتدار عظیم در هندوستان شده بود ، و سپاهی
 گران مظفر زیر فرمان خود داشت ، و در میان او و خواجه
 کارفرمایش ، مسافتی بعید واقع ، زهار جز باطاعت فرمانش
 دم بر نزد ، و دوسوسه عصیان بر خاطرش خطور نه نمود ، و شاید
 باعث این اطاعت ، انتهام فرصت شایسته باشد ، تا هنگام
 دست دادن آن لوای استتلال برافزاد ؛ *

برپاساختگی علم حکومت اسلامی هندیه در دهلی ، که

* این گمانی است صحیح ، اگر عزیمت ایبک دگرگون بودستی ، سرمانه گرانمایه فرصتها
 می توانستی بکف آورد ، — المصحح

قدیم دارالملک بادشاهان هند بوده، فرمانفرمای آنراکشان
کشان بر آن آورده، که حوزه حکومتش را از آنکه بود، فراختر
گرداند، قطب الدین که حل و عقد مهمام مملکت در دست
دی بوده، پس از آنکه رقبات االی ریاسات شمالی را،
بر بقیه اطاعتش در آورده بود، بزودی فوجی گران بهر کردگی
بختیار خلجی، از بهر تسخیر صوبه بهار نامزد فرمود؛ با آنکه
بختیار از بندگان زر خریده قطب الدین بود، و از دجاہت
و خوبی کمتر بهره داشت، بخدمت گزیده، و کارهای پسندیده،
از مقربان درگاه دی شده بود، در سال ۱۱۹۹ع بسپه سالاری
افواج، متوجه صوبه بهار میگردد، شهر بهار را میگیرد،
و آن سرزمین را استخاص می سازد، هنوز دو سال نگذشته بود،
که باغناجم موفور مظفر و منصور بحضور خواجہ اش در دهلی
مراجعت مینماید، و از دیاد قرب و منزلتش، (چنانچه رسم
است) آتش مردم و ربار را، که میخواستند که مزاج
قطب الدین را از و منحرف سازند در التہاب می آرد،
چنانچه یکروز بتقریبی بر سر دربار، ذکر تسخیر صوبه بهار،
در میان می آید، داین حاسدان می سرایند که گرفتن آن کشور

بزدور شکر، کار عظیمی نیست، دعوی بردی ویرا بجنگ
 فیل بد تنهائی باید آزمود؛ قطب الدین که بجلادت سرشکرش
 حسن ظن تمام داشت، فرمان داد تارنده پیل دمان، در برابر
 آن پهلوان، در میدان آورده، بسوی وی سردادند؛ آن
 پهلوان نامدار از نخست حمزه وی بچاکی پهلو داده، و کناره
 کرده، بدانگونه ضربتی سنگین فرطوم ویرا میکوبد، که فیل دمان
 غریوان یکسو میگریزد؛

اکنون دشمنان روزگار بختیار، بتماشای این پیکار،
 یک شرمسار میگردند، و کار بختیار روز بردز بالایی گیرد،
 تا آنکه بادشاه او را متقصد صوبه داری بهار نموده، بصوب
 دیار شرقیه رخصت میکند، و فرمان میدهد، تا بر امتزاع
 کشور بنگاله همت برگمارد؛

بنگاله از دیر باز در دست حکومت الهی دوده و پیلید یا
 قبیله پورشکان بود، و این خانواده مبدای تاریخی شده، که
 تا مدت مدید، پس از برافزادن دولت ازین دودمان، در بلاد
 بنگاله رواج داشت، تا آنکه در عهد جلال الدین اکبر،
 خط بطلان بران کشیده شد، و زین روزگار سخت نشین

مملکت بنگاله، لچهن سین بود، در سن هشتاد سالگی،
 (داین سین راجگان هندو در بنگاله است)، میگوید که
 او هنوز نژاده بود که پدرش مرد، و سیرنویسان بنگاله
 می نگارند که بیاعثه بعض احکام نجومی برهمنان، ولادتش
 بمعرض تاخیر در اندخته شده، بنحویکه سبب هلاک مادرش
 گردیده؛ همینکه از مادر زاده، او را سریر حکومت برنشانیدند؛
 عهد حکومتش نهمین بتامادی ایام که تا هشتاد سال کشیده،
 ممتاز بود، بلکه بشیوع بخشش و بخشایش دداد، نیز
 اختصاص داشت؛

و اکثر قرارگاه حکومتش معموره نلیه بود، و گاهی باقتضای
 حال، در شهر قدیم گور یا لکهنوتی، اقامت می نمود؛ چنان
 می نماید که این راجه حوزه حکومتش را بسوی شمال، (از رهاگدر
 بر افتادن شاهای خانواده بنارس) فزایم ساخته بود؛

همانا خبر عزیمت بختیار به سخیر بنگاله، بر اهل دیوان
 گور پنهان ننمده باشد، چه برهمنان نزد راجه آمده دانمودند،
 که در کتب پاستانی ایشان بر سبیل کهانت یا نبوت
 چنین برنگاشته شده است، که ترکان یا مسلمانان،

برین مملکت مستولی خواهند گردید ، و از قراین بیرونی بر ما ثابت شده ، که زمان استیلای شان بر نزدیک رسیده است ، بنا بران مقتضای رای صواب همین است ، که بادشاه از بهر مدافعه این بلای آسمانی ، و قضای بزدانی ، لشکر برنیاراید ، بلکه پیشترک وقوع این داهیه دهبیا ، بگوشه از مملکتش رفته ، بیهره از ان قناعت کند ، چون بادشاه بسبب ضعف پیرانه سری ، از ان ناتوان تر بود که صوابدید ایشان را کار بندد ، بنا بران ارکان دولت ، داعیان حضرت ، اموال و عیال خود به اودایسه فرستادند ؛

هیچ رودادی یا مثالی ، در تواریخ هندوستان توان یافت ، که مشعر بر آنچه انقیاد و تسلیم فرد یا گانه قبائل هندوان ، نسبت بفرقه اسلامی ، باشد ، که اکنون در بنگاله صورت گرفت ؛ حالی برنگاشته شده ، که بادشاه دهلی باخیل پردلان جنگا در از افواج خویش ، بمدافعه دشمن پرداخت ؛ و پس از آنکه میدان جنگ از اجساد کشتگان سپاهش پر شده بود ، خودش گرفتار گردید ، و مملکتش بدست دشمن درآمد ؛ و بادشاه قنوج ، در حمایت ناموس و تنگ ، در میدان جنگ ،

پردلانه پای ثبات افشرد، تا آنکه از پاد آمد، و چتوریان،
 و گجوراتیان، زنهار بدون دانمودن تگ و ناز دلیرانه،
 و دستبرد مردانه، از سر ممالک برنخاستند؛ ولیکن راجه
 بنگاله بی آنکه شمشیری از نیام کشیده، یا تیری از کمان کشاده شود،
 آنچه ای مملکت از دست داده؛ و با آنکه بختیار تادیت
 دو سال بر سرحدات بنگاله چرخ میزد، هیچگونه فوج
 بدافع دی بر آراسته نشده، تا آنکه او با جمعیت لشکر
 خود متوجه ندیده گردید، و درین اثنا با متنفسی از سپاهیان
 بنگاله دو چار تخورد، پس سپاه خود را بر اندک دوری از شهر
 وا گذاشته، خودش همین باهنده تن از لشکر بانش بشهر درآمد،
 و تیغ در ملازمان شاهی نهاد، راجه بیچاره که در انزمان طعام می خورد،
 شنیدن غوغای مردم، و در یافتن اینکه دشمن خانه بر انداز،
 در دو لنگانه رسیده، از راه دروازه پوشیده یا عقب
 خانه مرا سیمه دار گریخته، در زورقی بنشست، و با غایت
 شتاب کشتی رانده، تا به معموره جگوناته در او دیسه
 برسید، و زنهار در راه او ایستادی نکرد، و باز پس ننگریست،
 این چنین ایام ریاست هندوی در بنگاله با ختام رسید؛

بختیار پس از فرار راجه، شهر را بنا بر اج لشکریان
 خودش در داد؛ سپس بزودی بجانب گوق نهضت نمود،
 و در آنجا با کمال آرمیدگی ریاست اسلامی را بنیاد نهاد،
 و دست تغلب برهندوان و اکشاد، معابد و هیساکل شان
 بشکستند، و از مواد آن مساجد و مدارس و رباطات اسلامی،
 بر آوردند، تمامی بلاد در عرض کمتر از یکسال، مستخاص
 نموده شد؛ و از آن باز تا زمان کارزاریکه در میدان پلاسی،
 جماعه سیمیه انگریزیه را، با فرمانفرمای مرشد آباد رداد، و دران
 چراغ دولت اسلامی، در کشور بنگاله منطفی گردید، از راجگان
 بنگاله درین مدت مدید پانصد و پنجاه و پنج ساله به بنگاه
 جنبشی بغایت سبکمایه نیز، در باره بازیافت نمودن
 مملکت میراثی خویش، از ایادی طبقه علییه اسلامی،
 صورت نگرفته، تا بعد افعه و معارضه چهر رسد؛

بختیار پس از استخلاص بنگاله، عزیمت تسخیر
 تبت، و بهو طان، تصمیم کرد، ولیکن بزودی حالی او گردید، که
 منتقاد گردانیدن کوهستانیان سخت کوش، که در میدان
 وادی دشوار گذار سلسله های چپل هماله، سکونت میدارند،

خیلی دشوار است ، و ازین تسخیر ، تا تسخیر بلاد سهل
هندوستان ، تفاوتیست بسیار ؛ و سیله یا چاره که او از بهر
تمشیت این مهم آماده ساخته ، مشعر بر ساده لوحی وی بود ؛
با جمعیت ده هزار سوار ، به تسخیر آنجبال که در میان کشور
هندوستان ، و ممالک ناتار و چین ، واقع اند ، روانه میگردد ،
و چنان می نماید که قایدش درین مسالک صحاب ،
مردی بود نو مسلم ، که او را بختیار از طریقه خودش بدین
اسلام کشیده ؛ اکنون سواران بختیار ، بر حسب قیادت
این مسلم نو ، کوهچه های میکه را بریده ، یقین است که
از کنار رود بومه پتو ، در اشام کوچ کردند ، (زیرا که اگر چه
رود این مقام در کتب تواریخ بنام بهاگمتی یاد کرده شده
است ، ولیکن چون در تحدید وی برنگاشته اند ، که عرضش
سم برابر عرض رود گنگ است ، و مصبش بحیره می باشد ،
پس درین مقام این چنین رود بحر بومه پتو دیگر تواند بود)
القصه پس از طی کردن ده روزه راه بر سواحل آن ، ایشان
بحسری سنگی که وجود پذیرفته بود از بیست و دو طاق ، رسیده ،
از وی برگزشتند ؛ و آنگاه پس از طی طریق مسالک و عره

بانامموار، تا پانزده روز، بدشتی وسیع در ملک تبت
 درآمدند، و بزودی شهری وارسیدند، که نیکو مستحکم
 و استوار بود؛ ساکنان آن مکان بمداغه ایشان مردانه
 پرداختند؛ و جوشن این دلیران جنگی، چو بهای قصب بود
 برهم بسته، بر سمانهای ابریشم خام، پس از جنگ
 سخت یکروزه، فوج اسلامی بخیمه گاه خود، همسین با معدودی
 از آسارا، بازگشت، ازین اسیران دریافته شد، که
 از انجا بر مسافت پانزده میل انگریزی، شهر بست کلان،
 با حصار حصین که بنام کخوف پتین خوانده می شود؛ بموهپیان،
 و بهو طانیان، در وی سکونت میدارند، و فرمانده آن،
 حاکم بست کسچی کیش، که زیر فرمانش لشکر بست
 جرار، از پردلان تاتار، و در بازار آن شهر یک هزار و پانزده صد
 پیابو که بنام طانگن نامیده میشوند، هر روز بفروخت میرسند؛
 ازین خبر وحشت اثر، هولی در دل بختیار پیدا میشود،
 و بزودی ازان بورش ناکام بر میگردد، قاطنان آن دیار،
 در انبارهای غله دازدقه، آتش میزنند، و هرگونه عوایق در راهش
 می افکنند؛ آخر کار با هزار جر ثقیل، تا آن پل پخته میرسد، ولیکن

در انجا از برای تقسیم اسباب حرمان و ناکامیش ، می یابد که حالا آن پل که از بهر محافظتش ، جمعی را از سواران خود هنگام رفتن متعین ساخته بود ، در تصرف بادشاه آشام است ، که دو طاق او را در شکسته فرود انداخته است و ازان جماعه نه نشانیست پیدا نه نام ، اکنون آشامیان اسلامیان را در میان میگیرند ، و از بهر حمایت و عراست خود ایشانرا بزور بر آن می آرند که ازان رود گذار گاهی پایاب بسته ، بعبور آن پردازند ، بسیاری از سواران را درین عبور ، سیلاب تند برد ، و همین چند تن از ایشان که یکی ازان فرمان ده شان بحنیان بود بر کنار رسیدند ؛ او بدین حال نکبت اشمال به بنگاله بازگشت ، و برضی صعب مبتلا گردید ، و پس از انتقضای مدت سه سال از هنگام در آمدنش درین ممالکت ، ارتحال نمود ؛ ملک بنگاله تا یکصد و بیست سال از صوبجات متعلقه دولت دهلی شمرده شده بود ، اگر چه از رهگذر دوری دی از دارالملک دهلی ، بسا هنگام صوبه دارانش سرعصیان بر کشیده ، دم از استقلال برزدن میخواستند ، و درین خواهش گاه گاهی قدری کامیاب میگشتند ؛

چون شهاب الدین محمود فوری، در سال ۱۲۰۶ هجری، رخت بعالم جاودائی کشید، بسبب نداشتن فرزند نرینه که وارث تاج و گاه باشد، در باره خلافتش نزاع و خلاف در میان آمد، درین زمان قطب الدین ایبک حاکم دهلی، در میان فرمانبران آن مرحوم اقتداری عظیم داشت، و محمود خواهرزاده وی مملکت غور نگاه میداشت، و یلمدوز دیگر امیر ادبکومت ولایت کابل و قندھاری پرداخت، چون قطب الدین پس از مرگ آقایش دم از استقلال برزده دولت اسلامی هندیه را از آن خود می پنداشت، یلمدوز بروی شکر میکشید، ولیکن درین عزیمت هزیمت می خورد، قطب الدین همعنان فیروزی، بانک بالابزودی نهضت میکند، و در غزنین بر تخت سلطنت جلوس می فرماید، ولیکن چون از قطب الدین پس از عروج باوج سلطنت، در باره رعایت مهمام ملکه اری اہمال و ارضای عنان صورت میگردد، یلمدوز اناہاز این فرصت نموده بر سر قطب الدین شکر میکشید، و از غزنین دیرا بصوب ہندوستان میراند؛ ازین جزو زمان قطب الدین

بر حکومت هندوستان قناعت میکنند ، و از اینجا است که ادراک سزا نخستین بادشاه از سلاطین جلیل القدر اسلامیة هندیه میگیرند ، الحق قطب الدین بکمرانی ممالک هندیه با کمال درایت و کفایت و بیکنامی و فرخنده فرجامی پرداخته ، اگر چه ازین حکومت تا دیر بهره در و کامیاب نگشته ، چه پس از فوت خواجده اش به پنج سال در سنه ۱۲۱۰ مسیحیه ازین سرای گذران در گذشت ؛ درین جزو زمان تکمیل فرمانفرمای خوارزم در ولایت غربیه رود سند بنای دولتی عظیم نهاده بود ، چه پس از آنکه او تمامت اُلگاکای ایران را در تخت تصرف خود در آورده ، لشکر بر سر یلمدوز بادشاه خود میباشد ، بر ممالک غزنین و غور و دیگر مرز و بوم غنی رود سند تسلط گردیده ، آن ولایت را منضاف دولت جلیاء خوارزمیه می سازد ؛

آرام شاه پسر قطب الدین پس از فوت ادب بر سریر خلافتش می نشیند ، ولیکن ازین جست که او از شایستگی نظم و نسق مهمام دولت جلیاء هندیه که هنوز مهمات ملکیه او نیکو منظم گردانیده نشده بود ، بکسر بهره نداشت ،

در عرض کمتر از یک سال ، شمس الدین التمش قلم عزل
برخط سلطنتش کشیده ، خودش سربر آرای خلافت قطب الدین
گردید ؛ التمش مردی بود والا نژاد عالی نهاد که در عهد طفولیتش
ببردگی بردست قطب الدین فروخته شده ، ولیکن چون
قطب الدین از صفحهٔ سیایش آثار نجابت و دالامنشی
مطالعه نموده ، دقش را بسملک ازدواج دی در کشیده ،
و بگرا نمایه ترین منصبی از مناصب سلطنت ، ادر
اختصاص بخشیده ؛ التمش در سال ۱۲۱۱ سیخی بر سر
سلطنت جلوس نمود ، و بیست و پنج سال حکومت راند ،
در دهم سال از عهد ریاست این بادشاه یگانه روزگار ، شاهزاده
نامدار جلال الدین پسر محمد خوارزمشاه ، از تغلب
افواج فوختوار تاتار بر قدم اضطرار گریخته ، وارد سرزمین
هندوستان شده بود ، (چنانچه بالا بدان ایام رفته) ولیکن سپاه
التمش ویرانگذاشتند که درین دیار آرام گاهی و پناهی
بدست آرد ؛ اکثر اوقات عهد سلطنت التمش مصروف
آن بوده که صوبه داران یا امرای اسلامی را که بنیابت دی
در صوبجات هندوستان حکومت میکردند ، و باره سر طغیان

از اطاعت فرمان وی برمی تافتند ، منقهر سازد ، دنگه ارد
 که از جیب استقلال سر بر آرند ؛ از میان تمامی نواب
 بغاوت انتسابش ، ناظم بنگاله خیلی سرکش بود ، که از ادای
 خراج واجب تادیر باز سر بر تافته ، تا اینکه الشمس بناویب
 وی شکر به بنگاله میکشد ، و پس از برگرفتن شهر
 بادشاه نشین گور ، می فرماید تا سکه بنام وی زدند ، و آنگاه پسر
 خود ناصر المالدین را بجکومت بنگاله اختصاص داده ، روانه
 دهلی میگردد ، نیز الشمس بر سر حاکمان هند که هنوز تها متهم بر خط
 فرمان دولت اسلامی نمانده بودند ، شکر می فرستد ؛ و شهر
 گوالیار را پس از محاصره یک سال میگیرد ، سپس
 بسوی صوبه مالوه کوچ میکند ، و شهر آجین را استخلص
 میسازد ، و معبد رفیع البنیان مهاکال را که پیش از ان
 عهد بدو ازده صد سال ، واجه بکرماجیت به تشید آن
 پرداخته بود ، منهدم می نماید ، و با خاک برابر میکند ، و تمثال
 واجه بکرماجیت خودش ، و هیکل مهاکال را همراه خود به
 دهلی میبرد ، و در آنجا میفرماید تا آن هر دو را بر در مسجد جامع
 آن شهر خرد بشکنند ؛

پس از التمش پسر او بر سریر فرمانفرمایی جلوس نمود،
 ولیکن چون از جهت بر فردر فتگیبش در دعای هوسرانی
 و ملاهی نوجوانی، ارکان دولت دیرا ناشایسته کفایت
 مهام دارائی پنداشتند، بزودی رقم عزل بر وی کشیدند،
 و سلطانه رضیه خواهرش را به تخت بر نشاندند، اگرچه
 این زن کفایت شعار روزگار بود، و در عهد حکومت
 پدرش بمهمات ملکی اشغال می نمود، و در اوائل حال
 باکمال درایت و کفایت بنظم امور مملکت می پرداخت،
 ولیکن ازین جهت که او پس از چندی مردی را از حبش،
 از راه نانبجاری بعنایت خاص خود برداشته، بادی غایت
 همد می و اختلاط میداشت، اعیان دولت برآشفند، و لشکری
 از بهر عزل او برداشتند، و در آخر او را گرفتار کرده در قاعه
 بطنده محبوس نمودند؛ مگر او در انجا بناز و کوشش دل قلعه را
 آنرا اسیر خود گردانیده، بادی عقد زناشویی بست، و جمعیتی
 از سپاه بنام وی نگاه داشته، دوبار از برای استرجاع
 سرسلطنت، بر مخالفان شکر کشید، و هر دو بار
 هزیمت خورد، و در جنگ بسین بروست اعادی

باشوهرش اسیر گردید، و پس از حکمرانی سه دینم سال
کشته شد؛ عهد حکومت بهرام و مسعود که پس از وی
بر تخت نشستند، بیش از شش سال نبوده، و هیچ
رودادی که شایسته تذکار باشد، درین روزگار صورت
نگرفته، بجز لشکرکشی مغولان تاتار از راه قبت بصوب
دیار شرقی بنگاله در سال ۱۲۲۴ع؛ بالا مذکور شد که ادلاد
چنگیزخان یکسر ممالک چین را مستخلص ساخته بودند،
و احتمال قویست که همین جماعه متغلبه از سرحد چین
شکری به نسخیر بنگاله نامزد کرده باشند، و اگر چه این
تاراج را ارباب تواریخ به چینیان منسوب کرده اند، ولیکن
حقیقت این است که این تاراج موجه بود از امواج آن
سیلاب عام چنگیزی که عالمی را فرو برده؛
ناصرالدین پسر الشمس که در نوجوانیش بکومت
بنگاله نامز شده بود، در سنه ۱۲۲۶ سیحی در دهلی بر
سریر سلطنت جلوس نمود، این شاهزاده از ره گذر رنج و رحمت
که در اوایل عمرش از قبل بدسگالی بانوی پدرش
کشیده، و تا چندگاه در زندانخانه محبوس مانده، اوقات

زندگانش بکتابت بسر برده ، در راه و رسم هوشمندی و سلامت روی نیکو ماهر شده بود ، چون بر سر فرمانروائی نشست ، در رعایت و تربیت هنرمندان و دانشوران ، جوانمردی و مردت را نیکو کار فرمود ، و شعرای عهد او در استماع مناقب و محاسن وی بر یکدیگر منافست یا سابقت می نمودند ، او شوهر خواهرش خبیث الدین بلبین را بمنصب جلیل وزارت ممتاز ساخته ؛ الحق ازین پسندیده ترائی نبود ، زیرا که بلبین فرزانه ترین مردم آن روزگار بود ، هم در درایت امور دیوانی طاق ، و هم در کفایت مهمات میدانی یگانه آفاق ، در عهد فرمانروائیش ممالک هندوستان شگفته و خندان می نمود ، و دولت اسلامی هندیه را بسبب کسر حکومتهای آن راجگان هند که هنوز گونه نیر و مندی داشتند ، و دم از استقلال میزدند ، نیکو اقتدار پیدا گردید ، اگر چه از رهگذر هذب و تاراج تاتاریان ، ممالک بالا هنوز در معرض مخاوف و اخطار بسیار بود ، چه این طبقه متغلبه تمامی ممالک هرنین و کابل و قندهار و بلخ و هرات را تصرف شده بودند ، و ازین جهت حراست و حمایت سرحدات غربی

هندوستان از اهمیت مهم ملکه اری دران روزگار پنداشته شده؛ چنانچه این خدمت جلیله بخواهرزادهٔ وزیر اعظم بلبن که شیوخان نام داشت، و از ناموران زمانهٔ وفردانگان یگانه بود، واسپرده شد؛ و این دلدار نامدار زهین صوبهٔ ملتان و لاهور را از دستبرد و سطوت مغولان محفوظ داشت، بلکه لشکری نواز سواران پر دل نگاه داشته، و در آداب سلاحشوری و فرودسیت ایشان را ماهر گردانیده، با این فارسان شکرشکن، مغولانرا از هرنزین بدر رانده آنرا تا روزکی چند ضمیرهٔ ممالک دهلی ساخت؛

در هفتم سال عهد ناصرالدین، اسیر عمادالدین دربی استیصال بلبن شده خواست نامزاج بادشاه را از وی منحرف سازد، و شیوخان خواهرزاده اش را از حکومت صوبجات غربی معزول گرداند؛ چون امیر موصوف بر طبیعت بادشاه استیلائی تمام پیدا ساخته بود، بر یکسر متسلبان و دوستان وزیر قدیم قلم عزل کشیده، از خدمات و مناصب شان بی بهره گردانید، اغرکار عهد وزارت این وزیر جدید، آنچنان بر جمهور انام ناستوده و نافرجام آمد،

که ده کس از حاکمان صوبجات مختلف عرضداشت
 شکایت مشحون پیش بلبین فرسازند تا در کار
 ایشان نظر گمارد، و عنان وزارت بکف کفایت
 خود باز در آرد، و از بهر تمشیت کار و اتمام پیش نهاد
 خویش، صوبه داران مزبور افواج کثیر فراهم آورده جنگ
 و پیکار را با بادشاه بنا نهادند، و چون بادشاه طاقت مقادست
 ایشان در خود نمی بیند، بر عرائض ایشان رقم قبول میبازد؛
 الحق در خواسته های شان خیلی معقول و مختصر بود، زیرا که
 ایشان همین بزاری و الحاح از بادشاه درخواسته بودند،
 تا بر دوزیر بدند بیر نور رقم عزل راند، و مشیر کهن ستوده فن را
 (که در عهد وزارتش جمهور بر یاغرسند و شاد کام میزیستند)
 بجایش بر نشاند؛

در سال ۱۲۵۸ع سفیری از پیشگاه هلاکو خان پیره
 چنگیز خان نزد بادشاه دهلی آمد، ارکان دولت و اعیان
 حضرت، بدین نظر که هیبت و مکننت این دولت
 را بر وجهیه شایسته خاطر نشین او کرده باشند، غایت
 شکوه و شوکت در استقبال وی بکار بردند؛ چنانچه

وزیر اعظم باکو کبه پنجاه هزار سوار و دوهزار فیل، پذیرا شدن
 و برایش رفته بود، و چون سفیر داخل شهر گشت،
 در باری عام با کمال فحاشت و احتشام آراسته کردند،
 و بعد حاضر نشدند، بار، بادشاه دهلی را میبیند که علاء اکابر
 و اعیان درگاه خودش، بیست و پنج تن از شایان و شاهزادگان
 ممالک توران و ایران و غیر آن (که از صدمات افواج
 تاتار گریخته بدین دولت پناه آورده بودند)، گرداگرد تخت
 او استاده اند، این سفیر بعد چندی رخصت انصراف
 یافت، و درین روزگار از نبار چنگیز خان یا از جهت
 شکوهیده شدن شان از عظمت و احتشام دولت
 دهلی، یا از رهگذر اشتغال تمام که ایشان در امور
 متشاجره ممالک جلیله غریبه می داشتند، هیچگونه لشکرکشی
 بصوب هندوستان بظهور نرسیده؛ ناصوالدین در سال
 ۱۲۶۶ع رحلت نمود؛ وزیر اعظمش خیاث اللدین بلبن
 بجایش بر سر داری هند بر نشست، و این شاهنشاه
 فرزند فرجام، در رعیت پردوری و معدلت گستری و درایت
 و کفایت آنچنان شهره آفاق گردیده بود، که فرمانفرمایان

ایران و تووان بدل میخواستند که نسبت بوی در مقام
اتفاق و ایستادگی باشند؛ باینجه سیر نویسان او را انگویش
میکند که خواهرزاده نامدار خود شیروخان را (که بالایاد کرده شد)
او از میان برداشت؛ او بادشاهی مردم شناس و از
چگونگی حالات امیران و منصبه ارانش نیکو خیر بوده،
هیچکس را بر مناصب جلیمه سلطنت جز بلیاقت بایسته،
و اهمیت شایسته، بر نداشتی، و لیکن از بخشیدن خدمات
گراهنمایه بهندوان، اجتناب لازم دانستی، و این معنی
را از گراهنمایه نازش و افتخار عهد خودش شمردی که چندین
امیران و مهنرزادگان که از تطاول طبقه متخابه تاتاریه از
ممالک غربیه رود سند گریخته بودند، در مملکت دی
ملازمادو ایافتند؛ در عهد حکومتش، دولت اسلامیه دهلمی،
در میان تمامی دولتهای اسلامیه باکمال تهذیب آراسته،
و بانهایت شوکت و مکننت پیراسته، شمرده می شد؛
روزگار همایونش بوجود علمای براعت شعار و شعرای
بلاغت و نثار که همه شان از خوان مکرمتش موظف بودند،
زینب و زینت تمام داشت؛ و عهد مبارکش از جاه و جلال

دارائی و عظمت شان و رفعت مکان ابنیه شائنه و دیگر ساز و سامان، نسبت بعهد های سلاطین پیشین بمرید مزیت ممتاز بود، در انفاذ احکام شرایع و دستورات ملکی، آنقدر پرمیکوشید که کارش بسرحد سختگیری رسانیده بود؛ نیکو سلاست روی یا سلوک طریق اعتدال، در ذاتی شریفش هنجاری بود از برای ارکان دولت، و دستورالعملی از بهر اعیان حضرت؛ الحاق این انضباط و اعتدال احوال وی در عهد سلطانی، پس از مطلق العنانیهای نوجوانی، چه نیکو زیبا و پسندیده می نمود؛

اگر چه ارکان دولت بر شکر کشیدنش از بهر دیگر باره استخلاص گجرات که اذنی وی از رقبه اطاعت دولت اسلامیة رقبه عصیان بر تافته بودند، تخریض وی نمودند، ولیکن او بفتوای رای اصابت آرایش بدیشان گفت که در این جنین روزگار که شمالی و غربی بهره ممالکش عرضه نهب و غارت افواج تاتار است، صوابید خرد راست بین همین تواند بود، که در عراست آنچه داریم نیکو بکوشیم، نه اینکه بطمع توسیع حوزه سلطنت، آرا معروض آسچمان بلاد آفت

گردانیم؛ در سنه ۱۲۷۹ سیحی ظغول خان که زمام صوبه داری
 بنگاله بکف کفایتش سپرده شده بود، لوای عصیان برمی افزارد،
 و این صوبه دارد لیر بر سر راجه جگنگور در اودایسه شکر
 میکشد، و نعمت و مال فرادان و چند صدفیل از آن راجه برگرفته
 مراجعت میکند، و ازین فتح و فیردزی هیچگونه اعلام بسطان
 دهلی نمی نماید؛ بلکه بزودی پس از شنیدن خبر مرگش از افواه
 عوام، دم از استقلال پادشاهی بنگاله بر میزند؛ سلطان
 دو بار بیابانی لشکر بتادیب وی فرستاد، ولیکن هر دو
 شکست خوردند، اکنون ازین عصیان و طغیان رهبری دولتش،
 سلطان نیکو بر آشفته خودش بنفس نفیس بگوشمال دی
 با لشکرگشن در عین برشکال روانه بنگاله می شود، ظغول
 شنیدن این خبر همگی اموال و اخیال و افواج همراه خود
 گرفته از بنگاله به اودایسه می شتابد، و افواج پادشاهی
 در عقب وی پاشنه کوب می رسند، ولیکن با آنکه ایشان
 تا وسط اودایسه رفته بودند، هیچ اثر و خبر این دشمن نیافتند؛
 ملک مقلات یکی از سپهسالاران پادشاهی محلی که روزی
 با چهل سوار بپردن رفته بود، ناگهان نظمش بر خیمه گاه

طغول می افتد، و از کثرت عدت سپاهش زهار نیندیشیده
 بعزیمت درست و جازم می خواهد که مصدر کاری گردد که
 از وی یادگاری باشد، ولیکن سیر نویسان پسین این کار را
 از آن دشوارتر می بندارند که باذعانش هر فرد آرند، القصه او
 بر طبق این عزیمت باسستی از پیردان، راست بسوی
 خیمه گاه طغول می شنابد، و از میان خیام مهتران سپاه درگنشته،
 برخیمه کلان چون بلای ناگهمان میریزد، و ظفر بادشاه بلمبین نعره
 زنان هر کس را که بمقابله دی می پردازد، طمه تیغ بی دریغ
 می سازد، طغول، بدین گمان که تمامی افواج بادشاهی بر سرش
 فرد ریخته است، بزودی بر پشت اسپ نشسته متوجه رود
 مهاندی میگردد، بدین امید که بزودی از وی عبور کرده جان
 سلامت برد، ولیکن ملک چون ملک الموت
 بدنبال او پرتنگ میراند، و هنگامیکه اوز آب میگنشت،
 به تیری جگر گاهش میدزد، و چون طغول در آب افتاد، او را
 بر کنار کشیده سرش از تن جدا میکنند، و شاد و فیروز بمسکه
 پادشاهی می شنابد؛ اکنون از جهت ناپدیدگشتن طغول،
 هول و هراس بردلهنای شکر یانش مستولی میگردد،

و با آنکه هیچکس بتعاقب ایشان نپرداخته، از یم جان فرار
 برقرار اختیار نمودند، بلبین اگر چه اولاً بگونه سرزنش ملک
 پرداخته که این چنین بی باکانه خود را بمعرض خطر در انداخته،
 مگر در آخر مجازات دلیرانه جان بازیش نیکو بناوخت،
 و بمرید عنایتش سرفراز ساخت؛ ولیکن بلبین این چنین
 فیروزی خداداد را هیچ قدر و قیمت نشاخت؛ و بقتل
 عام اهل بیت و منتسبان باغی تا بچگان شیر خواره معلوم
 و زنان ستوره بیگناهایش، نام نیک خود را بو صمت
 بیرحمی و قسادت موسوم ساخت؛ و بر همین قدر کشت
 و خون بس ناکرده، دست خود را بخون بسیاری از درویشان
 و قلندران بی آزار که طغول باقتضای اعتقادی که نسبت
 بدیشان داشت، در تربیت و تکریم ایشان میکوشید،
 آلوده گردانید؛ هیات الدین بلبین پس از انقضای مدت
 سه ساله سفر، پسر خود ناصر الدین بغولخان را بجاگوست بنگاله
 تعیین نموده، طبل ارتحال بدرالملک دهلی پکوفت؛
 و درین میان مغولان آتش طبع تاتاریه، باز بر سواحل
 رود سند شکر کشیده، صوه ملتان را ستوف شدند،

سلطان محمد پسر بادشاه دهلی بر جناح استعجال بدافعه
شان می شتابد، و از سرحد ممالک محروسه ایشان را
بیرون میراند، سال آینده تیموردخان حاکم شرقی بهره
ایران، با لشکری گشن بانقمام کشیدن هزیمت جماعه
مغولیه، بسوی هندوستان نهضت میکند، و کارزاری
شدید در میان می آید، پس از کشت و خون بسیار
مغولان هزیمت خوردند، و بگریختند، ولیکن چون محمد
بنعاقب ایشان تا دور پرداخته بود، و هزار سپاه تاتاریه
که در کمینگاهی پنهان بودند، و او از ایشان بیخبر، ویرا در میان
گرفتند؛ محمد با ایشان نیکو جنگیده داد پر دلی و شجاعت
داد، ولیکن چون اعادی بسیار بودند و جمعیت او قلیل،
آخر کار چند تارخم خورده افتاد و جان داد؛ بلبین اکنون در سن
هشتاد سالگی، بشنیدن این خبر وحشت اثر کشته شدن
فرزند گرامیش که گل سرسبد این دودمان شاهی بود،
از جنگ اندوه جانکاه آخنجان فشار خورد که جان بسلامت
نبرد، و در سنه ۱۲۸۶ هجری بمهیدیت و یکم سال
حکومتش بمرد؛

بلبین ازین پیش پسرش سلطان ناصرالدین بغواخان
 را نامزد خلافتش ساخته بود، مگر درین زمان دردم واپسین
 حرف نخستین را محو گردانیده عهد ولایت را بنام کیخسرو
 پسر محمد که فرزند دلبنده وی بود، و حالی گشته شده، مرقوم
 گردانید، ولیکن امرا و عظمای دولت دهلی را پس از
 تشاور شایسته رایها بران قرار گرفت، که برعکس
 وصیت پسین بلبین کار بستند، و کیقباد پسر
 ناصرالدین بغواخان را به تخت برنشانیدند، بدین لحاظ
 که چون کیخسرو شاهزاده تند مزاج ناپند پذیر است،
 از عهده امر مهم سلطنت بر نخواهد آمد، دینز بدین پیش بینی
 که چون بغواخان با سپاهی گران بصوبه داری بنگاله
 می پردازد، هر آینه بشنیدن خبر حرمان شعبه خودش از سریر
 دارائی، آشفته شده شکر بقاع و قمع مخالفانش بر خواهد کشید؛
 کیقباد همینکه بر سریر سلطنت نشست، اسباب طرب
 و نشاط را سلامی عام در داده یکسر تسلیم بدواعی کامرانی
 و ملاهی نوجوانی نهاد، و زمام مهمان ملکی را بردست وزیرش
 نظام الدین واسپرده، ولیکن همگی هست این شتی

خانه برانداز، بران مقصور بود، که کارخواجه نوجوان نا تجربه کار خود را، بدینگونه اشغال ناشایسته بجائی رساند که جمهور مردم از دمتنفرشوند، و خودش بدین وسیله پایه سلطنت رسد؛ پدر کیتباد، سلطان ناصوالالدین بغواخان ازین خصوصیات چنانکه باید، اطلاع می یابد، و بفرزند ارجمند نامه متضمن نیکو اندرز و گزیده هند می نگارد، و از ان اخطار که پیش پا وارد ویرا خدیر می فرماید، و چون بران اندرز نامه اثری مترتب نگشت، بغواخان با لشکر گران متوجه دهلی گردید؛ و پسرش بمشاورت وزیر برتوزیر بجمع افواج پرداخته، با ساز و سامان جنگ آهننگ پدر میکند، چنانچه هر دو لشکر مشرق و مغرب در ناحیه اوده بر کنار شرقی و غربی رود گهاگهوه یا سور، مقابل یکدیگر فرود آمده خیمه زدند؛ چون پدر پدید که از جنگ و کارزار چاره نیست، بداعیه مهر پدر می باو اغ دل نامه برنگاشت، پراز سوز و گداز محبت و شفقت، و در خاتمه اش چنین رقم زد؛

مثنوی

کای بسزا دیده و جان پدر؛ زان دگر لبک نه زان پدر،
 دی غم تو کرده بجانم اثر، تو ز من و حالت من بیخبر،
 جای تو در چشم و تو در جای نه، هیچ سوی مرد میت رای نه،
 آمدنم نثر بی این کار بود، کافر و گاه از تو تو انم ربود،
 گرچه تو انم ز تو این پایه برد، از تو سنانم بکه خواهم سپرد،
 و اگر جوش جوانیت با زرم و آشتی سرفرو نمی آرد،
 و همین بر جنگ و خونریزیت میدارد؛ باری ادلا بگذار تا
 ترا یک نظر به بینیم؛

بیت

بهر خدا صورت خویشم نما؛ روی مگردان و بترس از خدا،
 دل سنگین کیقباد ازین سخنان مهر افشان بگداخت،
 و دعوت پدر را لبیک اجابت گفت، ولیکن به نگویم دیده
 مشورت مشیر خیانت سرشت خود، بر این معنی

• از کتاب قران السعدین که شیرین و نغزک مثنویست و امیر خسرو دهلوی که درین یساق
 همراه معزالدین کیقباد بود، باشارتش در سلك نظم کشیده؛

اصرار نمود، که نخست پدرش بلوازم زیارت فرزند خود
 که خدیو هند است، پردازد؛ بغواخان بنتوای مهر پدرا نه،
 درد جدائی را نسبت بدینگونه نازیبائی سخت ترانگاشته،
 درخواست پسر را پذیرفت، خیمه‌ها از بهر التماس برپا کرده شد،
 و درگاه بار آراسته؛ کیمقباد به تخت سلطانی برنشسته
 انتظار قدم پدر میکشد، و چون پدر بیارگاه رسید، بدستور
 معهود در پیشگاه سریر بادشاهی سم جازانو میزند، مادامیکه
 چادش بباغک بلند میگوید، بغواخان در پیشگاه خدیو هند
 لوازم تسلیم بجای آورد، پدر بزرگوار بملاحظه این خواری آب
 در دیده گمردانید؛ اکنون بیدن این حال، پسر را عمان
 تماسک و تماکک از دست میرود، و طاقت ضبط
 و خویشتمن داری طاق میگردد، زار زار گریستن گرفت،
 و از تخت فروجسته هر دو دست در گردن پدر آویخت،
 پس از طی این همه تماشای دیدنی مهر و محبت عالم بشریت،
 پسر دست پدر بتعظیم هر چه تماستر برگرفته بر تخت نشاند،
 و خودش رهی دار بتسلیم و کورنش پرداخت، بعد از انتضای
 لوازم دید دادید، سخنهای بسیار که منبئی از اخلاص

و محبت باشد، تا دیر در میان ماند، و تا عرصهٔ بیست روز بزم عیش و کامرانی آراسته گشت، و اوقات بخوشدلی و شادمانی بسرشد، هنگام وداع چون بغواخان از روزگار خود امید تلاقی دیگر باره نداشت، در داگزارش سخنان عطفوت فشان متضمن پندهای گزیده و اندرزهای پسندیده وابستهٔ مصالح مملکتداری عموماً، و در بارهٔ معزول گردانیدن وزیر بداندیش (که گرگی بود مردم در، در پوستین میش) خصوصاً، نیکو کوشید، ولیکن کیقباد مرست بادهٔ عنفوان جوانی، همینکه به دهلی رسید، اندرزهای شفقانهٔ پدر پیر فرزانه را بر طاق نیان گذاشته، آن قدر در استیغای لذایذ نفسانی پر کوشید، و در قطع مراحل زندگانی آنچنان تیز شتافت که پیشتر از وقت بمنز لگاه پسین فرارسید؛ هنگامهٔ مادر بارگاه برخاست، و بادشاه کم خرد نشاط بندهٔ باده پرست را ازان خبری نی، یا تاب و طاقت کو که به ضبط آن پردازد، در میان امیران و سرکردگان درگاه دو فرقه بودند، مغولیه و خلجیه؛ مغولیه هواخواه بادشاه بودند، و خلجیه می خواستند که بادشاهی از میان خود برگزیده به تخت بر نشاند؛ در پایان کار هنگامیکه بادشاه

در حالت بیماری تاب دست و پا زدن گم کرده اندرون
 دولتسرا بر بستر رنجوری افتاده بود، افواج هردو فریق متنازع
 صف آرا شده آماده جنگ و پیکار شدند، جماعه خلجیه
 بزور صفوف مغولیه دریده خود را بنجسه بادشاهی که پسر
 خورده سال کیقباد در انجا بود، رسانیده، اوراد را ربودند، و به فتح
 و فیروزی بانگ برداشتند، و جلال الدین سرکرده
 خلجیان، جماعه عیاران را در مشکوی بادشاه فرستاد تا
 ایشان کار او را به شمشیر و گرز تمام کرده، نعشش از راه دریچه
 برو جمن در انداختند؛ این واقعه خون فشان، خاندان
 سلطنت غوریه را یکباره با ختام رسانید، و جلال الدین خلجی
 بر سر فرمانروائی دهلی جلوس نمود، و این آغاز سیوم
 خانواده دولت اسلامی هندیه است، یعنی خانواده خلجیه،
 سن از غزنویه و غوریه؛

باب یازدهم ،

در ذکر بنانهادن جلال الدین شاهی خانوادهٔ خلجیه ،
 و لشکر کشیدن ملا والدین به ممالک دکن ، و کشتن
 پدر خود را بردست هیاران ، و بر تخت نشستن
 خودش ، و دستورات وی در مکرانی ، و یورش او
 به گجرات و چتور ، و واکشادن کافور ممالک دکن را ،
 و مرگ علا والدین ، و شمائل و عزایم وی ، و نابود
 گشتن نام شاهی از خانوادهٔ خلجیه ، و برنشستن
 غازی بیگ طغرل بر سریر سلطنت دهلی ؛

اگر بر پاگردیدن لوای دولت اسلامیة در خانوادهٔ غزنویه
 و غوریة ، در تار و مار کردن ریاسات هندوان ، و برهمزدن
 آزادی ایشان ، نیکو کار گشته بود ، باری قایم گشتن علم آن
 دولت در سیوم خانوادهٔ خلجیه ، در آن خصوص پیایهٔ کم
 بر نیامده ، محمود غزنوی بنسخیر ممالک شمالیهٔ هند
 برداخته ، صوبجات مشرف رود سند را منضاف
 مملکت خود ساخته بود ، و پس از دی بدو صد سال
 شهاب الدین محمد غوری باستیصال تمامی ریاسات هندوان

که برحدود شمالی نوبله واقع بودند، نیکو پرداخته، تمامی ممالک را از جبال هماله تا آن رود، بقبضه تصرف در آورده، و پس از آن یکصد سال جماعه خلجیه سرحد نوبله را عبور کرده، حوزه دولت اسلامی را تا ممالک دکن ممتد گردانیدند؛

جلال الدین بانی طبقه خلجیه، در سن هفتاد سالگیش بر سر سلطنت نشست، و همینکه در امور فرمانفرمایی نیکو استقامت بهرسانیده بود، فرمود تا طفلیک معصوم پدر مقتول را که خواجه کار فرمای او بود، بکشند، ولیکن این همین یک خون است که این بادشاه دستش بدان آلوده بود، و حقیقت اینست که بزرگ خطائی که در عهد حکمرانیش صورت گرفته، افراط مرحمت و بخشایش بی ضابطه یا نابفتوای دادری درست، بوده، که از جهت آن جرایم مردم هر روز می افزود، و کار ارکان دولت بنا فرمان پذیری و عصیان می کشید؛ هنوز بر زمانه جاوس امدتی دراز نگذشته که جماعه باغیه بروی خروج کردند، او پسرش را باطفای این نارفته فرستاد، باغیان مقهور گشته نزد بادشاه فرستاده شدند، او بر جراند اعمال

همه شان رقم غفور کشید؛ امیران ازین بخشایش بیجا ز بر لب
 میخندیدند، و میلندیدند، و در آخر بتخریفش بادشاه برینکه لا اقل
 چشمهای این طاغیان خیره را بر کند، پرداختند، بادشاه
 بجواب ایشان گفت که من مردی پیرم و میخواهم که ازین
 پس بدون ریختن خونی، یاسیل کشیدن مقهوری و زبونی،
 در گور روم؛

رودادی که بدان شاهی دوده، خلجیه. سمت استیاز
 موسوم گردیده، نخیر ممالک دکهن بوده؛ در سنه ۱۲۹۳ ع
 یعنی درست یکصد سال پس از کارزار تهنیسو، هلاء اللدین
 خواهرزاده سلطان، از وی اجازت لشکر کشیدن بر بعضی
 از ارجگان که در حدود جنوب چند یومی می باشد، خواست؛
 سپس از دهلی بزودی بمقرریاست خود که کوه باشد،
 مراجعت نمود، و در آنجا هشت هزار مرد جنگی فراهم آورده،
 دلیرانه رود فریلة را عبور کرد، و بر سر راجه فرمانده دیوگلا
 لشکر کشید؛ راجه وام دیو بر مسافت دو میل انگریزی
 از شهر، بادشمن مصاف جنگ می آراید، ولیکن شکست
 می خورد، و شهر بدست فوج مظفر می افتد، و یکسر عرضه نهیب

وغارت میگردد؛ هلاءالدین بدروغ آدازه در انداخته که فوجیکه
 همراه من است، همین مقدمه آن جیش گرانست که عقب
 من متوجه نخیجرتهای ممالک دکهن است، بشنیدن
 این خبر، هست دیگر راجگان دکهن متقاعد گردید، و از
 اعانت و امداد راجه دام دیو دست برداشتند، و چون
 راجه بیجاره از هر گونه معونت و یاریگری مایوس گردید، مبالغی
 سنگین از زر پیشکش هلاءالدین نمود، تا بر این بقدر
 بس کرده باز گردد، هلاءالدین برین معنی هداستان شده،
 در صدد آن بود که خیمه برکنده طبل ارتحال کوبد، در همین زمان
 سردام دیو که بگوشه مملکتش جمیع افواج می پرداخت،
 بر سر سلیمان بالشکر سه چند جمعیت شان هجوم
 می آورد، و جابرانه ایشانرا می فرماید تا تمامی غنائیم تسلیم
 کنند، و راه خود گیرند؛ اثریکه برین تهدید مترتب شده،
 جنگ دیگر باره بود؛ کار بر هلاءالدین درین کارزار،
 سخت زار و دشوار گشته بود، و در همه حال و احتمال
 شکست فاحش خورده بودی، اگر ملک نصرت سپه سالارش
 که به محاصره قلعه برگشته شده بود، کار محاصره ناتمام واگذاشته،

بدون فرموده، خواجراش یاریگری و اعانتش درین تنگی
 و ضرورت نمیرسید؛ هندوان به نمودار شدن گردقشون
 مملک نصرت، بدین گمان که افواج دهلی است که بتقدم
 آن پیشترک تهدیدشان کرده شده بود، سراسیمه و بیخود
 گشته، راه فرار پیمودند؛ این جنگ که پسر رام دیو
 بدون اجازت و علم پدرش ناکره اش برافروخته بود، خوش
 بهانه ساخته شد، از پیرافزودن شرایط قدیه سر بها؛
 آن مقدر جواهر و سیم و زر نتمه که راجه درین آشتی بافرقه
 اسلامی، داد، بیش ازان است که در تصور گنجه؛ چنانچه
 ششصد من مردارید، و دوسن المناس و یا قوت و زمره
 و نیلم یا زبرجد، با دیگر نفوذ زرین و سیمین که مناسب و هموزن
 آن بود، به علاء اللدین درین آشتی داده شد؛ همانا من که
 درین مقام و جای دیگر نوشته شد، من تین بیزایران است
 که بمقده اریک سیر هندوستان می باشد، یا من شاهی آن،
 که تقریباً پنج سیر این، میشود، نه من هندوستان رایج
 اینزمان؛

علاء اللدین با این غنائم، به بیست و پنجم روز از زمان

رسیدنش به دیوگنده، طبل معاددت، کوفت، و پس از طی کردن ممالک راجگان دشمن کیش و بداندیش مالوه و گندوانه و خانلدیس، مظفر و منصور بخانه رسید؛ این یورش که یکی از نامدارترین یورشهاست که در تواریخ اسلامیة مندرج ساخته شده، منشای گوناگون مصائب و بلاها، در ممالک دکهن واقع شده؛ چه ازین فیروزی نیکو حالی سلیمان گذشته که نواح دکهن چسان از نقود و جواهر همچون است و ملآن، و راه تسخیر آن چقدر میسور و آسان، و امانی وی چگونه کوچک دل و جبان؛ خبر این فیروزی و اقتنای غنائیم نامحصور که در خزانه ایچیک بادشاه از سلاطین دهامی بنوده، بزودی بگوش سلطان دیرینه سال جلال الدین رسید، و پنداشت که آنهمه غنائیم از آن ادست، و لیکن امیران روشنرای و تیزبین، باسانی در یافتند که همانا آن نوجوان پردل که باقتحام اخطار جان گسل، آنهمه نعمت و زر بهرسانیده است، مطمئح نظردی ازان انتفاع خودش است، نه سود مندی دیگران، بنابراین بعضی از ایشان ببادشاه بطریق صوابه بد گفتند که بزودی هر چه تمامتر بر سردی لشکر کشد،

ولیکن جماعه دیگر از ایشان که از عزم و احتیاط نیکو بهره داشتند،
 چنین گفتند که تا آنزمان که اوسر عصیان از اطاعت سلطان
 برنماید، شاکر کشیدن بروی از صواب دور می نماید؛ چون
 علاءالدین میدانست که اود دشمنان جانی، در دیوان سلطانی،
 بسیار میدارد، در پوشیدن اراده که در دل داشت،
 نیکو کوشیده، هر فریب و خدیعتیکه دانست، در اقتنای
 تخت و تاج، پنهانی بکار برد، چنانچه اولاد برادر خود را به دهلی
 فرستاده تا اود مدمه و فسون، خاش سلطانرا بران آرد،
 که خودش به کتوه بیاید، و باطنف الحیل در دوش القا کند
 که همین راه بدست آوردن آنخرائن موفوره است که حالا
 در قبضه پسر خواهر اوست، بدین امید خام که آن زر خاک بسر
 را درین عمر هشتاد سالگی (که زمانه تمتع آن نبود) دستیاب
 خواهد نمود، سلطان با جمعیتی از لشکر، از دهلی متوجه کتوه
 بدین پسر خواهرش علاءالدین میگردد، و چون کوکبه سلطانی
 نزدیک رسید، علاءالدین بلبقای خال بزرگوار کوچ کرد،
 و برادرش ستمی الماس را (که ددنی بود خیانت اساس)
 پیشتر فرستاد، تا سلطانرا بران دارد که هنگام فرار سیدین

تلافی، اکثر حشم و خدم موکب خود را پس گذاشته باشد؛
 بیدر فرتوت هشتاد ساله، بفرط غرامیکه بزر داشت، گویی
 تنها بملاقات خواهرزاده اش می شتابد، لشکریان علاءالدین
 بر حسب اشاره آن فرومایه کافر نعمت، ویرا در میان گرفتند،
 و سرش از تن جدا کرده بر سه نیزه برداشتند، و در سرتاسر
 معسکر بتشهییر و تفضیح دی پرداختند؛

علاءالدین پس از آنکه بدین کار پرنگو هییده و زشت،
 دست می آلاید، بزودی متوجه دارالخلافه دهلی میگردد،
 و پس از بدر راندن سر بادشاه مقتول، در سال ۱۲۹۶
 سیمی بر سریر سلطنت جلوس میکنند، و تادلهای جمهور خلایق را
 از تصور این جریمه عظیمه که حالی مرتکب آن شده بود، یکسو
 کشیده باشد، بنای بازیچه های گوناگون، و تماشا های بوقلمون،
 که در تقریب جلوس شاه نوتقدیم آن معهود است، می نهد،
 و لذت و ناحوشی امرای بادشاه مقتول را، بافاقت
 خیرات و افادت خدمات محو میگردداند؛ عهد دولت
 این بادشاه، یکسر بر است از عزایم لشکر کشی، گاهی بصوب
 غرطی بر سه جماعه متغلبه مغولان، و گاهی بسوی دکهن

بر سر راجگان ، در دوم سال جلوسش ، شکری
 گران بسوی گجرات که با آنکه در عهد دولت غزنویه
 و غوریه ، گوناگون تاراج و غارت دیده و کشیده بود ،
 هنوز اثالی آن تمامتر سر بر خط فرمان دولت اسلامی هندیه
 نه نهاده بودند ، می فرستد ؛ قدیم شاهی خانواده سولنکیان را ،
 اثالی خانواده دیگر که نام باهاجیلیه خوانده می شود ، از میان
 برداشته ، خودشان متصرف آن مملکت شده بودند ،
 و تا این روزگار یکصد و بیست و شش سال ، بران حکومت
 رانده ؛ اکنون مملکت گجرات یکسر در قبضه تصرف طبقه
 اسلامی در می آید ، درین جزو زمان هنگامیکه علاؤالدین
 متوجه تخریب گجرات شده ، همگی خرابی و ویرانی پیشین
 بر در زمان صورت اصلاح و ترمیم پذیرفته ، و مملکت بر رونق
 و فردغ گراییده ، معاهده سومنات که بمشابهة دلفاس یونان ،
 بغایت متبرک و مقدس پنداشته فرق هندوان است ،
 از سر نو ساخته شده ، و اصنام و اداثان ، بجای خاص شان ،
 بر نشانیده بودند ، مگر این سیلاب بلای جدید که ناگهان
 بر کشور هموار پرنار و نعمت گجرات و سورت فروریخته ،

همگی عمارات و بقاع برآورده استنادان ماهر آن ممالک را
 فرود برده، و خاک خواری و خرابی بر سر آن زمین فرود ریخته؛
 دولت قدیم نروالد یکسر نابود ساخته شده، و شهر نامدار
 پطن که از ابدیه سنگ مرمر (که از اجمیر آورده بودند،)
 پر بود، یکسر خراب و دیران گردانیده، و مسجد جامع در برابر
 معابد سومنات برآورده شد؛ و تمثال بله بخاک خواری
 در انداختند، و صحائف هند و ابته عقائد بله پسته‌پیان یا
 پورانیان، برسوختند؛ در میان غنائیم آن ممالک این دو چیز
 پر نادر و عزیز بودند، کافور نام غلامی شیرین شمائل، و کولادیبی
 رانی زن راجه (که در حسن و خوبی نادره زمان، و در شیوه
 نازینسی و دلبری یگانه خوبان هند و ستان بوده) این زن نازنین
 در حسرای پادشاهی در آوریده شد، و آن جوان حسین
 بهرام ملکی مشغول گردانیده، چنانچه کار کافور از رهگذر
 حسن سابقه اش در مهمات ملکی، بسیار بالائی گرفت،
 و بر و ایام، دکهنیان از تظاول او در دست مصیبت
 و بلای عظیم مبتلا گردیدند،
 هنوز بر اتسام مهم گجرات روزکی چند برنگزشته بود،

که دو لک سوار مغولیه بر سواحل رود سند نمودار شدند ،
 و بر تمامی مرزوبوم که در میان آن رود و دهلی واقع است ،
 دست یغماگری و تاراج برکشادند ، و شهر دهلی را (که از انبوه
 ستم رسیدگان که از جور تعدی ایشان بدانجا متحصن شده بودند ،
 پر بود) محاصره کردند ، و قحط و غلامان را درون بزودی بر آنمساکین
 دست ییاد کشادن گرفت ؛ سلطان بیابان کار عزم جزم
 کرد تا بدشمنان راه قتال یوید ، و شمشیر بدست بمبرد ،
 به که بدینگونه موت از جوع و گرسنگی داغ بدنامی
 بر جبهتسش نهد ؛

میگویند که او با جمعیت سه صد هزار سوار از شهر بیرون
 آمد ، و در ظاهر شهر بتعبیه صفوف پرداخته ، سپاه میسمنه را
 بسرکردگی ظفرخان که از پر دلان زمانه ، و شکر شکنان
 یگانه بود ، سپرد ؛ آسیای جنگ و پیکار در گردش آمد ،
 و ظفرخان بحملات گردانه ، و ثبات دلیرانه ، صفوف
 اعدا از هم پاشید ؛ سلطان برادر خود را باداد و اعانت
 ظفرخان فرمان داد ، و لیکن او از جهت رشک
 و غیرت دونانه ، از امداد وی اهمال در زید ؛ چون ظفرخان

در مردانه تعاقب اعدای، راه دراز رانده بود، و از معسکر شاهای
 بر شانزده کرده و در مانده، قشون تازه نافر سوده میدان جنگ
 و برادر میان گرفتند، و پس از دان نمودن کار نامه رستم و اسفندیار،
 بردست دشمنان ستمگار کشته، و پاره پاره ساخته شد؛
 آن قدر هیبت و دهشت ظفرخان، در دلهای مغولان
 ستوی شده بود که میگویند هر گاه اسپان شان ناگهان
 بر جبهیدی، ایشان میگفتند آبار روح ظفرخان پیش چشم
 شان نمودار شده! باین همه مردانگی و جانفشانی ظفرخان،
 خواجه ناسپاس و حق ناشناس او، چون از چابکی و پردیش
 می رسید، پس از مرگ وی بر سر انخمن گفت که قتل
 وی آنچه ان سرمایه خوشدلی و سود مندی او گردید، که فیروزی
 بر مغولان؛

حلاء الدین بادشاهی بود بغایت عاقل و هوشمند، ولیکن
 سایقه او در انجام دادن مهمام پیش اندیشیده اش
 ناتمام بود، و آرایش در اتمام آنها خام؛ خیالی در دل بسته بود،
 که مصدر تاسیس دینی جدید گردد، ولیکن با هزار جرثقیل،
 وزیران و امیرانش ویرازان عزیمت باز داشتند،

تربیت عهد طفولیت وی آنقدر ناقص بوده که بارای خواندن
 و نوشتن نداشت، ولیکن در سن کهولت بجد و جهد تمام
 زبان پارسی نیکو بیاموخت؛ در سال سیوم از عهد حکومت
 وی، یکی از امیرانش که ادب ریختن آبرودیش پرداخته بود
 به هامو راجه چوهان، در رنتهامبور که یکی از حصنهای
 حصین و متین هندوستان بوده، پناه برده؛ هلاءالدین
 از راجه مطالبه این امیر ملتجی نمود ولیکن راجه جوانمردانه پیاستخس
 سرد، که آفتاب بر خلاف دستور از افق مغرب
 سر بر خواهد کرد، دکوه سمیرو با بیط خاک برابر خواهد گردید،
 پیش از آنکه من عهد و میثاقیکه با این استخیر ستمیده بسته ام،
 بشکنم؛ القصه سلطان هلاءالدین به محاصره رنتهامبور می پردازد،
 در آخر در استخیر می سازد؛ ولیکن هامو نامور فرار را عار
 انگاشته، تادم واپسین در حمایت ننگ و ناموس
 خویش نیکو پرداخت، تا آنکه از پاد آمد؛ ستورات
 خاندان شاهی تخواستند که پس از وی زنده ماند، لاجرم در انبار
 همیشه برافروخته، خود را در انداختند، و پاک سوختند؛ مادامیکه
 هلاءالدین از سختگاه درین یورش غایب مانده، بسیاری

هنگامه دینی انتظامی در بهره‌های مختلف از ممالک او، سرزده بود،
 و چون باز آمد، از وزیران و امرا بخمنی فراهم ساخته، از ایشان
 سبب این پریشانی و هرج مرج و تدابیر اصلاح آن را،
 استفسار نمود، ایشان برهمی دینی انتظامی مملکت را،
 به عدم توجیه بادشاه با مورملکی، و افراطش در نوشیدن باده،
 و پیوندهای قریبه امیران و دولت با یکدیگر از در مصاهره
 و مزاجت، و عدم تعادل رعایا در املاکشان،
 نسبت کردند؛ اکنون سلطان از بهر دفع این مفاسد،
 نیکو اشتغال بمهمات ملکه‌اری می‌نماید، و می‌فرماید تا خمکده‌های
 بادشاهی بشکستند، و جوهای شراب ناب در کوزه
 و برزن روان ساختند، و نهیمن خودش از احتسای صهبایا
 اجتناب می‌درزد، بلکه فرمان میدهد تا هیچکس از سپاه و رعایا
 لب باده نیالاید، و سنادی در میدهد که هیچ عقده مصاهره
 یا زناشویی در امیرانش بدون اجازت وی صورت نگیرد،
 و تا عدم تسادی رعایا در نعمت و مال، از میان برخیزد،
 او در تسویت ایشان در تنگنالی و تهیدستی، هست
 برگماشت؛

القصه در سربراه کردن تمامی جزویات امور مملکت ،
 گوناگون در دسر و مشقت کشید ، و در ضبط نرخ غلات
 جابرانه کوشید ، و پس از نظم و نسق همگی امور سلطنت ،
 از سر نو لشکرگشمن آراسته گردانید ، که شمار آن بچارلک
 و هفتاد و پنج هزار سوار رسید ؛

سال ۱۳۰۳ ع از عهد سلطنتش ، بگوناگون روداد نامی
 اختصاص یافته است ، در همین سال او جمعیتی از سپاه
 از راه بنگاله ، به تسخیر کشور تلنگانه ، فرستاده بود ، و خودش
 بر سر چتور دارالملک میوار ، لشکر کشیده ؛ بر حسب
 روایت سیر نویسندگان هندوستان ، این دوم باره یورش
 او بوده بر سر چتور ؛ ادل بار که محاصره این مقام پرداخته ،
 باعث آن هوای بی سر پای او بوده ، باقمای پل صنی ، حلیله
 جمیله راجه بهیم ، چه او میگفت که اگر ویرا تسلیم کنند ، او
 از سر محاصره بر خواهد خاست ، و چون راجه دست رد بر سینه
 التماس او نهاد ، او برین قانع شد که صورت ویرا بر پنج انعکاس
 از آئینه وانماید ، چون راجه بدین سخن هداستان شد ،
 علاء الدین با معدودی چند از حشم ، با کمال اعتماد در شهر

در آمد، و مطمین نظر هوایش را مشاهده نمود؛ و چون بمعسکر خود بازگشت، و وجه بهیم نیز باد ثوق تمام همپای او بنجیمه درآمد، ولیکن او درین اعتماد از دشمن خود فریب خورد، زیرا که سلطان بادی راه عذر پیموده او را برگرفت، و محبوس نمود، و گفت که اطلاقش ازین بند همانوقت خواهد بود که زن خود را تسلیم دی کند، چون این خبر به وانی رسید، او بساطان پیغام فرستاد که من بدانش شرط تن بزد جیتش خواهم داد که او اجازت دهد که من باجماعت پرستارانم که بملازمت من می پردازند، بحضرتش بیایم، چنانچه سلطان این درخواست را اجابت نمود، و وانی باهفت هزار محفّه که در همه شان سپاهیان مسلح، بنام پرستاران پنهان ساخته شده بودند، مردانه دار در معسکر سلطان درآمد، و در یکی ازان محفّه، هنگام بازگشت شوهر خود را در نشانیه روانه خانه نمود، و راجه همینکه از حدود معسکر سلطانی درگذشت، بر باد پائی که از بهر او آماده داشته بودند، سوار شده، بزودی خود را به چتور رسانید، و آنگاه پلمنی نیز در حمایت مردان حمیت پیشه اش،

از محکم سلطان بیرون رفت ، چون سلطان ازین بازی که وانی بادی در باخت ، خیلی آشفته شده بود ، بار دیگر بمحارمه چتور پرداخت ؛ بسیاری افواج میوار در حمایت دنگاهبانی چتور تهاه شدند ، ولیکن سلطان در آخر بترک محاصره گفته ، به دهلی مراجعت نمود ، و در سال ۱۳۰۳ ع دیگر بار علاءالدین بر چتور لشکر کشیده بمحاصره اش پرداخت ، و همه سمران راجه پجریک تن درین یورش کشته شدند ؛ این پسر باقی مانده را راجه بزور بران آورده بود ، که ازان بلا بحیل جان سلامت برد ، تا نام خانواده بد و باقی ماند ، و چراغ آن دوده یکسر منطفی نشود ؛ چون همگی امید لکمک و اعانت منقطع گشت ، یک انبار همیشه برافروخته شد ، و تمامی زنان عالی دو دمان ، خود را در ان آتش انداختند ، و بدم خاکستر شدند ، آنگاه درهای فصیل را دا کردند ، و راجه با چند تن از مردان دلادر که زنده مانده بودند ، بر سردشمنان فروریخته ، مردانه وار جان داد ، چون سلطان بشهر در می آید ، میبیند که در هر کوه و برزن ، اجساد کشتگان که حمایت شهر پرداخته بودند ، یشته یشته افتاده اند ، و از ادخه انبار همیشه که در ان

پلمنی که پیش ازین مطمیح نظر هوسناکی او بوده، با دیگر
 زنان عمدگان شهر سوخته خاکستر گردیده بود، روی هوا یکسر
 تیره و سیاه گشته است؛ او تا دیر در شهر بگردید، و بدیدن
 خوبی عمارات عالیه آن در شکفت بماند، ولیکن باین همه
 دقیقه از دقائق بیرحمی فرونگذاشت؛ یکسر معابد و ابنیه
 شان را منهدم و با خاک برابر ساخت، همین عرسرای
 واجه بهیم، و رانی پلمنی بود که درین خرابی عام محفوظ مانده بود،
 شهر چتور و مرز و بوم وابسته آن، بشزاده جهالور
 داداده شد؛

فرصت غیبت و د فوج گران را از دارالملک،
 که یکی بمحارمه چتور رفته، و دیگر بصوب دکهن شتافته بود،
 جماعه قابوجوی تاتا ویده، غنیمت شمرده، با جمعیتی ۱۲۰۰۰۰
 مردان جنگی، رود سنکا را عبور کردند، و تمامی مرز و بوم را دبران
 و خراب ساختند، و تا حوالی دهلی، از تاراج و یغماگری
 دست برنداشتند؛ چگونه این یغماگران از بلاد هندوستان
 درین بار بدر رانده شدند، از کتب تواریخ هند هیچ مفهوم
 نمی شود، جز اینکه سلطان بتائید غیبی بعضی از اولیاء الله این بلارا

از ممالک دور گردانید؛ در سال ۱۳۰۵ع، و ۱۳۰۶ع مغولان باز
 رود سنک را عبور کرده بودند، ولیکن در هر دو عزیمت هزیمت
 خورده باز پس گشتند؛ باقتدای عادت ستمه مغولان تانزار،
 سلطان فرمان داد، تا سرهای تمامی مردان اسیر بریده،
 از قحوف ایشان در دهلی سناره برپا کنند، و زنان
 و بچگان شانرا ببردگی بفروشدند، همین یکبار دیگر در عهد
 سلطنت علاءالدین، مغولان لشکر بهندوستان کشیده بودند،
 و از آن پس سیل ایشان از جوشش فرونشست،
 ازین فتوحات عظیمه متوالیه که بر عزایم سلطانی مترتب گردید،
 در آخر چنان متخیل او گردیده که او مویداست بنایدات غیبی؛
 چون راجه دیوگنده در ادای خراج اهل در زیده بود،
 لشکری گران بنا دیب او باز بصوب دکهن بسرکردگی
 ملک کافور (که بالا مذکور شد، که با سیری از آن کشور آورده شده)
 روانه کرده شد؛ سلطان آن قدر او را بزمید اکرام خود
 اختصاص داده بود، که بالای دست تمامی ارکان دولت
 می نشاند، الحق ملک کافور بنکو شایسته این همه عنایات
 سلطانی بوده، چه او در هر دو گونه کمالات وابسته رزم و میدان،

دوزم و دیوان، آراسته و پیراسته بود، و در مهم عالی نیز آنچه
 مطمح نظر سلطان در باره او بوده، بخوبی بظهور رسانید؛
 در تمامی عزائم او فیروز و مظفر گردید، مگر سیر نویسان
 فیروز سندی کافور را بر دیوگتله، رنگی دیگر داده بر می نگارند،
 که کافور درین کشایش، دیول دیبسی را که معروف است
 به دوله وانی، بدست آورده، و این خود دختر سلطانه بود
 که از نطفه راجه که شوهر پیشینش بوده، در حالت هندوکیشی
 زاده، و در زبانی طاعت، و در عنائی صورت، با مادرش
 که در حسن و خوبی طاق، و در شیرین شمائل یگانه آفاق،
 شده می شد، نیکو مانائی داشت، هنگامیکه آن نازنین
 غارتگر هوش و دین را در شهر دهلی آوردند، دل خضروخان
 پسر سلطان اسیر کند هوایش گردید، و بعد چندی
 بسلاک از دو اجش کشید، (امیر خسرو؛ داستان عشق بازی
 خضروخان را با دوله دانی، در مشنوی عشقیه که شگرف
 مشنویست، در بحر شیروین و خسرو، و پیشتر که تصنیف
 حمده اش بنظم در آورده با کمال آب و تاب شیوا زبانی
 بیان میسر ماید؛) راجه دیوگتله هزیمت خورده بدست کافور

اسیر گردید، و چون به دهلی آورده شد، با ظهار اطاعت و فرمانبری، مورد عنایت سلطانی گشت، و بشرط انقیاد آینده، سلطان او را بکادمت مملکت موردیش سرفراز گردانید؛ چون آن لشکر که بنخیر وارانگولی در تلنگان پیش ازین فرستاده شده، هنوز مصدر کاری نشده بود، ملک کافور با فوجی مسلحشور به انجا فرستاده می شود، داد پس از محاصره چند ماه، آراستخاص میسازد، و غنائیم بسیار درین مهم دستیاب او میگردد، پس سالماً و غانماً از انجا به دهلی مراجعت میکند؛ سال آینده کافور باز بصوب دکن فرستاده میشود، تا فتوحات اسلامیہ را تا نهایت آخرد ممتد سازد، چنانچه او پس از روانگی، سه ماه بشهر دوارسمنندور (که اگرچه نامش دلالت میدارد بر اینکه آن شهر برکناره دریای شورعی باشد، ولیکن چنین نیست، بلکه در ناف زمین بقرب پنجاه کرده بجانب شمالی سر یونگیطن واقع است) میرسد، کافور پس از آنکه مرزد بوم راجه کوناطک را دریران و خراب ساخته، و بکسر بتخانه را از اصنام زرین و ابرداخته، تا ساحل دریای شور لشکر میکشد، و در انجا

سجد جامع را بنامی نهند ، پس از چند روز گنجی شایگان که پیشینیان در بطن خاک پنهان ساخته بودند ، دستیاب میکنند ، و با تمامی غنائم و خزائن ، منصور و مظفر به دهلی معادلت مینمایند ، میگویند که درین نوبت از آنهمه طرائف و نغایس و نقود و جواهر که کافور بیشکش سلطان نمود ، همین زر تنها کمتر از نود هزار من نبود ؛ اگر چه بتحقیق تقریر میکنند که در حدود دکهین سیسم کمتر پیدا می شود ، و زر بسیار ، چنانچه در آن بلاد همین طلا بجای نقره رواج میدارد ، با این همه این مقدار زر که نوشته اند ، بسیار است بعد می نماید ؛ بدین خزائن سلطان دست عطا پدید ریخت می کشاید ، و بر اسمیران و دانشمندان بخشش می فرماید ؛ ولیکن این همه بنکنامی را که بدین بخشش عائد سلطان شده بود ، ریختن خون پنجاه هزار تن از اسمیران مغول تانازییه ، که محض بیگناه بودند ، و بحدیته اسلام متحلی شده ، با کسر بباد داد ، اگر چه میگویند که چون ابقای این جماعه آشوب انگیز خلاف مصالحت ملکی بوده ، بنابراین اطفای نیران شان ، در رای سلطان قرین صواب نموده ؛ روایت میکنند که با این همه کارهای مستحکمانه با ناهنجاران که سلطان اکثر مصدر آن میشد ،

ممالک محمود سه با آن رونق و فروغ مزین و معمور بود که
 در هیچ عهد پیشین ازان نشان نداده بودند؛ نظم
 و نسق امور و نفاذ احکام عدالت در صوبجات
 دور دست حاصل بود، و در سراسر ممالک خاصه دهلی،
 ابنیه، بئانه و مساجد و مدارس و قلاع و حمامات را، بدان
 شگرفی و خوبی بر آورده بودند، که نمیشد مگر کار عالم
 طبیعت است، نه ساخت بشری صناعت؛ چون سلطان
 بدین اوج سلطنت، و ذروه رفعت و مکنت رسیده،
 دست از کار و بار ملکی داکشیده، یکباره خود را بداعی عبث
 و عشرت و اسپرد، ملک کافور که در میان امیرانش خیلی
 سرفراز و ممتاز بود، بدین لهو و لعب طفلانه بادشاه، امید زد
 فرار سیدن بپایه سلطنت، در دل می بندد، چون سبب
 فرودفتگی سلطان درین ملاهی و مناهی، کار سلطنت مشرف
 به تباهی میگردد، باغبان و عاصبان از هر طرف ولایت
 چنانکه معمول است، غروج میکنند؛ مشاهده این همه پریشانی
 ای اتظامی، پس از آنکه سلطان را بر بستر رنجوری
 برانداخته بود، در کاهش و نالشی روی روز بروز می افزاید،

و در سال ۱۳۱۶ هجری پس از حکمرانی بیست سال،
 این جهان را پرورد میکند، بعضی میگویند که همان بنده که
 پادشاه او را بگوناگون نوازش، از پایه بندگی بر مرتبه خداوندی
 رسانیده بود، او را بزهر بگشت؛ نعمت و کمالت که او را
 بود، هیچیک پادشاه را از سلاطین اسلامیة هندیه، بجز
 محمود غزنوی نبوده؛ او یکی از ان پادشاهان عظیم الشان
 خداوند عنایت جلیله، و سطوات نبیله هندوستان است
 که در تواریخ سلاطین اسلامیة هندیه، مندرج ساخته شده اند،
 و لقب اسکندر ثانی که بر سکه اش میزدند، از قبیل لاف
 و گراف نبوده، ممالک هند که هنوز در سنجیر سلاطین
 اسلامیة پیشین نیامده بود، او با استخلاص آن هست
 برگماشت، و از آن خود ساخت، شهر نامدار نرواله، که
 در قدیم زمانه بنام دهاردیوانطی مشهور بود، و منگور،
 و دیوگنده تختگاه طبعه سولنکیه، و پوامن و طکس، و تمامی
 دودمان اگنیکوله، همه شانرا ادبواه و دیران گردانید؛
 ملك كافور پس از مرگ خواجه فرمانده و محسن
 خود، چشمهای بزرگ نور دیدگان مولایش را برکنده،

کوچک ترین شانرا (که شهاب الدین همو نام داشت)
 بر تخت سلطنت بر نشاند ، بدین امید که بنام او خودش فرمانفرما
 باشد ، ولیکن در عرض کمتر از سی و پنجروز ، اعیان مملکت
 او را بردست عیاران بگشتن دادند ، و قطب الدین
 مبارک خلجی را به تخت بر نشاند ، نخست کاریکه این
 بادشاه مصدر آن گردیده کشتن تمامی اعیان دولت بود ،
 که بچه و جهد ایشان خداوند تاج و سریر شده ، و بخشیدن
 مناصب جلایه دولت ، بکمترین چاکرانش ؛ و چند
 قانون ایجاد کرده پدر خود را ، که ازان میان برخی مبتنی بود
 بر بیدادگری و سختی ، و بعضی بر کمال فرزائیگی و هوشمندی ،
 بی هیچ تفرقه دستور العمل خود نمود ؛ انالی گجرات را که سر بعضیان
 کشیده بودند ، مقهور ساخت ، و بلشکر کشیدن بصوب
 دکن ، ممالک مفتوحه جدیده را بقبضه تصرف خود در آورد ؛
 منحوس ساعتی بود در حق او که در ان ملک خسروخان
 را ، که ندیم دلخواه او بوده آنچنان مقرب و خاص خود گردانیده ،
 که او شریک غالب سلطنتش گشته ، در آخر کارش
 بانجام رسانیده ، از بهر اتمام غرضیکه مطمح نظر خسروخان بود ،

او بادشاه بیخبر را باستیغای یکسر ملاهی، و هوای شنیع نفسانی،
 که اعادت آن بغایت ناردانده شده می شود، مشغول گردانید،
 و ازین جهت چون کار بادشاه بسرحد مراتب دونی و زبونی
 رسید، خسروخان بدست عیاران او را از میان برداشت،
 این چنین بادشاهی خانواده خلیفه دهلوییه، بانجام رسید؛
 ازین طبقه چارتن بیادشاهی رسیدند، دسی و سه سال حکومت
 راندند؛ در عهد حکومت این طبقه، حوزه سلطنت اسلامیة
 هندیه، بغایت فراخ شده بود، و این وسعت و فراخی،
 تا زمان تسلط حکومت مغولیه چغتیه تیموریه، بحال خود بوده؛
 از رهگذر دونی و ناکسی، که خسروخان در تحصیل
 پایه سلطنت بکار برده، او در نظر اعیان مملکت خوار و زار
 می نمود، و از جهت پیدا دستم که او بر رعایا روا میداشت،
 مورد دیکند و نفرت ایشان بود، هنوز بر جلوس ادیک سال
 کامل نگذشته، که خیانت بیگ تعلق، حاکم ملتان و دبالپور،
 بر سراد لشکر میکشد، و پس از مقهور ساختن خسروخان
 دستم پیشه، خودش برضاد خشود بی اعیان مملکت،
 سربر آرای سلطنت دهلی میگردد؛

باب دوازدهم ،

در ذکر غیاث الدین تغلق شاه ؛ و محمد تغلق ،
 و ناهنجاریش ، و کوشش او بساختن دولت آباد
 دارالحکومتش ، و استقلال میوار ، و عصیان دکهنیان ؛
 و فیروز تغلق ، و شمائل آشتی دوست وی ، و ترقی هایش ،
 و بغاوت بنگاله ، و پیریشانی یابی انتظامی ده ساله ، پس از
 وفاتش ، و عصیان مالوه ، و گجرات ، و خاندنپس ، و جونپور ،
 و آمدن حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان ،
 و بازگشتن وی پس از تسخیر دهلی ، و بنانهادن
 خضرخان ، شاهی خانواده سادات ؛

تغلق که پس از بر شدن به تخت سلطنت ، با لقب
 غیاث الدین ملقب گشته ، در اصل یکی از بندگان غیاث الدین
 بلبن بوده ، و بمناصب مختلف ترقی کرده در آخر بر تبه
 حکومت صوبه ملتان رسید ، و ازان پایه بزده سلطنت
 ارتقا نمود ؛ و امور سلطنت را برای صائبش نیکو
 نظم و نسق بخشید ، و در تمثیت کار و بار تجارت ،

هست برگماشت ، و دانشمندان و هنروران را صلای
 عام در داد ؛ پسرش الفخان را ، بولیمهدی خود نامزد
 گردانید ، و با لشکرگرانش بممالک دکهن ، که اهل آن
 در زمان هرج مرجیکه در سلطنت دهلی راه یافته ، سر
 به بغادت برداشته بودند ، فرستاد ، داد و ازنگولی را ،
 در تلنگان محاصره نمود ، ولیکن چون منصبداران گرانمایه او را
 واگذاشته بودند ، او با همسین سه هزار مرد از ان لشکرگران ،
 که هنگام بر آمدن از دهلی همراه خود داشت ، ناکام بازگشت ،
 بعد چندی فوجی جدید نگاه داشته شد ، و الفخان دیگر بار
 بصوب ممالک جنوبی نهضت کرد ، و ازنگولی را
 ستر ساخت ، و چندین هزار هندو را طعمه تیغ نصرت
 آمیخ خویش گردانید ، و راجه را با تمامی مستعبان خاندانش
 اسیر کرده ، به دهلی فرستاد ؛ درین روزگار ، اخبار
 شکایت آمیز ، از رهگذر سنج جور و پیداد در بلاد بنگاله ،
 به دهلی میرسد ، و ضیاء الدین تغلق شاه از بهر اطفای
 نیران این ستمگری ، بنفس نفیس متوجه آن بلاد میگردد ،
 صوبه دار بنگاله ، آنچنان باطاعت و تسلیم سلطان

سر خدمت فردوسی آرد، که میگویند سلطان نهیمن صوبه داری
بننگاله بدستور بردی ارزانی میدارد، بلکه اجازتش میدهد که
خود را بلقب بادشاه بننگاله خواند؛

هنگام بازگشتن بصوب دهلی، چون سلطان بمقام
افغانپور رسید، بلقایی پسر خود الف خان، در انجا سرمایۀ
خوشدلی دسترس حاصل کرد؛ الف خان در عرض سه روز
در انجا دولتسرای چوبینه از بهر پذیرفتاری پدرش بر آورده بود،
چنانچه پدر و پسر تا در در انخانه بلوازم عیش و نشاط پرداختند،
و همینکه الف خان از پدر رخصت گرفته پیردن آمد،
سقف خانه چوبینه فرو نشست، و سلطان و بسیاری
از امیرانش در ان صدمه عظیم بدم جان دادند، و تخته های
بیوت، تخته تابوت شان گردید؛ مردم وقوع این بایه
عظیمه را، بنا کسی و دونی الف خان، که پس از سه روز
ازین واقعه، سریر سلطنت در سنه ۱۳۲۰ مسیحی،
جلوس نمود، و به محمد تغلق ماقب گردید، نسبت میکنند؛
میگویند که در ذات ابن سلطان، صفات متضاده فراهم
آمده بودند، ولیکن بخوبی می توان سرد که بخون و بیخودی،

بریکسرهاکاتش بالائی و سرکردگی داشت ؛ در عهد حکومتش بیاعثه ناهنجاری و سبکساریش ، ممالک محروسه در گوناگون محن و بلا یا مبتلا گردیده ، که هیچ گاه در ازمنه پاستان ازان نشان نداده بودند ؛

سیر نویسان در بیان شمائل او دو قول اند ، فریقتی می سرایند که ذات شریف این بادشاه ، بانواع فضائل و فواضل آراسته بود ، و هیچ علمی از علوم متعارفه آفرمانه نبوده ، که او دران دسترسی بکمال نداشتی ، تا اینکه بر حکمت مشایخ و فلامنه یونانیه نیز ، نیکو آگاهی بهرسانیده بود ، در انجمن دانش و فرهنگ ، بتربیت و دادرسی فضل و هنر می پرداخت ، و در میدان کارزار و جنگ ، در اعلام شجاعت و شهامت ، میکوشید ، و فریق دیگر داعی نمایند که او بجاری بود سودائی مزاج ، که پرتو از رحمت و رافت ایزدی بروی تافته ، و در ناهنجاری و بد اطواری ، گوی سبقت از دونان پیشین ، و ظلمه پاستان ، در ر بوده ، در ریختن خون خلق خدا ، آن قدر نبی باک می شتافت ، که هنگام انتقام گرفتن چنان می نمود ،

که بدل ارزومند استیصال دودمان بشری است ،
 بدشواری هفتۀ میگذشت که در آن چند نفر از مقربان دولت ،
 داعیان حضرت کشته نمی شدند ؛ در آغاز حکومتش ، مغولان
 تاتار بر ممالک غریبه به تجدید هجوم آورده بودند ؛ چون سلطان
 در خود یارای مدافعت ایشان نمی بیند ، از بهر رسوائی خویش
 مراجعت ایشانرا بمباغ خطیر از زر نقد ، بازمی خورد ، ولیکن
 سپس از بهر گونه نلافی این بدنامی ، افواج خود را بصوب
 دکن فرستاد ، و بلاد دوردست آندودرا ، که مردمان آنجا
 باطاعت احکام سلطانی کمتر می پرداختند ، آسپهان ستر
 دستخس گردانید ، که آن همه ممالک مانند دیگر صوبجات
 مجاور دهلی منضاف دولت اسلامیۀ دهلویه گردیدند ،
 ولیکن از جهت استیلای بلاهت و نادانی ، بر طبع سلطانی
 تمامی ممالک مفتوحه او در حدود جنوبی نوریده ، پیش از
 مرگ او از اطاعت دولت دهلویه ، امتزاع کرده شدند ،
 و دم از استقلال زدند ؛

باج و سادسنگین که بر ممالک محروسه تحمیل کرده ،
 ازان گرانتر بود که رعایا توانستندی برداشت ، کشاد رزان

و زمینداران، از آبادانی بسوی بیابان و کوهستان بگریختند،
 و زمین نامزروع افتاده ماند، و بناچار از دست قحط و غلا،
 بغایت سیر حاصل صویجات هندی، در آن عهد نرفتند، تباہ
 و ویران شدند، و طرفه تر اینکه سلطان از بهر افزودن نکبت برایا،
 و نعمت رعایا، همت بترویج پول سیاه، یا سکه یا تنگه
 مسینه، ببهامی درم و دینار، برگماشت؛ این سلوک ناهنجار،
 تمامی کارخانه های ممالک محروسه را، که فروغ و گرمی بازار
 شان بزر بود، برهم زد؛ ولیکن آخر الامر چون این چاره گری
 (که بنایش نهاده شده بود بر اتلاف حقوق مردم،
 و بر باد دادن زر؛ بکه از بادشاه یافتنی شان بوده) کاری نکرد،
 او بران رسم قلم نسخ کشید، و آن را از رواج انداخت،
 و از نیرد که خزانه بادشاهی تهی شده، و رعایا ناخشنود بودند،
 از برای جبر این نقصان خواست تا شکری بتاراج ممالک
 چین، که از کثرت نعمت و مال آن داستانها شنیده بود،
 بفرستد، چنانچه بر رخم صوابدید وزیرانش، یک لک سپاه
 سرکردگی خواهرزاده اش، بر سر آن مملکت روانه کرد،
 و ایشان پس از قطع سلسله کوهستان سرخ فلک کشیده هماله،

بسرحد چین رسیدند، ولیکن لشکر جرار چینیان بدافعه
ایشان پرداخته، از حدود ممالک خودشان بیرون رانند،
و درین هزیمت افواج دولت دهلی آن قدر بر ایشان
و تار مار گردید، که کم کسی از اینان بازگشت که روداد
مصیبت بنیادشان روایت کند، و برخی که در حالت
بی سرو سامان به دهلی رسیدند، از غضب طغانی
جان نبردند؛

در سال ۱۳۳۸ ع خورشید خواهرزاده سلطان
که بجاکومت ساگرمی پرداخت، سو دای خام سلطنت
پخته، بر سر چندین سپهسالاران بادشاهی شکر کشید،
و در آخر سلطان خودش رزم آرا گردید، و خواهرزاده اش هزیمت
خورده، ادلانزد راجه کمپیل، و آنگاه پیش راجه دوارسمندر،
پناه برد، ولیکن این راجه گرفتارش ساخته، حواله سلطان نمود،
سلطان فرمان داد تا زنده پوستش بر کشیدند؛ چون محمد تغلق
درین یورش دکن، به دیوگنله میرسد، آن قدر شیفته
وضع دلربایش میگردد، که می خواهد آزادار المملک خود قرار دهد،
و بقوای دل دیوانه که در برداشت، بزود می فرمان میدهد که

تمامی سکنهٔ دهلی از مردان و زنان، ویرا خالی گذاشته،
 با بچگان و اموال و مواشی بدانجا روند، و تا در اثنای راه از برای
 ایشان پناه گاهی و سایهٔ پیداساخته باشد، حکم میکنند که در خان
 کلان را برداشته، در سر تا سر شاهراه ایشان بنشانند،
 و در آخر کار سودیکه برین کوه کندن مترقیب گشت، منحصر
 درین بود که شهر آباد دهلی ویران گردید، و دیوگتاه که
 درین زمان سلطان اورانجام دولت آباد اختصاص داده بود،
 نیکو معمر نگردید، زیرا که راست است که یک دارالسلطنت
 در عرض دو سه ماه آباد نمیگردد؛ اگر چه هر گونه جهد و کوشش
 سلطان درین خصوص، منتهی نقتت و نکبت گشته،
 با این همه از بهر افزایش عمارات دولت آباد، فرمان میدهد
 که تمامی امیران و صوبه داران کوچک و بزرگ، همگی
 منتسبان خاندان خود را در آنجا بفرستند، تا در آن شهر،
 طرح اقامت اندازند، این مثال، ملک بهرام ناظم صوبه ملتان
 را، بر سر عصیان آورد، و سلطان بنا دیب او رفت،
 و پس از منہزم ساختنش از راه دهلی بازگشت، ولیکن
 درین زمان، بسیاری از سپاهیان لشکرش را،

حُب وطن دامن دل گرفته، ایشان را کشان کشان بران آورد، که خدمت سلطان را داگذارند، داد چارناچار از بهر چاره گری آن، نامت دو سال در دهلی اقامت نمود، و ازین حرکت مردم امیدوار شدند، که مگر سلطان رای بازگشت از دولت آباد، و اقامت جاوید در دهلی، زده است؛ ولیکن دود سودای عمارت دارالهاک جدید، باز در سر بیخزش می پیچد، و دیگر باره دهلی را دیران ساخته، با تمامی ساکنان و قاطنان آن، به دولت آباد روانه میگردد؛ ولیکن چون در آخر می بیند، که هزاران مردم درین مشاق مالا بلاق، بروز سیاه گدائی نشسته اند، و هنوز نقش مراسم به نگین مدعانه نشسته، و کارش خام مانده، ساکنین دردمند، و بیچارگان نژند را، اجازت انصراف به دهلی میدهد، هزاران هزار خلائق درین مراجعت، بیلای قحط و غلا، و دیگر محن و عنا، تباه گشتند؛ ستمگریهای سودا پرور، و دوسوسه های بیداد گستراد، از حیز تصور و گمان بیرون است، یکبار بی هیچ باعنه جنگ و پرخاش، بر سر قندوج لشکر کشید، و مردمان آن شهر و جوار آنرا، طعمه تیغ

بدریغ گردانید، در آشنای یکی از یورش‌هایش بممالک
 دهکن، ناگهان در دندانش عارض گردید، و یکی از
 اسنانش فرو افتاد، فرمود تا آراد در مقام بیو، باشان
 و شکوه شانه دفن کردند، و بر سر آن دخمه بلند بر آوردند،
 چنانچه آن گنبد، که یکی از آثار نامدار ابله‌ی آن سبکسار بود،
 تا دیر باقی ماند، چون از مطالبات نامنجانان اش، کار رعایا
 بنفلاکت کشیده بود، بنا بران درین زمان سلطان حکم
 مجبوری در خزانه بادشاهی داده، کشاورزان را که دست
 از کشت و کار و اکتیده بودند، بر رسم تقادوی، زردادن گرفت،
 ولیکن این گرسنگان، زرتقادی را ببهای نان حرف کردند،
 و مزارع همچنان ناکاشته ماند؛ آخر کار چون خیل مصائب
 و نکبات نو، روز بروز بر سرش هجوم آوردن گرفت،
 بخیمایش گذشت، که باعث این همه بلا یا جز این نخواهد بود،
 که منشور دارایش سبجیل بطغرا یا مهر خلیفه جناب
 رسالت آاب صاعم نیست، بنا بران سفیری باهدایا،
 و تحائف گرانمایه، در عربستان پیش خلیفه روانه میکند،
 تا سند ولایت از دابدست آرد، و چون شنید که خلیفه

یک ایبجی را از جانب خود در مجازات تحایفش فرستاده،
 از شهر تا شش کرده با استقبال او میرود، و بجزمت تمام
 پذیرای او گذشته، منشور خلیفه را بر سر می نهد، و آنگاه فرمان میدهد،
 تا اسمای تمامی بادشاهان پیشین دهلی، و نیز نام پدرش،
 که منشور ولایت شان، نشان و مهر خلیفه بدان نمط
 آراسته نگاشته بود، از خطب و ادعیه محو کنند، و فرمود
 تا نام خلیفه را بر رخوت و آلات خانه شاه پیش
 برنگاشتنند؛

این خود ناممکن است که درین مختصر، تمامی فضولی بایش
 ثبت نموده شود، اگر چه این بادشاه از بسالت و پردی
 قدری بهره میداشت، ولیکن سودا و جنون جزو اعظم معجون
 ذات شریفش بود؛ در ایراد کارهای بی سر و پایش
 هیچگونه سود خوانندگان متصور نیست، چه از عظیم نتایج گوهری
 آن، ناخشنودی رعایا و عصیان ناظران صوبجات وابسته
 دولت دهلوویه بود، در عهد همین سلطان، حاکمان صوبجات،
 دم از استقلال برزدن گرفتند، و نظام دولت اجماعی
 اسلامی هندلییه، از هم پاشیدن آغاز نمود، و تا مدت مدید

این نظام از هم گسیخته ، باز نه پیوست ، تا اینکه بدو صد و پنجاه سال بعد عهدش ، در حکومت جلال الدین اکبر ، دیگر بار دولت اسلامی هندیه ، صورت اتحاد گرفت ، و صوبه های باغیه ، سر باطاعت آن دولت فرد آورند ؛ محمد تغلق در سال پسین عهدش ، از بهر تادیب ناظم طظه ، خودش لشکر کشید ، و چون در آن حدو رسید ، بمسافت سی کرده از شهر ، رحل اقامت افکند ، و تا ده روز بتقدیم مراسم محترم پیرواخت ؛ درین زمان پیر خوردن گوشت ماهی رنجور گردید ، و کارش به تب محرق کشید ؛ درین حالت پر ملالت که مقتضی سکون و قرار بود ، طبع آتشین بادرش ویرا بران آورد ، تا در کشتی نشسته بحوالی شهر براند ؛ تا آنکه بر دوری پانزده کرده از شهر ، ویرا امر ناگزیر مرگ پیش آمد ، و در سال ۱۳۵۱ سیحی در گذشت ، پس از آنکه بیست و هفت سال ، با کمال تکبیت و وبال ، حکومت رانده بود ؛

این امر در آواخر عهد دولت تغلقشاه بظهور آمده بود ، که همار یکی از نیازدگان بادشاهان دوده چتور ؛

بران مملکت لشکر کشیده، نائب بادشاهی راهزیمت داد،
 و نهین دم از استقلال در حکومت زد، بلکه حوزه مملکت
 میوادرخ گردانیده، جاه و جمال قدیم خانواده خود را از سرنو
 زنده ساخت؛ دران روزگار همین تنها او بود در حدود
 دکهن حکمرانی با استقلال داشت، و از باجگزاری و اطاعت
 دولت اسلامی، سبکدش میزیست،

تمامی شاهی خانواده های هندوان، درین طوفان عام
 فتوحات اسلامی، آبخنان مستغرق بجرگه نامی گردیدند، که
 زنهار ازان سر برنگردند؛ جز دودمان اودیپوریه، که ازان
 پس که در عهد هلاءالدین در گور کرده شده بود، سبزه دار
 از خاک سر بر آورده، تا دو صد سال حکومت راند، تا آنکه
 سین سیلاب اسلامی بابویه، بر سر تا سر هندوستان
 ریخته، همه را فروبرد؛ این امر نیز در پایان عهد تغلقشاه
 صورت گرفته، که مملکت دکهن که از قریب پنجاه
 سال ضمیمه دولت اسلامی دهلویه شده بود، ازان جدا
 ساخته شد، و صوبه دارانش آنرا ریاست مستقل قرار دادند؛
 بادشاهان طبقه اسلامی دکهن، که در فرماندهی اقتدار تمام،

و امتیاز مالا کلام ، داشتند ، اکثرشان از دودهٔ بهمنیه
 برخاسته اند ؛ جانشین تغلقشاه که بادشاهی بود بغایت آشتی
 دوست ، زهار قصد باز یافت نمودن آن صویجات باغیه ،
 که بحد و جنوبیه رود نزدیکه واقع اند ، ننموده ، و ازینجا است که
 تا دو صد سال پیش در میان دولت دهلویه ، و ریاست
 دکهن ، هیچگونه ارتباط و اختلاط نبوده ، بنابراین می خواهیم
 که خصوصیات وابستهٔ حکومت دکهن را ، در باب
 دیگر جداگانه برنگاریم ، تا سلسلهٔ روایات امور وابستهٔ
 سلطنت دهلویه ، از هم گسیخته نشود ؛

پس از محمد تغلق ، خواهرزاده اش فیروز تغلق ،
 بر سر سلطنت نشست ، و شمائل روحانی ابن
 بادشاه ، یکسر مبائن آن خاش بود ، چه ادبغایت آرمیده
 و آشتی دوست بوده ، هنگام جامه گذاشتن محمد تغلق ،
 او در شکرگاه بود ، و همانجا به دستائی منصبداران سپاه ،
 بسطنت برداشته شد ، ولیکن خواجه جهان نامی پیر مردنود ساله
 که در دهلی بود ، و با بادشاه مرحوم قرابت داشت ، کودکی
 شش ساله را ، بر سر سلطنت نشانیده ، منادی در داد

که این کودک پسر محمد تغلق شاه است ؛ اگر چه این دعوی از پرتو راستی بی بهره نبود ، ولیکن اعیان دولت از مفاسد لازمه دو گروهی و اختلاف ، فرزانه گانه اندیشیده ، دعوی فیروز را استوار ساختند ، و خواجه جهان را بزور بران آوردند که با جمهور موافقت کند ؛

در سال ۳۵۱۳ ع فیروز در دارالخلافت دهلی درآمد ، داد ازان باز تا آن زمانه که باقتضای ضعف و ناتوانی کهن سالی ، از سه برهه نمودن امور ملکی در مانده ، در تعذیل احوال رعایا ، و اصلاح امور ملکی ، با غایت مکرمت و مرحمت کوشید ؛ اگر چه بناقضای ضرورت ، از تصدیی شدن بچندین عزایم خوانان جنگ و پرخاش ، که منشای آن ناستوده شبیم پیشینیا نش بود ، چاره نداشت ، ولیکن آشتی و صلاح ، امری بغایت دلخواه او بوده ، چنانچه تا این گرانمایه نعمت را اینکو حمایت کرده باشد ، چشم خود دید ، که بعضی از بهمین صوبجاتش از ممالک او انتزاع نموده شدند ، داد بجز تسلیم دم بر نزد ؛ بکسر دلخوشی او در افزایش بخشیدن خیر و بهبود مردمان ، در دزانه ترقی شان ،

بوده؛ چنانچه آثار نامدار آینده برین معنی برزانی است روشن،
 و نشانی بین؛ پنجاه بنداب در عرض رودنا از بهر تکثیر
 و تبسیر آبیاری مزارع و دعات، و جهل مسجد، و سی
 مدرسه، و بیست مشکوی شاننه، و صد کاروانسرای،
 و دوصد شهر، و سی حوض، و صد دارالشفای، و پنج مقبره،
 و دوصد حمام، و ده منلو نامدار، که تا دیر یادگار ماند، و ده چاه،
 و یکصد و پنجاه پل، این همه آثارنا شریفات، و منفیض
 برکات برآورده این بادشاه فرخنده فرجام، و فیروز کام،
 بودند، چنانچه بعضی را از اینها تا امروز بجوار شاهجهان آباد
 توان دید؛

حالی برنگاشته شده، که ممالک میوار، و دکهن، در عهد
 خاش تغلقشاه، از دولت دهلویه، جدا ساخته شده بود،
 اکنون در عهد فیروزشاه نیز، از جهت بغادت دیار
 سنل، و بنگاله، در حوزه سلطنت دهلی، هنوز بیشتر،
 گامش و نقصان راه می یابد؛ در عهد تغلقشاه، زمانیکه
 او بسودای نقل کردن ساکنان دهلی، در دولت آباد،
 پراشتغال داشت، فقیرالدین نامی، دعوی استقلال

در حکومت بنگاله نموده ، فرمود تا سکه با لقب اوزند ،
و خطبه بنام او خوانند ؛ اگر چه اهل تواریخ را گمان آنست که اد
نخستین فرمانفرمای بالاستقلال بنگاله است ، ولیکن ارکان
دولت دهلویه ، او را از باغیان می شمردند ، او در سال ۱۳۴۰ ع
متقاید قلاده دارائی بنگاله گشت ، لیکن بعد دو سال ،
بر دست هلی مبارک کشته شد ، و هلی مبارک در نوبت
حکومتش ، بردست حاجی الیاس ، برادر رضاعیش ، مقبول
گردید ؛ در زمان حکومت حاجی الیاس ، سلطان فیروز
شکری بسوی بنگاله روانه کرد ، تا آن صوبه باغیه را از سر نو
سختجاها سازد ، ولیکن لشکرش ازین مهم ناکام برگشت ،
و مصدر کاری نگردید ، و در سال ۱۳۵۶ ع سلطان با حاجی
عهد و میثاق آشتی بست ، و با استقلال حکومتش معترف
گردید ، و حدود مملکت او را تحدید نمود ، و این عهد ، درست
تاریخ صورت استقلال گرفتن حکومت اسلامی بنگاله
است ، که ملوک آرا بنام بادشاهان شرقی میخوانند ،
حاجی الیاس ، شهر حاجی پور را بنا نهاد ، و حالا این شهر هم
از جهت بازار عایش که هر سال در آن ، سوداگران

گونگون از ممالک دور و نزدیک فراهم می آیند، و هم از مهر محازات و اسپ تازی سالانه، که بر سمن رمان صورت می پذیرد، خیلی معروف و مشهور، میان جمهور است، و از اینجا می توان گفت که ریاست الیاس، ناشامی بهره بهار میکشید، و برود گندک محدود بود؛

پس از سلطنت سی و چار ساله، سلطان فیروز عمان حکمرانی را، در سال ۱۳۸۷ بکف پسرش محمد، مشهور به تغلق ثانی، و اسپرد، مگر این نوجوان کوتاه اندیشه، هنوز بر سر سلطنت جاگرم نکرده بود، که خود را تمامتر تسلیم سنایی و ملاهی نمود، و شیران فرزانه عمده پدر خود را از درگاه بیرون راند، اعیان دولت با بعض منتسبان شاهی در ساخته، با جمعیت یک لک سپاه داخل شهر دهلی شدند، هوا خان بادشاه بجمايش سخت پرداختند، و تا دو روز از مقاتله عامه فریقتین، در شهر آشوب قیامت برپا ماند، تا آنکه در کوه و برزن از اجساد کشتگان راه گذار بسته گردید، سیوم روز عامه خلافت متفق شده سلطان پیر را، از گوشه انزوا بیرون آورده، در میان فریقتین جنگجو نشانیدند، بدین امید

که نیران برافروخته خونریزی و قتال، نسکین پذیرد، ولیکن
 بمجرد دیدن صورت پیر مرد، هواخوانان پسرش ادرا
 واگذاشته، در سلک جمعیت پدر منظوم شدند، و فیروز
 دیگر بار سریر حکومت دهلی جاسوس نمود، ولیکن چون
 در خود از ضعف پیرانه سری، یارای سربراه کردن مهام
 سلطنت ندید، ضیاء الدین ابن سركلانش فتح خان
 را، متقاعد قلاده حکومت گردانید؛ و خودش بعد روزی چند،
 در سال ۱۳۸۸ع در عمر نود سالگی برحمت ایزدی پیوست؛
 فیروز بادشاهی بود فرزانه، و چابک در کار، و آشنای
 دوست؛ عامه رعایا، و کافه برابرا، در عهد حکومتش خوش
 و خورم میزیستند؛ او نخستین سلاطین هند است که فرقه
 افغانه را، گونه ترقی داده، و بر روی کار در آورده بود،
 میگویند که ایشان تا آرزوگار، در هندوستان آن قدر
 خوار دینی مقدار، میزیستند، که فرقه یهودان در فرنگستان
 یا بلاد بیضان، و مردمان نقل میکنند که افغانه از نژاد
 یهودان اند؛

در عرض ده سال بعد مرگ فیروز شاه، بر تخت دهلی

کمتر از چهار بادشاه جلوس نه نموده بودند؛ درین عهد تمامی
 ممالک هندوستان، از بی انتظامی، و بد ضابطگی، پرازفتنه
 و آشوب بوده، و حکام صوبجات، پریشانی امور سلطنت
 دهلی را غنیمت شمرده، خلع اطاعت آن نمودند، و دم
 از استقلال برزدند، و در همین روزگار، جوانکشای نامدار
 امیر تیمور، که در خونریزی، و آشوب قیامت انگیزی،
 ثانی چنگیز بود، بر ممالک هندوستان دست نهیب
 و غارت کشاده، جمع غفیر را طعمه شمشیر ساخت، و غیاث الدین
 نبیره فیروزشاه، بر تخت سلطنت برنشسته، ابواب
 فسق و فجور واکرد، ارکان دولت ازین ناهنجاریش
 پیزا رفته، و در کمتر از پنج ماه ویرا از میان برداشتنده،
 و عزاده اش ابوبکر را، بسر بر سلطنت برنشانیدند،
 و لیکن جماعه مغولیه، که شعار اسلامی در بر کشیده بودند،
 به محمد تغلق ثانی که پیش ازین در زمان فیروزشاه
 بر تخت نشانیده، و باز مغزول گردانیده شده بود،
 چنانچه بالا مذکور شد، صورت حال را دانموده،
 تحریض وی کردند، تا بتجدید دعوی سلطنت پردازد،

چنانچه او سپاه گمران فراهم آورده، قصد دهلی میکنند، و هزیمت میخورد، و باز به هونست سرکردگان هند و مسلمان، جمعیتی از سپاه مجتمع گردانیده، دیگر بار بیورش دهلی میپردازد، و منزهزم میگردد؛ باز سیوم بار فوجی نو آراسته، بخدیعت ابوبکر را بران آورده، که به شهر جالیمسو، که بر بیست کرده از دهلی واقع است، از مقر سلطنتش بیرون آمد، و آنگاه بر جناح استنجال خود را بدار الحکومت دهلی رسانیده، متصرف دی گردید، و ابوبکر بتعاقبش سخت پرداخته، سیوم بار او را منزهزم گردانید، ولیکن سپهسالاران ابوبکر، ویرادا گذاشتند، و او بیچاره گردیده، بفتوای حال، فرار برقرار نموده، جان بسلامت از میان برد، و حریف مظفرش بر سر سلطنت بار دیگر جلوس نموده، تا شش سال لنگ دلوک حکومت راند، و پس از وی، نخست پسرش همایون بر سر نشست، و پس از مرگش که بعد چند روز از جلوسش واقع شد، محمد تغلق ثالث برادرش، بر تخت شاهی برداشته شد، و این ناکامترین سلاطین بود، که بر تخت دهلی نشستند، و چون

این بادشاه از عقل و کنایت کمتر بهره داشت ،
 ارکان دولت بگوناگون حیل و فنون ، مشغول شدند ،
 و صوبه داران راه بغاوت پیمودند ؛ به تفصیل مجادعت
 گوناگون ، و مدافعت بوقلمون ، که ارکان دولت دهلی
 درین روزگار نکبت بار ، بریکدیگر بعل می آوردند ،
 پرداختن ، در دسر خوانندگان افزودن است ؛ دو بادشاه با افواج
 آراسته خود ، درین زمان نشسته خون هم گردیده ، در شهر
 دهلی اقامت ورزیدند ، و ناسه سال بازار کشت و خون
 یکدیگر گرم داشتند ، چنانچه اکثر در کوچه های شهر ، جوی
 از خون کشتگان روان گردیده ؛ آخر کار محمد اقبال خان
 را ، بر شهر استیلای تمام حاصل شد ، و برخواجه اش
 محمد ، همین نام خشک سلطان باقی ماند ؛

در همین روزگار او بار بار ، که دران دولت دهلویه
 از هرگونه اقتدار و اعتبار ، بی بهره گشته بود ، ناظران این
 پادشویه ، مالوه ، و خانلیس ، و گجرات ، و جونپور ،
 سه از اطاعت سلطان برنافته ، دم از استقلال
 برزدند ؛ دلاورخان که در عهد فیروزشاه ، بصوبه داری

مالوه نامزد شده بود، در زمان هرج مرجیکه بعد مرگش پیدا شد، رقبه خود را از ربنه اطاعت دهلی خلع نموده، حاکم مستقل گردید، و تخت شهزدهار را که در روزگار باستان دارالملک راجه بهوج بود، مستقر حکومت خود ساخت، سپس حصار منق و رادارا الحکومتش قرارداد؛ خانواده حکومت مالوه، بلقب سلطانی خوانده می شد؛ چون نامموری یا ساوک ناشایسته صوبه دار گجرات، بعضی محمل تغلق ثانی رسانیدند، او ظفرخان را که نو مسلمی بود هند و نژاد، بلقب مظفرخان ملقب ساخته، و بنیادت خیمه سقرلانی، و سپید سایبان، که در آن عهد این هر دو مخصوص ساطین بود، ممتاز گردانیده، بدان صوبه فرستاد؛ هیچ مقام شگفت نیست که چون مظفرخان در حکومتش استوار، و پایدار گردیده، و دولت دهلی از قوت و اقتدار فرو افتاده بود، او بسر خود حاکم آن دیار شده، ربنه اطاعت دهلی را از رقبه خود خلع نموده باشد ملک راجه که در عهد فیروزشاه، صوبه داری خانکلیس که مشرف است بر سرحد دکهن ممتاز گردیده بود، مانند دیگر صوبه داران،

درین زمان از اطاعت سلطان سربرنافت، و ادعای
استقلال حکومت نمود، و با دلاورخان صوبه دار مالوه
اتحاد و موافقت تمام بهم رسانیده، ولیکن خود را فرمانبردار بادشا
گجرات می پنداشت؛ الحق در میان این سه ریاست
نوساخته، ریاست گجرات نامت دراز، بزمید مزیت
امتیاز داشت؛ شاه‌ی خانواده خانلیس بلقب فاروقی
مخصوص بود؛ ریاست جونپور را، خواجه جهان وزیر
تغلقشاه ثالث، برپا کرده، و این مرد هوشیار که نواب
سلطان یا صوبه دار دران صوبه تعیین کرده شده بود، انقلاب
امور دولت دهلی را فرصت وقت شمرده، لقب
بادشاهی بر خود راست کرد، و جونپور را دارالملک خود
قرار داد؛ آثار مشکوئی شانه و عمارات امیرانه این صوبه،
که حکومتش نامت هشتاد سال بر سیل استقلال قایم
مانده، هنوز دلیل ظاهر و نشان ناهر است بر فروغ و رونق
پیشینه اش؛

خواجه جهان، گورکھپور، و بهرایچ، و جواب، و بهار
را، منصف مملکت خود گردانید، و او آنقدر تسلط و اقتدار

پیدا کرده، که قدرت تمام داشت بر اینکه از بادشاهان
 بنگاله خراج بگیرد، شاهی خانواده چونپور، بنام شرقی
 خوانده می شود؛ سلطنت دهلی در اواخر چهاردهم صد سال،
 مقصور ساخته شده بود، بر فرماندهی خطه کوچک که مجاور
 دارالملک بود، مادامیکه صویجات بغایت سیر حاصل،
 در دست تصرف حاکمان مستقل افتاده، که سلطان
 دهلی هیچگونه خراج نمی فرستادند، و خطبه و سکه بنام
 خودشان خوانده و زده می شد؛ امیر تیمور که از پریشانی،
 و بی انتظامی امور دولت دهلویه آگاه گشته بود، گویا از بهر
 تکمیل ادبار وی، با شکری جرار سنگم و خوتخوار که عالی
 ممالک پرناز و نعمت غربه را، نهیب و تاراج نموده بودند،
 بر دیار دهلی چون قضای آسمانی میریزد، چنانچه بالا بدان
 اشارت رفت؛

امیر تیمور که یکی از اعظم جهان کشایان سنگین دل،
 و بیرحم مهرگسل بوده، مغولی است از دودمان عالی، که آبا
 و اجدادش مدت مدید بخدمات و مناصب جليلة دولت
 چنگیزیه، اختصاص داشتند؛ چون در عمر بیست

و هفت سالگی ، در خدمت بادشاه خراسان ، مصدر
 کارهای نمایان شده بود ، پیاداشش این خدمات ، خواجه
 نامدارش ادرابشرف ازدواج خواهرش ، ممتاز
 گردانیده برین واقعه چهار سال نگذشته بود ، که گردن خود
 از هرگونه اطاعت مستلجم ساخته ، پس از مرگ یزید یا برادرزنش ،
 منصرف تخت سلطنت گردید ؛ و سمرقند را پایه تخت
 خود قرار داد ؛ در آن عهد ظهور امیر تیمور اتفاق افتاده که
 منزل و اسخراط ریاسات آن دیار ، مرد دلور نامجوی چون
 امیر تیمور را ، نیکو فرصت کار ، و اقتنای اقتدار داده بود ،
 تا اساس سلطنتی نامدار جدید بجای شان بنهد ، آری چنین بود
 امیر تیمور عالی همت ، که عزامت ماضیه جهانگشائی ،
 که او مصدر آن شده ، و توفیقات نیکو سرانجام نمائی
 مهام آن ، تمامی اعادی را که او بمقابله شان پرداخته بود ،
 مخدول و منکوب ، و یکسر الهی و موالی بلاد سمران و بیضابان را ،
 در چنگال نکبت و وبال مبتلا گردانید ، از اوضاع سفاکانه او
 چنان بی نمود که او از استیصال بنی نوع ، لذت و خوشی
 میگبرد ، و بسا اوقات پس از قتل عام جمهور ،

بطیب خاطر فرمان میداد ، تا از رودس کشتگان سناره ؛
 برپا کنند ؛ او تا سه سال بقابع و قمع ممالک ایران پرداخت ،
 سپس با غایت شتاب زدگی ، پس از قطع بکسر
 دشت و نامون فراخ تاتار ، بسواحل رود وانگه ، ورود
 نموده ، در ممالک فرنگستان زلزله انداخت ؛ اکنون
 چون خبر آن هرج و مرج که در دولت اسلامی دهلویه
 در آن زمان راه یافته بود ، گوشگزار وی میکنند ، هست
 بر نسخه آن برمی گمارد ، پس از آنکه اعظم بهره غزنی بلاد
 سمران را ، ستخلص ساخته بود ؛ چنانچه نبیره خود پیرو محمل را ،
 با افواج گران ، بسوی هندوستان ، روانه میکند ، ولیکن
 چون این شهزاده در استخلاص ملتان ، اولاً بدافع سخت
 دوچار شده بود ، بنا بر آن از بهر نسخه دیگر ممالک ،
 از پیشگاه جد بزرگوارش ، استمداد کمک نمود ، چنانچه
 امیر تیمور بتاریخ دوازدهم پطمبر سال ۱۳۹۸ع با جمعیت
 نود و دو هزار سوار ، بسواحل رود سنک رسیده ، و از مقام پایاب
 آن رود عبور نمود ، چنانکه استخوان درومی بیش از آن
 زمانه رسیده صد ساله را بر کرده بود ؛ حضرت امیر تیمور

درین مهم از اٹک به دهلی ، از راه راست قدری
 بسوی جنوب مائل واقع شده ، تا افواجیکه همراه نبیره اش بود ،
 باسانی باوی پیوندند ؛ هنگامیکه هر دو لشکر باهم پیوستند ،
 جنود مغولیه از راه دشت متوجه بهطنیو شدند ؛ و بحاصره اش
 سخت پرداختند ؛ مردم شهر و قلعه ، بشرایط چند سر
 برخط فرمان نهادند ، مگر چون امیر تیمور حکم بکشتن آنان داده
 که بمقابله و مدافعه پیوسته نبیره اش ، مصدر گستاخی
 و جسارت شده بودند ، قلعه اران باز آماده جنگ شدند ،
 و پس از آنکه زنان و بچگان خود را ، چنانکه رسم مردانه
 شان است ، بدست خود کشته بودند ، جان بازانه خواستند ،
 تا جان عزیز خود تا توان از زان نفرودند ، چنانچه همه
 کشته شدند ، و یک تن از ایشان جان نبرد ؛ امیر بجای
 تحسین و آفرین ، ایشان را مورد تهنیت و نفرین انگاشته ،
 بقتل عام فرمان داد ، تا هیچکس از جانداران آن شهر ،
 جان سلامت بدر نبرد ، و از آن پس در شهر آتش زدند ،
 تا اثری از آن باقی نماند ، سپس بر شهر سوردستی حمله
 آوردند ، و این شهر را نیز بر دز سیاه بهطنیو نشانیدند ،

یعنی یکسر جانداران را بکشتند ، و شهر را آتش زدند ؛
 در آخر امپوتیمور بکناره رود جمن رسید ، و پس از
 عبور آن ، در میان دو آب یعنی گنگ و جمن آمد ؛
 اگرچه فوجی از جانب بادشاه دهلی ، بسرکردگی اقبال خان ،
 مدافعه او از شهر برآمده بود ، ولیکن مصدر کاری نشده ،
 باز شهر بازگشت ، و امیر بجوالی شهر رسیده ، با وضاع آن
 نیکو نظر برگماشت ، تا چگونه بناخت دیورش آن پردازد ؛
 درین زمان در معسکر امیر آنقدر از اسیران هند بهم آمده بودند ،
 که سرانجام نمودن خورش شان دشوار بود ؛ اهل سیر
 اسلامیة برمی نگارند که امیر سنگین دل فرمان داد ، (پس
 از آنکه دریافته بود که اکثر ایشان از اسلام بهره نمیدارند)
 تا صد هزار کس را ازین اسیران بیچاره بکشتند ؛ حالا
 امپوتیمور مصاف جنگ می آراید ، و سلطان بسرکردگی
 افواج خود ، باحاطه فیلان جنگی ، که شمار آن یکصد و بیست
 میرسید ، از شهر بیرون آمد ، و چون آسبای جنگ
 در گردش آمد ، در ادل حمایه سپاه مغولیه ، فیلبانان را از سر
 فیل فردا بکنند ، و چون فیلان قایدی نداشتند ، باکمال

سراسیمگی باز پس گشتند ، و هیبت و دهشت در صفوف افواج سلطانی در انداختند ؛ جنگاوران مغولیه خسته کار ، این پریشانی افواج اعادی را غنیمت شمرده ، جملات مردانه ، جنود دشمن را از جا برداشتند ، و تا دروازه شهر بتعاقب شان برداختند ، هنگام شب سلطان بسوی گجرات فرار نمود ، دوز برش در بیرون پناه جست اکنون اعیان شهر بران اتفاق نمودند ، تا شهر به امیر مظفر داسپارند ، و بوعده ایفای مبلغ خطیر از زر برسم سر بها ، جان و ناموس خود را از دستش داغند ؛ بروز جمعه آینده امیر تیمور فرمان داد ، تا در شهر مسادی کردند که سلطنت هندوستان بر دستم گردید ، و بلاشکر یانش که بیرون شهر بودند ، فرمود تا بتقریب این فیروزی ، هنگام عیش و عشرت عایانه گرم ساختند ؛

درین میان بعضی از گرانمایه تجار شهر دهلی ، از ادای پذیرفته زرسرها ابا نموده ، خود را درون خانه های خود شان متواری می سازند ، و در های آنرا محکم می بندند ، و امیر تیمور از روی ضرورت فوجی را از مغولیه دل داده یغما و تاراج ،

بر مرایان می فرستند، و ایشان، که بسبب دست داد
فتح و فیروزی جدید، خیلی نازان، و بر خود بالان بودند،
بر حسب عادت مستمره خویش، دست تعدی بقتل
و غارت عام می کشانند، چون ساکنان شهر می بینند، که
ننگ و ناموس، و عرض و مال شان، بغارت می برند،
اطفال و عیال خود را بدست مردانگی، به شمشیر حمیت
کشته، خانه را آتش میدهند، و خود را بر تیغ اعادی میزنند،
نخستین خبریکه امیر را ازین واقعه آگاه کرد، زبانه آتش بود
که از شهر بلند شده، تا مدساکرش نمایان گردید، حالتهای
سپاهیان مغولیه، گوئی از قید و بند یاره گردیده، بنهیب
دسفاک شهر و شهریان پرداختند، و آنچه آن آشوب
قیامت برپا ساختند، که می توان دریافت، دستوان نوشت،
اگرچه شهریان جانناز، جانهای خود را مردانه دار بیبهای گران
فروختند، ولیکن بر حسب روایت سیرنویسان، شعله های
شبیاعت شان، در خونهای خودشان فرو نشست،
تمامی غنائیم و خزاین ممالک شمالی هندوستان که از دوه
سال باز در خزانه عامره سلطنت دهلویه توده توده

فراهم آورده شده، و حساب و شمار آن از حیز قیاس
 و اعتماد بیرون بوده، در دست افواج مظفر بنماگر افتاد؛
 امیر تیمور پس از اقامت شانزده روزه در شهر،
 طبل مراجعت میگوید، چه ادا زین شکر کشتی ز نهار
 اراده ملکداری نداشت، بلکه غرضش ازان، همین فراهم
 آوردن غنائیم، و اقتنای نام کشور کشتائی با ملک گیری بوده،
 و آن درینو لاسب دلخواه او بوصول انجامیده، هنگام معاد دتش،
 شهر میوط را گرفت، و غراب کرد، و هندوان
 بت پرست را، تا بمسبح رود پاک شان تعاقب نمود؛
 دامن کوستان هماله را بساحتش پی سپر کنان،
 و خاک نافت و تاراج بر سر تا سر آن ممالک ریزان،
 در آخر بسواحل رود سند رسید، و در آنجا خضرخان را
 به صوبه ملتان، و دهبالپور، بنیابت خود گذاشته، براه
 کابل روانه سموقند گردید، و بنام نهی شاهنشاه هندوستان،
 قناعت نموده، آن مملکت را در دست گوناگون
 پریشانی و هرج و مرج، که پیش از یورش دی دران صورت
 گرفته، و بلشکر کیشیش بنکو سمت از دیاد پذیرفته بود، دامیگنارد؛

در عرصه شانزده سال آینده ، بعد از تاراج و ردا نگلی ،
 امیر تیمور از هندوستان ، از سال ۱۳۹۰ تا سنه ۱۴۱۴
 سیحی ، صوبه چند که هنوز بکومت دهلی اعتراف
 می نمودند ، بسوج بلواد جنگ و جدال سخت خانگی ،
 لکد کوب حوادث گردیدند ؛ درین زمان یکسر ریاست
 دهلی ، از نظام افتاده ، و در میان ارکان داعیانش ، هیچگونه
 هداستانی و اتحاد ، در میان ننماده ؛ حاکمان اضلاع و برگنات ،
 علم عصیان بر افراشتند ، و از اطاعت دولت دهلی ،
 که خدادند آن خودش از ضبط و ربط آن عاجز گشته بود ،
 سر برافتند ، محمود تغلق همین بنام سلطان خوانده می شد
 و بس ، و تمامت عمرش از واقعی مکننت و اقتدار
 سلطنت ، بهره نیافته ، همان شب که بردن آن امیر تیمور
 در ظاهر شهر دهلی لشکر او را هزیمت داد ، بصوب
 گجرات گریخته بود ، چنانچه بالا مذکور شد ، و در آنجا چون
 از بادشاه آن قبولی چنانچه باید نیافته ، بزودی نزد دلاور جنگ
 فرمانده مالوه ، پناه جوگست ؛ سپس بعد چند روز به دهلی
 باز گردیده ، می بیند که اقبال خان ، که ادینر پس از مرتفع شدن

آشوب امپراتوریه از هندوستان، در انجا باز آمده بود،
 بنام وزیر اعظم وی، تمامی مکننت و شوکت بادشاهی را
 خودش شرف گشته است؛ در آخر محمود تغلق
 بزور بران آورده شد که بخراج قنوج قناعت کند، مادامیکه
 کار فرمای دولت سرایش، تمامی مکننت و اقتدار سلطانی را
 بدست خود آورده، در ان میکوشید، که باغبان را بزور
 بسر اطاعت آورد؛ ولیکن چون در انشای این نگارو،
 با خضرخان که امپراتور امارت ملتان، و دبالپور،
 نامزد اد کرده، ویرا در هند و اگذاشته بود، مصاف جنگ
 می آراید، هزینه می خورد، و در سال ۴۰۵ اع گشته
 میگردد؛

حالا محمود و اردون طالع، به دهلی در می آید، و بر حسب
 حومه، کونا هاش، گونه اقتدار واقعی دستیاب می نماید؛
 ولیکن خضرخان که خود را خداوند تاج و تخت هندوستان
 می شرد، دوبار سلطان ملی تاب و توان را، در دار الملک
 خودش محاصره نمود، ولیکن هر دو بار فیروز ناگشنه، ناکام برگشت،
 چون خضرخان از انجا مراجعت نمود، محمود را نشاط سیر

دشکار پیدا گردید، و عزم گشت صحرا داد، مومن نمود، و لیکن
 در آنجا مبتلای تب محرق گردیده، در همان عارضه، پس از
 بیست ساله حکومت بدنامی آدر، رسوائی گستر، مرد، چه
 درین عرصه کمتر بهره از سلطنت یافته، اگر چه چندگاه بر تخت
 نشسته بود؛ بردنش دوره حکومت دوده تغلقیه،
 یکباره منقضی شد، زیرا که هنوز بر مرگش دو سال نگذشته بود،
 که خضرخان سیوم بار، با شصت هزار سوار،
 قصد دهلی میکند، و پس از آنکه دارالملک را بقبضه خود
 در آورده بود، در سال ۱۲۱۲ع بر سر سلطنت دهلی
 جلوس نمود، داین پنجم شاهی خانواده اسلامی دهلیویه
 است، که بنام خانواده سادات شهرت میدارد؛
 در میان دیگر صوبجات باغیه، که حکام شان بسبب
 فردافندان سلطنت دهلی، دم از استقلال حکومت
 زده بودند، صوبه جونپور بود، داین صوبه مجاور آن بلاد بوده
 که هنوز سر اطاعت بر خط فرمان شاهی می داشتند،
 و لامحاله این امر مصدر رخنه عظیم در امور سلطنت، و آرامش
 عباد شده بود، زیرا که ازان باز که این صوبه سر از اطاعت

سلطانی برنافته ، یکی از مهمات عظیمه هر فرمانروا که بر تخت
 دهلی نشسته تسخیر دی بوده ، و نیز در آن عرصه که تخت
 سلطنت از وجود سلطانی حکمران تهی مانده ، یعنی پیش
 از آنکه خانواده سادات ، اساس حکومت در دهلی نهاده ،
 سه بار عزیمت انتزاع چونپور از ایادی متغلبه ، صورت
 گرفته بود ، ولیکن افواج طرفین پس از مواجهه و روبرو شدن
 یکدیگر بر دکناره رود گنگ ، بدون جدال و قتال بازگشتند ،
 و هیچگونه زد و کوب در میان نیامد ؛ بر تخت شاهی چونپور
 پس از مردن بانی وی ، پسر کوچکش ابوالهیم شاه ،
 جلوس نمود ، داد یکی از عظیم بادشاهان الوالعزم بود ، که هندوستان
 بوجودشان ، سزانازش می تواند نمود ، اگر چه چندین جنگ
 و جدال بداعیه ضرورت پرداخت ، ولیکن آشتی
 و افزایش کمالات بشری یا اشاعت ادب و دانش ،
 همواره مطمیح است و الانهتس بود ، در عهد حکومتش ،
 دیوان چونپور در تمامی هندوستان بزمید نهذیب
 و تزییب ، آراسته و پذیراسته شده بود ، و درین خصوص بدان
 درجه کمال رسیده ، که در مقابله سنا و ضیایش چراغ دولت

دهلی فروغ و تاملی نداشت ، ابراهیم شاه باغایت بختیاری ،
و نهایت کامگاری ، چهل سال حکومت راند ؛

باب سیزدهم ،

در ذکر خانواده سادات ، و اقتدار عظیم پیدا کردن
بهلول لودی ، و جلوس نمودنش بر تخت دهلی ، بعد
معزول کردن اوسید علاء الدین را ، و سلطان هوشنگ ،
بادشاه مالوه و چتتور ، و نشستن محمود خان خلجی ،
بر تخت مالوه ، و شمایل و یورش های او ، و تاختش
بر گجرات ؛

سلطنت دهلی در خانواده سادات ، هجدهمین سی و شش
سال از سنه ۱۲۱۲ تا ۱۲۵۰ سیحی ، پاییده ، و نام سید
برایشان ، از جهت انتساب شان به سید عالم
و عالمیان ، جناب رسول خدا سرور انبیا صلعم ، قرار یافته ؛
خضرخان نخستین بادشاه این خانواده ، هفت سال
کسری بیش حکومت راند ، و از بهر اجتناب نمودن
از مفاسد رشک و صدناکی ، که لازم غیر منفک

بر شدن مردوسی بر سریر ریاست می باشد، خود را بلقب سلطان یا شهینشاه ممتاز ساخته، همین بر خوانده شدن بنام نواب امیر تیمور قناعت نمود، و خطبه و سکه نیز بنام امیر تیمور کرد، و تازیست آرا باقی داشته، ایام حکومتش بیورش و لشکر کشی چند باره، بر سرزمینداران و مهمتران کوچک مرتبه که سر از اطاعت سلطنت دهلی پیچیده بودند، منتقض گشته، چنانچه از ایشان بعضی را مستقار در هی گردانید، ولیکن جمعی کثیر از زمینداران در اجگان، مستقل ماندند؛ مبارک شاه پسر خضرخان، پس از دی در سال ۱۲۲۱ع بر سر سلطنت نشست، و حکومت حیزده ساله اش چون ریاست پدرش در لشکر کشی بسرشد؛ جسرت سنگهله که راهزنی نامدار بود در پنجاب، و حشری عظیم از مردم کشور خودش در زیر فرمانش داشت، او را سخت دشمنی بود، و در نهیب و غارت نیک چابکدست؛ اگر چه افواج متوالی به نسخیر او فرستاده شدند، ولیکن هر بار خایب و ناکام باز گشتند، زیرا که چون جنود سلطانی بناویب وی سخت میرانند، بقلمه کوهستان کشورش،

که حصنی حصین دمی بود، پناه میگرفت، و چون ایشان باز میگشتند، از سر کوهستان فرود آمده، دست به پناه و تاراج بر هر چیز که ثمنین و گرانمایه بود، میکشاد، و کار دستبرد و جراتش بجائی رسانیده که چندین راجگان جوارش بادی همدستان گشتند، و ازین رهگذر کمتر تشویش عائد حال سلطان شده؛ مبارک شاه را شمائل ستوده بود؛ و بخوشخوئی و شیرینکاری شهرت گرفته، میگویند که هیچگاه از خشمناسکی، چین برجین کشاده اش نه نشسته، ولیکن آنگونه پردلی و ثبات که آن جز در روزگار، بناچار خوانان آن بوده، نداشت، و حکومت دهلی را بهمان حال تنگ مجال که پذیرفته بود، باز پس گذاشت؛ در سال ۱۴۳۰ هجری، بر دست بعضی هنود که ایشان هیچیک آزار از دی نیافته بودند، بی گناه در سجده کشته شد، سرورالملک که باقی آن اتفاق نفاق پرور بوده که دران مبارکشاه کشته شده، محمد پسر بادشاه مقبول را به تخت سلطنت برداشت، و بادشاه را بران آورد که دیرا وزیر اعظمش گرداند؛ خدمات جليلة سلطنت را، بر رفقاییش از نژاد

هینود منقسم ساخت ، و کالی خان را نائب خود گردانید ؛
 چندین امرای عهد مبارکشاه ، چون از حال وزیر اعظم که
 اختیار کل بدستش بود ، استنباط نمودند که او عنقریب
 ایشان را از جاه و مرتبت و ضیاع و عقمار محروم خواهد کرد ،
 بزودی سر عصیان برکشیده ، بیخاوت شکر آراستند ،
 کالی خان به تنبیه ایشان نامزد شد ، ولیکن این هوا خواه ،
 باغواهی حب جاه ، با افواج فیه باغیه پیوسته ، هر دو شکر
 به هیئت اجتماعی بصوب دهلی کوچیدند ؛ چون جماعت
 وزیر هر روز در بکمی و کاستی نهاده ، سلطان با جماعه عاصیان
 طریق صلح و آشتی داکرد ، و در آخر وزیر اعظمش را
 پیاس خاطرشان بگشتن داد ، اکنون چون سرداران عصیان
 پیشم ، امور سلطنت در قبضه اختیار خود یافتند ، حسب
 دلخواه ، مناصب و خدمات جلیله در میان خود و دوستان
 خویش بخش کردند ، و کالی خان را بمرتبه وزارت
 برداشتند ، درین میان سلطان بباعه ضرورت ، شکر
 شاهی بر دشمن چابک دست قدیم پدرش جسوت سنگهه
 میکشد ، و مرز دہوم ادررا عرضه نهب و غارت میکنند ،

و چون ازین مهم کامیاب به دهلی باز میگردد ، خود را
 یکسر تسلیم عیش و نشاط مینماید ، و ازین رهگذر مهمام
 ملکی از نظم و نسق برمی افتند ، بنابراین بهلول لودی افغان
 نژاد که مردی چالاک درکار ، دلدادهٔ جاه و اقتدار بود ، انتهاز
 فرصت نموده خود را بجاگوست صوبهٔ ملتان بر میدارد ، ولیکن
 از شکر سلطانی که بتادیب او فرستاده شده ، هزیمت
 می خورد ، و باز باصلاح سپاه هزیمت خورده اش
 می پردازد ، و جنود سلطانی را منهزم میگردد ، و به تهدید آوازه
 درمی اندازد که اکنون او درین نوبت بر سر دهلی شکر
 خواهد کشید ؛ ولیکن اولاً سلطان پیغام می فرستد که اگر
 او وزیر اعظم خود را از میان برگیرد ، دران زمان بهلول
 سر بر خط فرمان شاهی خواهد نهاد ، سلطان باقتضای سخافت
 رایش ، پیغام او را بقبول متلقی میگردد ، و این نشان
 سفاهت و بیخردیش ، آن قدر در ممالک شهرت
 میگیرد ، که تمامی حکام از اطاعتش سر باز می زنند ؛ درین
 هرج مرج بادشاه مالوه ، لشکری بر سر دهلی کشیده ، در
 حوالی دارالہنک ورون دو کرده انگریزی نزدل نمود ؛

سلطان از بهلول استمداد می‌نماید، داد بقویت اساس
 متمزلزل سلطنت می‌شتابد، و بمقابله شکر مالوه می‌پروازد،
 ولیکن هنوز چهره ظفر از طرفین در نقاب خفای ماند، تا اینکه
 خوایی وحشت افزا که بادشاه مالوه در شب آینده بعد روز جنگ
 می‌بیند، اورا بزور بر سر صلیح می‌آورد؛ درین واقعه سلطان
 آنچنان سراسیمه شده بود، که بقبول هرگونه شرط که ویرا
 از افواج مالوه رسانیدی، آماده بود؛ القه آشتی در میان آمد،
 و جنگ و پرخاش یکسو شد، ولیکن بهلول که حالا سلطان
 را نسبت بزمان پیشین بیشتر بچشم خواری می‌نگرد،
 بر رقم پیمان آشتی خط بطلان کشیده، بر سر شکر مالوه
 بر می‌نازد، و یکسر هزیمت میدهد، سلطان بجزای این کار
 نمایان، آن سردار دلاور را بالقاب گزیده نو، اختصاص
 می‌بخشد، و بعنایت سند بادشاهی، اورا بر حکومت ملتان
 استوار میگرداند، ولیکن چون بهلول بدانجامی رسد، بجای
 استیصال جسوت سنگهه که دشمن قدیم سلطان بود،
 لشکری گران فراهم آورده، بر سر دهلی بعزیمت نسفیر
 آن روانه میگردد، ولیکن پس از محاصره پلان ماه، خود را ازان کار

عاجز یافته، دست بر میدارد، اکنون سید محمد بس از
تصرف دهلی باین چنین ناکامی، و نافرخته فرجامی، نا
مدت ده سال، در سنه ۱۲۴۰ هجری مرد؛ و پسرش
علاءالدین بجایش بر سر نشست؛
حال سید علاءالدین نسبت بآن پدرش،
در باره مکننت و اقتدار، افتاده تر بود، و از درو دیوار،
آثار نکبت و ادبامی بارید، و امارات زوال سلطنت
ازین خاندان بزودی از شش جهت نمایان بود، نفاذ
فرمان این حکومت پابرجا زوال، منحصر بود در دایره
دهلی که قطرش بچند میل می کشید، و عدد حاکمان که در
مختلف بهره های ممالک وابسته دولت دهلویه فرمانفرمای
بالاستقلال شده بودند، از سیزده کمتر نبود، درین زمان
زلزل پایتخت سلطانی، جناب سلطنت مآب،
در تحسین و تزئین بساتین در شهر بد اوون، اشتغال
میداشت؛ اکنون بهلول باز بر سر دهلی شکر میکشد،
و سلطان امیران خود را فراهم ساخته، در مهم حالی باهم رای
میزند، ایشان از راه خدیعت بر سلطان چنین دانمودند

که حمید وزیر اعظمش، خمیرمایهٔ این همه فتنه و فساد است،
 بنا بران اقتضای مصالح ملکی همین است که قلم عزل
 بر جریده اش کشیده شود، سلطان ساده دل فریب
 شان خورده، وزیرش را بزنندگان فرستاده، در صد آن شد
 که او را بکشد، ولیکن وزیر بر کار از حبس بد اوئن به دهلی
 بگریخته، نعمت و مال بادشاهی بدست آورد، و زنان
 عسرای بادشاهی را نزد او به بد اوئن گسیل کرد، و بهلول را
 به عوت سلطنت از ملتان سوی دهلی خواند؛
 اکنون این مهتر جاه طلب بر جناح استعجال به دهلی
 میرسد، و تخت دهلی را متصرف شده، برشاهی
 خانوادهٔ سادات چار تکبیر میزند؛ سلطان بی آزار نیز
 خوش خوش سر بر سلطنت تسلیم وی نموده، و از
 تمامی ملک و دولت بر وظیفهٔ سالانه قناعت کرده، باغ
 نشاط افزای خود در بد اوئن، مراجعت میکند، و در انجاء
 خود را نامت بیست و هشت سال، در گوشهٔ تنهایی
 و معیشت صحرائی، بسر برد، عهدشاهی خانوادهٔ سادات،
 در سال ۱۲۵۰ ع با انجام رسیده؛

حالای خواهیم که سرگذشتهای ریاسات گجرات ،
و مالوه ، و خانلیس ، وابسته این عهد سی و شش ساله ،
بطریق ایجاز و انمائییم ؛ سلطان دلاور که بانی ریاست
مستقل مالوه است ، در سال ۱۴۰۵ مرد و سلطنت را
که خود اساسش نهاده بود ، بر سرش سلطان هوشنگ
که شاهزاده و حشی مزاج نا آرا میده بود ، وا گذاشت ، و این
بادشاه اگر چه عهد طولانی بیست و هفت سال حکومتش
را ، همواره در جنگ و جدال بسر برد ، ولیکن یکبار هم ،
هماغوشش شاهد فیروزی نگردید ؛ مردم نسبت بوی گمان
بدداشتند که مگر او در کوتاه ساختن زندگی پدرش کوشیده بود ،
چنانچه بدین وهم مظفر شاه فرمانده گجرات ، که با دلاور سلطان
او را رابطه اخلاص و محبت استوار بوده ، بزودی بر سر
پدرکش مظنون ، شکر میکشید ، و ویرا اسیر ساخته ،
حکومت مالوه بقبضه کفایت یکی از امیران خودش
و امی سپارد ، و هوشنگ بر دست شاهزاده احمد ،
بادشاه گجرات ، و اسپرده شد ، تا در ضبط و قید او باشد ؛
ن میان باوای عام در مالوه پدید آمد ؛ احمد جد بزرگوار

خود را، باقتضای حال زمانه، بران آورد که هوشنگ را از قید
 دارناید، و پس از رأی ازان بنده قید، از آثار و اطوار
 هوشنگ چنان می نمود، که او در بند انتقام آزاری که از
 دست بادشاه گجرات کشیده، بیشتر است، نسبت
 سپاس آن امتنان که از وی یافته، بنا بران چون بر سریر
 سلطنت آبائی بر نشست، بر ریاسات مجاور دیارشن
 دست نهیب و غارت بکشاد، ولیکن تمامی همتش
 مصروف ناخت گجرات بود، که حالا در تصرف احمد
 سلطان آمده؛ از اطالت روایات جدال و قتال که
 بادشاهان حدود متجاوز دکهن، باهم دران در شغل شاغل
 بودند، و بدون آنکه ازان در ثروت و کمالت ریاسات
 خود افزایند، رعایا و برابران، بدان پریشان و سرگردان
 داشتند، در دهر خوانندگان نخواهیم افزود، ولیکن ازان بیان
 شاید این روداد در خور یاد کردنت که چینیکه احمد سلطان
 باقریبی محاصره مندو که حصنی ایست بغایت حصین
 در مالوه، واقع بر کوهستان وندیه که مشرف اند
 بر رود فریده، پرداخته بود، هوشنگ بدین ظن که مدت

محاصره اش لا اقل تا شش ماه خواهد کشید ، بصورت
 سوداگران اسپ فروش ، بصوب اودیسسه روانه گردید ،
 و در اثنای راه بغارت و تاراج پرداخت ، و چون به اودیسسه
 رسید ، تمامت فیلیان حاکم آنرا بینما برد ، و چون ازین
 بینماگری به مندو بازگشت ، آن را بهمان حالت محاصره
 یافت ؛

در باب پیشین دانمودیم که در عامه هرج مرج که
 چاردهم صد سال ، بدان از دیگر ممتاز است ، همین یک
 حکومت هندوان که عبارت از ریاست چتور یا میوار
 باشد ، استتلال خود باز یافت نموده بود ، و تا دو صد سال
 بدان کامیاب مانده ، در عهد هوشنگ ، تحت نشین
 این ریاست ، یکی از نامدارترین راجگان آن دوده بوده ،
 یعنی کنبه و بانی کوملنیوری ، که پنجاه سال پیش بفرماندهی
 میوار پرداخته ، آنرا بگو ناگون آثار نامدار صناعتی ، چون قللع ،
 و شکوهای شانده ، و آثار فتح و فیروزی برآراسته بود ؛

چون هوشنگ دریافت که ادان ارتخاش ازین
 دارزدال ، نزدیک رسیده ؛ در سال ۴۳۲ ع خواست

تا کلامتربین فرزندان خود غازی خان را، بر تخت سلطنت
 بنشانند، ولیکن چون نسبت بوزیر خود محمود خان، که
 سلیقه اش در سرانجام مهام ملکی خیلی چست و درست
 بود، گمان بد داشت، که شاید روزی دست استیصال
 پردد مانس و اکشاید، ادرابه یسین و طلف بران آورد که
 پس از وی بحمایت و رعایت اهل و عیال ادینکو بکوشد؛
 در آخر هوشنگ مرد، و غازی خان پسرش بجایش
 بر سر نشست؛ اگر چه ادلا بسیاری از امرای دولت
 سنگ راه جلوس ادگردیدند ولیکن بسیار یگری وزیر پدرش، بدان
 پایه برتری رسید، چون دل بادشاه نسبت به محمود خان
 وزیر پدرش، بدگمانی داشت، وزیر در دلس اندیشید،
 که چون بادشاه بروی اعتماد نمیدارد، و بدگمانی درین عهد اکثر
 مقدمات قتل و خون میگردد، بنا بران از بهر سلامت و ایمنی
 جانس، چاره به ازین نمی بیند که بادشاه وقت را بزهر بکشد،
 و خودش بر سر سلطنت نشیند؛ چنانچه ادر آخر همچنان
 کرد، و بعد جلوس بر سر سلطنت، بنامی شاهی خانواده جدید
 خلجیه، در ریاست مالوه در سال ۱۲۳۰ هجری می نهد؛

و باست اسلامیة را در گجرات (چنانچه پیشتر بدان
 اشارت رفت) اولاً مظفورخان بنا نهاده؛ و او در سال ۱۲۱۱ع
 سریر شاهی بر بنیره اش احمد شاه وا گذاشته، این بادشاه
 خداوند سلیقهٔ سترگ، و عزیمت بزرگ بود، و تمامی عهد
 حکومتش که تا سی و یکسال کشیده، یکسر در جنگ و پیکار،
 با ملوک اسلامیة همجوار، و با امیران هند و تراد گجرات،
 که تا حال بردست حکام اسلامیة مقهور نشده بودند،
 بسر شده؛ در آغاز حکومتش، او اساس دارالملکی جدید
 بر ساحل رود سابومتی نهاد، که بنام وی احمد آباد خوانده شد،
 سیرنگاران اسلامیة در ستایش آن شهر، راه مبالغه
 پیموده گفته اند که احمد آباد زیباترین شهرهای هندوستان،
 بل تمامی جهان است؛ احمد در ضمن فتوحاتش بصوب
 دکهن، جزیرهٔ ماهم را که حالا بنام بنبشی شهرت میدارد،
 متصرف گردید، و در انشای فوج کشیش در سرنا ساحل
 بحر هند، با جنود شایان بهمنیهٔ دکهن که می خواستند که
 فتوحات خود را بسوی شمال برکنار همان دریامند گردانند،
 دو چارمی خورد، و میان هردو دولت کاریچنگ و پیکار میکشند؛

چون احمد شاه بعد چندی شنید که ریاست مالوه را محمود خان بنصب شرف شده است ، او بزودی هر چه تمامتر بر سرش حمله میبرد ، ولیکن بسبب فطرت بلند ، و فکرت ارجمند آن تخت نشین ، ازین یورش ادرا هیچ آسیب و گزند نمیبرد ، و احمد ناکام ازین عزیزست باز میگردد ، احمد شاه در سال ۱۲۲۳ ع وفات یافت ، و پسرش محمد شاه بجایش بر تخت نشست ؛ اگر چه این بادشاه را رعایای ممالککش ، با لقب مرحمت پیشه امتیاز داده بودند ، ولیکن چنان می نماید که فطرتش از ادای وظائف مرتبه بلند شاهی ، تمامتر قاصر بود ، محمود مالوه ، از رهگذر پستی فطرت این بادشاه ، اشتهاز فرصت نموده ، است بر انتقام گجرات که پیشترک از دست فرماندهش احمد شاه ، نسبت بخود تعدی و پیدا دیده بود ، برمی گمارد ، و با جمعیت یک لک از سوار و پیاده ، دران مملکت می آید ، بادشاه کوچک دل گجرات ، باستماع خبر این یورشش ، فرار برقرار اختیار نمود ، و همگی احساس و اسباب شاهی را باز پس گذاشته ، در جزیره دیو

پناه گرفت ؛ و در انجا باغواهی امیران خودش ، زن او در سال ۱۲۵۱ هجری ویرا بزهر بکشت ؛ اکنون گجرات بتصرف محمود درآمده ، و چنان می نماید که چراغ استقلال حکومتش نزدیک بود که فرو میرد ، ولیکن کیفیت رجا مانده نش ، و بیان اسباب آن ، بعد ازین واگزارده خواهد شد ، حالادقت است که عنان خامه ، به بیان امور دولت دهلوویه ، در عهد خانواده افغانه لودییه ، منعطف گردانیم ؛

باب چهاردهم ،

در ذکر بهلول لودی ، و منضاف شدن جونپور ، بدلهلی ، و سکندر لودی ، و ابراهیم لودی ، و سلطان بابر ، و برپاگردیدن شاهی خانواده مغولیه چغتیه ، و بدر کرده شدن محمود شاه مالوه از گجرات ، و کنبهو رانای میوار ، و پرتوریده حکومت غیاث الدین در مالوه ، و عزیمت فیروزی سمات محمود شاه گجرات ، و جنگ جهازی با پرتگیزان ؛ و گجراتیان ، و اسیر گشتن محمود پسمین بادشاه مالوه ، و از یادرافتادن استقلال حکومت آن مملکت ؛

در سال ۱۲۵۰ ع بهلول لودی بغصب متصرف سربر دهلی گردید ، و بادشاه دهلی را سالانه وظیفه معین نموده ،

- بلداون فرستاده ، تاباغ و بستان خود را ، بغراغ شیار
 و آبیاری نماید ، و شاهی خانواده افغانه را در دهلی اساس
 نهاد ؛ این گروه مردم بر سواحل رود سند ، بود و باش
 می داشتند ، و غالباً بکار تجارت ، در میان آن بلاد که
 مابین ایران و هندوستان واقع اند ، می پرداختند ؛ اینان
 پیش از عهد فیروزشاه فرماندای دهلی ، همواره بخواری
 و بن اعتباری ، زندگی بسر می بردند ، و نخستین کیسه
 ایشان را بر روی کار آورده ، در خورشمار و اعتبار گردانید ،
 فیروزشاه بود ؛ این خانواده افغانه تا مدت هفتاد و شش
 سال در دهلی حکومت راند ، و سه تن از ان بر سر
 سلطنت جلوس نمودند ، ابراهیم جد بهلول ، نخست
 در بارگاه فیروزشاه مداخلت نموده ، احترامی شایسته ،
 و اعتباری بایسته ، بدست آورد ، تا زمام حکومت ملتان
 بقبضه کفایتش واسپرده شد ، و در آخر ان حکومت
 از گریبان استقلال سربز آورده ، زیرا که ادیس از مدافع
 خویشانش که درین امر بادی بمعارضت برخاسته بودند ،
 باستقلال حاکم ملتان گردید ، و اگر چه قریبانش بر غم وی

پادشاه دهلی عرضه داشتند ، و فوج سلطانی بارها بناویسب
 وی به ملتان روانه گشت ، ولیکن هرگونه کوشش شکست
 وی ، بی شرم ماند ، و کارش روز بروز بالا گرفت ؛ آنطرف
 بهلول را دولت و اقبال روز افزون ، و این طرف
 سلطان را طالع بوماً فیوماً بهبوط گمرایان دواژدن بود ، و چون
 حالی بمقام اعلام آمده که او چگونه گام بگام پیاپی سلطنت
 ترقی نموده ، اکنون حاجت تکرار آن نیست ؛ سبب
 قریب ارتقباس بذروه سلطنت ، حمیدخان شده بود ،
 داد ویرا اولاد زیر اعظم خود گردانیده ، ولیکن چون عظمت
 اقتدار ، و مکنت حمیدخان را ، در افزایش و ترقی
 می بیند ، می هراسد ، و از سرکشی و نافرمانش می اندیشد ،
 بنا بران قلم عزل بر عریده اش میراند ، پس از آنکه کار خود را
 خیلی استوار ، و اقتدار خود را بیکو پایدار ، گردانیده بود ؛
 بهلول سبب غایت جاه طلبی و عزایم دوستیش ،
 ز بهار بکومت خطم محدود دهلی که دران روزگار مقصور
 ساخته شده بود ، قناعت ناکرده ، نصیبم عزیزست نمود ،
 تا دیگر صویجات را که بیشتر کس سر بر خط فردان دولت

دهلی داشتند، باز یافت ننماید، چنانچه نخست کوجاک
زمینداران را با آسانی با طاعت خود در آورده، استخلاص
جونپور. تخصیص مد نظر همیش بود؛ عالی وانموده شده که با
آنکه حکام صوبجات مجاوره اش، هنوز از دولت دهلی
یکسر نبریده بودند، ولیکن حاکم این صوبه سر عصیان از
اطاعت آن دولت کشیده، بسر خود بادشاه ستقل
گردیده، و فروغ جونپور از جهت شان و شوکت، و نعمت
و کمند او، دولت دهلی را نابید او منکسف ساخته بود؛
الغرض شگفتگی جونپور در آن زمان خار چشم دهلی
بوده، بنابراین دو ناینگ در عرض دو سال بعد جلوس
بهلول، در میان سلطان دهلی، و شاه شرنی، با جونپور،
اتفاق افتاد، ولیکن چهره فتح در هر دو جنگ در نقاب
اختفا ماند؛ برین ماعرا زمانی در ازنگشته بود که محمود شاه
فرمانده جونپور ارتحال نمود، و در باره خلافتش تنازع
در میان آمد، و در آخر بر حسین شاه قرار گرفت؛ درین عرصه
بهلول ناخست نازه بر سر جونپور آورد، و نتیجه که بر این
بودن منترتب شد، آشتی موقت پارسا بود،

که با حسین شاه فرمانفرمای حال ، بعین آمد ؛ هنگامیکه بهلول از پرتسکین فتنه و شورشش که در ملک پنجاب تازه برخاسته ، از دهلی بدانصوب رفته بود ، و دارالملک خالی مانده ، حسین شاه یک ناگاه بر سر دهلی شکر کشید ، و بهلول بشنیدن این خبر بزودی بازگشت ؛ چندین بار جنگ و پیکار در میان آمد ، مگر هنوز کار یکسو نگردید ، و دیگر بار گرگ آشتی دانموده شد ، اگر چه درین بیست و هشت سال حکومت بهلول ، در اقدار جونپور هیچگونه کمی و کاستی پدید نیامده ؛ ولیکن بعد ازین مدت چشم زخمی بدور رسید ؛

سید علاء الدین سلطان دهلی ، که بهلول ادرا معز دل ساخته ، روانه بل اوئن گردانیده بود ، در آن جاگیر تا مدت بیست و هشت سال بآرمیدگی بسر برد ، و ازان نوع عیش و نشاط که فراخور مذاق تنگ دی بود ، تمتع برگرفته ، پس از انتضای مدت مذکور در سال ۱۴۷۸ وفات یافت ، درینولا چون حسین شاه حاکم جونپور ، دریافته که بهلول از دهلی غایب شده است ، بزودی شکر

بتاراج مملکتش میکشد، و نهاب و غارت کنان نادر دهلوی میرسد، درین میان بهلول باز میگردد، و چند مرتت کار بجنگ و پیکار میکشد، ولیکن درین حروب اکثر فیروزی نصیب حسین شاه میگردد، و آخر کار باز حرف آشتی در میان می آید، برین شرط که رود گجنگ در میان ریاستین باشد، تا مرز بوم شرقی آن، از آن ریاست چونپور شمرده شود، و بلاد غریبش از آن حکومت دهلوی؛ حسین شاه برین آشتی وثوق کرده، بادل فارغ از سوءظن، از جانب دهلوی روانه چونپور گردید، ولیکن بهلول ناگهان بر دحمه آورده، ویرا هزیمت داد؛ دیگر بار مصاف آراستند، و درین نوبت هر دو فریق مدعی فیروزی بودند، ازین پس باز عهد آشتی، که هم آغوش صد شکستگی بود، بسته شد، و سرحدی دیگر تعیین رفت، ولیکن خیانتکاری بهلول، خاری بود که در دل حسین می خلید، بنا بران بنجدید نگاهداشت جنود پرداخته، آماده جنگ گردید، ولیکن چون اختر اقبال چونپور بر نصف النهار کمال رسیده، مشرف برزدال بود، در عرض یکسال چند بار اتفاق جنگ افتاد،

دور هر بار هزیمت نصیب دی گردید ؛ بهلول پس
 ازین فتح و ظفر ، بمکننت و اقتدار تمام بنعاقب حسین
 پرداخت ، داد هزیمت خورده ، از یک مقام بمقام دیگر
 گریزان و پیریشان شتافت ، و آخر کار از دیار و کشور
 خود یکسر بدر کرده شد ، و دیگر ریاست پناه جویان ماتجی
 گردید ؛ اکنون بهلول بدارالملک دی میرسد ، و کار آن
 حکومت بانصرام میرساند ، و بلاد و ممالک متعلقه آنرا ،
 بار دیگر منضاف دولت دهلویه میگرداند ، پس از آنکه
 هشتاد سال ازدواج ساخته شده بودند ، ودلایت
 مملکت مفتوحه را ، به باد بک پسر خودش واسپارد ؛
 چون بهلول حال بس انحطاط رسیده بود ، خواست تا
 ایالت ممالک محروسه را بر پسرانش توزیع کند ؛
 دگویی بدین نمط تقسیم طرح جنگ و جدال ریختن ، طمیح
 نظرش بوده ؛ کلامتین پسرش را که بعد ازان بنام
 سکندر لودی شهرت گرفت ، بجای خود بر سریر
 دهلی نشاند ، و پسران کوچک و خواهرزاده اش را
 بجادمت صوبجات ممناز گردانید ، سپس در سال

۱۴۸۸ء بعد حکومت سی و ہشت سالہ ، ازین دار
 وبال ارتحال نمود؛ بہلول لودی بادشاہی ہوشمند و نیکو
 کردار ، و در امور وابستہ طبیعت اعتدال شعار ،
 و در مہمات مالکی احتیاط پیشہ بود ، و حمایت و رعایت
 اہل دانش و ہنر از حد اعتدال بیشت تر می فرمود ؛
 ہینکہ تخت دہلی از وجود سلطان پیشین تہی گردید ،
 امراء ارکان دولت مکرد خدیعت را بنا نہادہ خواستند
 تاق سکندر لودی پامال کنند ، بدین بہانہ کہ او از بطن
 دختر زرگریست ، ولیکن او ہمگی جیل و فنون ایشان را
 لگد کوب اقبال ساختہ بر رخم ایشان بر سریر سلطنت
 نشست ، و تابیدست و ہشت سال حکومت راند ؛
 تخت است او بران مصرف بودہ کہ برادرانش را
 از ایالت صوبجات خاصہ شان معزول گردانیدہ ، آنہارا
 باز منضاف دولت دہلویہ سازد ، چنانچہ این ہمہ کار را
 او باسانی با تمام رسانید ، ولیکن عزل کردن برادرش بادبک ،
 کہ در عہد حکومت پدرش بولایت جونپور اختصاص
 دادہ شدہ بود ، دعی خواست کہ آزا بزور شمشیر در قبضہ صرف

خود نگاهدارد چندان آسان نبود، آخر کار سلطان او را
منهزم گردانید، سپس از هزیمتش، برخلاف دستور متعارف
آن روزگار، نهیین خط عفو بر جریده عصیانش کشید،
بلکه بشرط اطاعت و انقیاد آینده، ایالت جونپور را
باز بوی سپرد، این رعایت و نوازش، ابتدا داشت
برپیش اندیشیده مصلحت ملکی او، از بهر مدافعه عزیمت
آینده حسین شاه معزول ساخته از تخت جونپور، که حالی
صوبه بهار را باز از ان خود ساخته، در صد آن بود که بهره بقیه
حکومت آبائیش باز بدست آورد، ولیکن در سال ششم
از جلوس سکندر بر تخت، یکباره منهزم گردانیده شد،
و جمعیت یک لک سپاه سلطانی او را تا حدود بنگاله
تعاقب نمود، و در آن مملکت این بادشاه برگشته تخت
پناه جوشده، همانجا ایام ناکامی، در گوشه گمنامی، بانجام رسانید؛
اگرچه سکندر عهد در از حکومتش را که مقارن کامگاری
و بختیاری بود، همواره در معسر سربرد، ولیکن از میان
آن صوبجات که از دولت دهلویه جداستقل
گردانیده شده بود، همین چند پیری را او باز یافت

نموده بود، دبس؛ چون تفصیل نمودن تمامی حروب و محاربه؛
 که درین عهد صورت گرفته، و جز در تشویش و پریشانی
 عباد، هیچگونه در حوزه مملکت دهلی نیافزوده، موجب
 سامت خوانندگان می انگاریم، بنا بران گوناگون عزامت
 لشکرکشی سکندر را ناگفته و امیگنداریم؛ اگر چه سکندر
 بادشاهی بود فرزانه و دلادر، ولیکن دشمن سخت گیر
 بت پرستان هندوستان بوده، او در شکستن بتخانه،
 و بنا کردن مساجد ازان مواد، هیچگاه از خود بتصور راضی
 نگردیده، او در شهر هتهره که هندوان به باکی و تقدس آن
 اعتقاد دارند، در مقابل زینه که بر ساحل چمن ساخته
 هندوان قدیم است، ساجد و بازار بنا نهاد، و در آخر
 هندوان را از غسل کردن دران، مانع گردید، و بر حلقان
 که بر طبق رسم هندو، بملق رُدس ز ایران می برداختند
 جرمانه نهاد، ولیکن درین کردار نسبت بر عایایش که
 از طبقه هندو بودند، او بعینه پیر دست سینه سلاطین
 اسلامی هندیه پیشین بوده، که استیصال کافران،
 پیش نهاد دعا می همم ایشان انگاشته می شد؛

پس از سکندرا لودی ، پسرش ابراهیم لودی ،
در سنه ۱۵۱۷ ع بجای پدرش بر تخت سلطنت نشست ،
ولیکن از رهگذر باد بروت و درشتخویی که در بود ،
امیرانش از وی بگریزند ، و در صد و آن شدند ، که این خانواده
شاهی را از میان بگریزند ، چنانچه ایشان از بهر اتمام این نیت ،
برادرش جلال الدین را برانگیختند ، تا ادعای حکومت
جونپور در پیش کند ؛ اگر چه شاهزاده موصوف آن حکومت را
از ان خود گردانید ، مگر چونکه هواداران او از وی رو بر تافتند ،
بناچار تنه‌مانده به گوالیار پناه برد ؛ این کوچک ریاست
اگر چه در جوار دارالملک دهلی بوده ، ولیکن اکنون
قریب یکصد سال می شود که از ان دولت منجا ز جدا
ساخته شده ؛ حالا سلطان بر سرش شکر میکشد و مسخر
میگرداند ، جلال الدین در حالت فرار آواره گردیده ،
اولانزد با شاه مالوه مستجیر می شود ، و آنگاه از انجا نیز منهزم
شده ، باقصای دکن میگریزد ، ولیکن در هنگام عبور کردن
گنڈوانه ، کواستانیان ، آنجا او را گرفتار ساخته حواله
برادرش نمودند ، داد فرمود تا او را در حصار هانسی مقید

دارند، ولیکن بقایدهانش فرمان داد که او را براه بکشند، درینجا سیرنویسان اهل اسلام می نویسند، که "چه رونق و بهادران ریاست می تواند بود، که هوای نام، بل سودای خام، دالی آن را بزور برکشتن خویش و برادر خودش آورد،" ساوک سلطان نسبت بصوبه دارانش، در آخر آشنجان ناگوار و دلآزار ایشان گشت، که اکثری از ایشان سرعصیان برکشیدند؛ اسلام خان حاکم کوه مانیک پور، بپاچه متمگری که نسبت به پدر و برادرش بعلل آورده شده، ردا از اطاعت سلطان برتافته، باغی گردید، و با دیگر عاصیان در پیوسته جمعیت سپاهش را به چهل هزار رسانید، جماعه باغیه پیغام دادند، که اگر سلطان پدر اسلام خان را واگذارد، داز بندرئی بخشد ایشان ترک بغاوت خواهند گفت، ولیکن پیغام ایشان باستخفاف رد کرده شد؛ القصه فریقین جنگجو مصاف رزم بیاراستند؛ اسلام خان کشته گشت، و جمعیتش برهم خورد؛ اکنون آتش غضب سلطانی، نسبت بامیرانش نیکو ملتهب گردید؛ بهادرخان صوبه دار بهار، لقب بادشاهی بر خود راست کرده، و جمعیت

صد هزار سپاه فراهم آورده، افواج سلطان را مکرر هزیمت داد؛ درین میان دولت‌خان، فرمانده ملتان، چون نتیج روی ایمنی و سلامت، از ستم پیشگی ابوالهیم لودی نمی‌بیند، نصیرالدین بابلو فرمانفرمای کابل را دعوت میکند، تا برهند و سان لشکر کشیده، آراسنخر گرداند، ولیکن پیش‌ترک یورش بابلو، هلاءالدین برادر ابوالهیم لودی که از نزد او گریخته، به کابل رفته بود، با جمعیتی از سپاه متوجه دهلی می‌شود، و افواج سلطانی را یکسر منهنزم می‌سازد، مگر چون جمعیت لشکرش پس از هزیمت لشکر سلطانی دره‌بی‌نهب و غارت از هم پاشید، ابوالهیم فرصت وقت غنیمت شمرده، بقیه سپاه خود را فراهم آورده؛ بر برادرش مظفر گردید؛ سال آینده بابلو با جنود مغولیه بر سر ابوالهیم لشکر کشید، و در میدان پانی پت جنگ سلطانی در میان آمد؛ ابوالهیم کشته شد، و جمعیتش بر هم خورد، و دولت دهلویه بخاندان مغولیه چغتیه تیموریه، در سال ۱۵۲۶ع انتقال نمود؛

اکنون بردایت آن سرگذشتها که در عهد دولت

انغانیه دهلویہ ، درصوبہ مالوہ ، دگجرات ، دمیوار ، (کہ حالہ از پنجاہ سال پیش حکومت شان سر باستقلال کشیدہ است)
 رودادہ ، برسبیل ایجاز می بردازیم ؛ ریاست خانلایس
 چنان می نماید کہ ہموارہ برسبیل تبادل مطیع و منقاد
 غالب تر این دو حکومت مجاور آن کہ عبارت است
 از حکومت مالوہ ، دگجرات ، بودہ است ؛ دران جزو
 روزگار کہ بہلول لودی در سال ۱۴۵۰ ع بر تخت
 سلطنت دہلی نشست ، محمود فرمان فرمای مالوہ
 محمد شاہ فرماندہ گجرات جانشین ناتوان احمد شاہ را ،
 ہزیمت دادہ ، تا اقصای حدود مملکتش راندہ بود ، دختگاہ
 میوار ، در قبضہ تصرف کنبہو نامدار ماندہ ؛

چون سرکردگان گجرات ، بسبب این رسوائی کہ
 بہ سنجر گردیدن ریاست شان بردست دشمن مظفر ، حالہ
 عائد شان گشتہ ، از بادشاہ خود بغایت منزجر گردیدند ،
 بنا بران زن بادشاہ بہ دل خود را بران آوردند کہ ادرا بہر
 بکشند ، و پسر خود قطب الدین را بر تخت بنشانند ، تا
 ایشان بوسیلہ این نوع سخت کوشی استقلال رفتہ خود را

باز یافت نمایند ؛ محمود مالوه نهب و غارت کنان بصوب گجرات آمد ، و چون به احمد آباد دارالمناک گجرات رسید ، در ظاهر شهر فریقین جنگجو مضاف آرا شده ؛ افواج مالوه هزیمت فاش خورد ، و با جبار بران آورده شد ، که آن مملکت را خالی گذاشته ، راه خود گیرد ؛ میگویند که این تختین هزیمت است که محمود فرمانفرمای مالوه که یکی از پر دل ترین پادشاهان طبقه اسلامیة هندوستان است ، خورده ؛ اکنون چون محمود می بیند که کار از دست رفت ، همت مردانه اش بسرکردگی سیزده سوار ، آن دلادر جان باز را بزور تاخیمه گاه پادشاه گجرات رسانید ، و پس از آنکه بمدافعت و عوایت بسیار پرداخته بود ، بزودی علم و نشان پادشاهی ، از میان بفیروزی برد ، این جنگ در سال ۱۲۵۳ مسیحی ، صورت گرفت ؛ چنان می نماید که محمود درین جزر و زگار در سر تاسر شمالی هندوستان ، بی هیچگونه قید و بند مطلق العنان می تاخت ، زیرا که در سال آینده ادرا می یابیم که تا بید آنه شکر کشیده بود ، و پس سرش را بجاگوست صوبه اجمیر

نصب کرده ، و هنگام مراجعت ادلا بر سر باد شاه خانواده
 بهمنیه دکهین ناخت آورد ، و ازان پس بر سر فرمانده
 خانلایس و سپس بر سر وانای چتور ؛ در سال ۱۰۶۱ ع محمود
 به قطب الدین فرمانفرمای گجرات پیغام فرستاد تا هر دو شان ،
 متفق شده به تسخیر میوار پردازند ، (چنانچه پس از کشایش
 آن صوبه ، افواج هر دو بادشاه ، بلاد متعاقبه آنرا بغوای انصاف
 باهم تقسیم گردانیده بودند) فرمانده گجرات پیغام ادرابقبول
 پیش می آید ، و بر حسب آن ، عهد وفاق و اتحاد
 در میان هر دو دولت ، بهین سال در مقام چنپانیروی
 بسته ، و پروتیقه مهر کرده می شود ؛ در سال آینده افواج هر دو
 بادشاه ، بسوی بهره های مختلف میوار کوچ کرد ، میگویند که
 کنبهو بردست گجراتیان هزیمت یافت ، و بوادادن
 چارده من زر ، آشتی و اخرید ؛ اکنون جنود مالوه ، در
 مالک میوار در می آید ، و بردایت سیرنوسان طبقه
 اسلامی ، وانا باطاعت و انقیاد محمود اعتراف می نماید ،
 ولیکن بعد ازان جنگی در میان شان صورت گرفت ، که
 بیابان کار هر دو فریق جنگجو عاجز گشته ، دست ازان برداشتنند ،

بدون آنکه هیچیک از طرفین رزم آرا، مظفر و فیروز شده باشد؛ درین واقعه عظیمه، هم وابسته تاریخ، و هم در باره دیگر خصوصیات آن، اختلاف بسیار است که توفیق دادش خیلی دشوار می نماید، ابوالفضل، و سیرنوسان طبقه واجپوتیه، می نویسند که هر دو بادشاه مالوه، و گجرات، از بهر تسخیر ممالک میوار، در سال ۱۲۴۰ع همدستان گشتند، و کنبهو دلا در نامدار هندو، بسرکردگی یک لک پیاده، جنود متفقه دولتین را در میدان مالوه شکست فاش داد، و محمود را در حالت اسیری به چتوڑ برد، ولیکن بعد چندی نهمین او را بدون گرفتن خونبها، بلکه بدادن مخائف و طرائف گرانمایه، از بندرهای بخشید، ولیکن فرشته که بروایت این جنگها، با غایت جزرسی و دقیقه سنجی می پردازد، هیچگونه همدستانی و اتحاد را پیشتر از سال ۱۲۵۶ع یاد نمیکند، و از اسیری محمود حرفی نمی زند، و از نحو گزارش او چنان استنبط میگردد که پیکار یک در میان محمود و کنبهو صورت گرفته، در آن چهره ظن در نقاب خفاستتر مانده بود؛ علی محمدخان نیز در تواریخ گجرات، همدستانی هر دو

بادشاه اسلام را در سال ۴۵۶ هجری ذکر میکنند؛ بنابراین تاریخ این جنگ در مقام اشتباه مانده است؛ ولیکن اگر بر روایت ابوالفضل، و مورخان طبقه راجپوتیه، اعتماد رود، مقدمه جنگ یکسوسه باشد، و ظفر نصیب فرمانده طبقه هندو؛ برین تقدیر این نخستین فیروزی است که هندوئرا بر مسلمانان در عرض چند سال صورت پذیرفته، و وانای میواد از بهر تذکار این فتح نامدار سناره بزرگ در ظاهر چطور بر آورده بود، که یکی از خیلی گرانمایه آثار آن شهر بشمرده می شد، میگویند در عرض ده سال این منار ظفر آثار ساخته شده؛

بعد ازین روداد، حملات محمود، بر سر میوار، متوالی بعل آمد، زیرا که می بینیم که او باری از جانب شمالی بر سر وی فرور بخته، و تا منقل گنده که از چطور برپانزده کرده واقع است، تا راج کنان پیش رفته، و بعد اندک زمانه بر سر آن حصن حصین، و بنای متین ساخته کنبهوه، که بنام کنبهلیروی شهرت یافته، لشکر کشید؛ باقتضای غایت پردلی و جاه طلبی که خمیرمایه سرشت محمود بود،

او همواره در لشکرگاه بسری برد، و در سال ۱۲۶۱ ع
 هنگامیکه بگوشش می خورد که بر تختگاه دکن طفلی برنشانیده شده،
 و آن ممالک از رهگذر سوج انواع فتنه و فساد، بیکو
 پریشان، و از نظم و نسق بی نام و نشان گردیده است،
 او تصمیم عزم میکند، تا به تسخیر آن ممالک پردازد، چنانچه
 او بر طبق این عزم بر سر دارالملک بیدار تاخت
 می آرد، و در درون حصارش جنگ واقع می شود، و بطرف
 شام محمود در آن جنگ فیروز میگردد، ولیکن چون وقت
 بیگاه شده بود، مصلحت در بازگشت دیده رجوع نمود؛
 سال آینده باز تاخت آن مملکت پرداخت، و چون
 کار پردازان بیدار، در خود تاب مقاومتش نیافتند،
 از بادشاه گجرات امداد خواستند، و این بادشاه با افواج خود
 بسوی بلاد مالو کوجیده، در آن مملکت آشوب قیامت
 برانگیخت، و بکام دل دکنیان، در نهب و غارت
 آن بیچ کمی نکرده، محمود پس از تخریب بلاد آباد دولت آباد،
 شنیدن این اخبار وحشت آثار، بقدم اجبار بصوب
 دیار خود می شتلب، تا بحمايت آن پردازد؛ آنش برافروخته

این جنگ و پرخاش ، در سال ۱۲۶۷ ع با بیاری عهد
 و پیمان صلاح توانان ، تسکین پذیرفت ، و بدین آشتی
 که در میان محمود و بادشاه دکهن در میان آمد ، بادشاه
 دکهن کویولا را با ایلچپور ، بر محمود واسیگنارد ، نادر آینده
 از ناخت و ناراج باز ایستد ؛ محمود درون عرصه دو سال
 بعد این عهد و پیمان ، بمر شصت و هشت سالگی
 درگذشت ، پس از آنکه سی و چار سال از بخت
 و دولت کامرانی یافته ؛ او در میان تمامی بادشاهان دکهن ،
 بزمید نجحت و شهامت ممتاز بود ، و شوکت و مکنت
 آن مملکت را با علا درجه رسانیده ؛ اگر چه او بیاری معابد
 هندو با خاک برابر ساخته ؛ بجای شان مساجد اسلامی برپا ساخته بود ،
 ولیکن در پیدا ساختن وفاق و اتفاق در میان رعایایش
 هند و مسلمان ، همت برگماشته ، و سعی از سلبان
 عهد سلطنتش در نگذاشته ، که در آن محمود میدان جنگ
 نگرفته باشد ، بحدیکه خیمه و خرگاه ، و دوتخانه و درگاه او بوده ، و میدان
 جنگ ، شبستان و آرامگاه او ؛

در سال ۱۲۶۸ ع حریف زورمندش کنبهورانانا ،

یکسال پیش از وی وفات یافته ، داین راجه نامدار
 پس از آنکه بفرزانی و مردانگی ، مملکت خود را بدین آب
 و تاب و رفاهیت و امنیت رسانیده بود ، که پیش
 از آن زمان هیچگاه نصیب وی نشده ، بعد حکومت
 پنجاه سالگی بردست پسر خودش گشته شد ؛ و ای
 برین پدرکش ناهنجار ، که بدین کار ناکردنی خود را مستحق
 نگواش و نغزین جاوید ، از پس آیندگان گردانید ، اگر چندگاه
 توقف کردی ، پدرش خود سخت و تاج باد و اگداشتهی ؛
 سیر نویسان در اخفای این جریمه عظیمه کوشیده اند ، و نام
 این نافرجام را از جریمه نسب نامه دودمان شاهی برانداخته ؛
 ولیکن این جای خالی با سپید و اگداشته ، بر زو سیاهی
 آن تیره بخت با آواز بلند جار میزند ، و پدرکشیش را
 اعلام و اجهار می نماید ؛

نخت مالوه رابه مرگ محمود بردن ، بسرش
 خیلث المدین شرف گردیده ؛ شمائل این بادشاه حال ،
 خیلثی مبائن خصال پدرش بوده ، چه هنوز بر جلوس او زمانه
 دراز نگذشته بود ، که روزی تمامی اعیان حضرت ،

و مضبدران افواج را ، بر رسم ضیافت شاهانه خوانده ،
 با کمال تمکین و آرمیدگی بدیشان میگویی ، که چون نامت
 سی و چار سال پیشین ، همواره بامور دایسته عرب
 و ضرب پرداخته ، و بجانب پدر نامدار بر سیل استمرار ،
 بکار جنگ و پیکار ، اشتغال داشته ام ، اکنون ارادت
 آن دارم که بقیه عمر در نشاط و کامرانی بسر برم ، و از بادشاهی
 همین نام و نشان ، و شوکت و شان آن را از بهر خود
 برگزیده ، کنایه تنامی مهام مملکت را بر سر خود
 عهد القادر و اگذارم ؛ حاضران انگشت قبول بر دیده نهادند ،
 و آن شهباده بنام وزیر اعظم اخصاص داده شد ، و بادشاه
 خودش منوجه سرسراگردید ، تا بر سر بر راه کاری امور دایسته
 پانزده هزار زین که در آن مشکو بودند ، پردازد ؛ شرایط
 آداب مرتبه شاهی ، درین دیوان عام زنانه ، با کمال
 سختگیری مراعات کرده می شد ، طبقه جانداران بادشاهی ،
 وجود پذیرفته بود ، از پانصد پروردیان ابکار ، از خلیج و فرخار ،
 باپس بر خنهای مردان ، سلاح به تیر و گمان ، و از پانصد
 زنان جیدستان ، سلاح با ساجه آتش فشان ؛ این یکی از

بسیار عمده و یادداشت‌هایی سرگذشتهای مندرجه کتب
 سیر اسلامیة هندیه است، که بادشاه مالوه نامت دراز
 سی و سه سال، بدین نمط جاه و حشمت شبستانی
 تمنع یافت، بی آنکه از شورش و عصیان هیچیک باغی
 یا عاصی اوقات نشاط سمانش عرضه تشویش شده باشد؛
 چون هیچ واقعه عظیم در خور یادگار، در عهد ریاستش
 سمت وقوع نه پذیرفته بنا بران همین قدر درین مقام
 کافی است که گفته شود، که چون انجام زمانه حیاتش قریب
 پنداشته شد، پسرش که چندین مدت بتنظیم مهمات
 مالکی پرداخته بود، حالای ترسد که مبادا برادرش او را از جا
 برکند، بنا بران روزی شمشیر بدست برمی‌خیزد، و بتعاقبش
 ناصر امرای شاهی پرداخته، کار او را تمام می‌سازد، و بعد
 روزکی چند بادشاه پیر خودش در حرما کشته یافته شد؛ مرگ
 پدر پیرا بسوی پسرش عبد القادر که بلقب ناصرالدین
 شهرت دارد، منسوب میکنند؛ اکنون او بر تخت
 نشست، و عهد حکومتش تا دوازده سال کشید و اسباب
 امتیاز عهدش از دیگر عهدها همین تعوی و جور و فسق و فجور او بود

دیس ؛ اودر سال ۱۰۱۲ع برض تپ درگذشت ،
 دسریز سلطنت برسیوم پسرش محمود دوم که
 پسرین بادشاهان مالوہ است ، داگذاشت ؛

مقارن زمان سلطنت پرمریده یاغزان دبدہ ضیاء الدین ،
 وعہد ستم پرور پسرش در مالوہ ، محمودشاه نخستین
 والی دولت گجرات ہمسرد مقابل دولت مالوہ بود ، کہ
 در سال ۱۲۵۹ع برسر حکومت نشست ، ومدت مدید
 پنجاہ و دو سال بعضی تا سنہ ۱۱۱۱ع فرمانروا ماند ، عہد
 حکومت وی همان قدر بجاگی و جستی امتیاز داشت ، کہ
 عہد ریاست عرفش در مالوہ بنا بکاری وسستی ، ہمین
 عرضہ قلیل از روزگار محمودشاه بہمہات لشکر کشی بسر شدہ ،
 اودر سال ۱۲۶۹ع برسر قلعہ جونال یا جرنار ، کہ در زمین
 جزیرہ نہای سورت در شمالی برہ گجرات واقع است ،
 لشکر کشید ، و این قلعہ از حصنہای خیلی حصین ہندوستان
 شمرده می شد ، واگرچہ واگشادین آن حصار نامدار مدت
 مطمح انظار سلاطین ذوی الاقدار دہلی بود ، ونیز میگویند
 (اگر روایت در خود وثوق باشد) ، کہ ہمان سوداگر بجان

باستان راتا ساهای دراز در تنگاپو داشته ، ولیکن هنوز
 احدی از ایشان بر نسخیرش قادر نگشته بود ، و گویى الی الآن
 از ایادی متغلبه شان محفوظ داشته شده ، از برای بادشاه
 گجرات ؛ میگویند که االی خانواده هندوان که خداوند آن حصار
 بودند ، از مدت نوزده صد سال آنرا در قبضه خود داشته بودند ؛
 محمود شاه سه نوبت درین مرز و بوم بعزم یورش درآمد ،
 و در دو نوبت نخستین چنین میگویند که راجه سربه سلیم
 وی فرو نهاده ، مراجعت او را بهدایای گرانمایه واخرید ،
 ولیکن در نوبت سیوم آن قدر محمود دل بسته فتح
 آن مملکت گردید ، که بجز نسخیر نام آن مرز و بوم ،
 هیچ چیز او را فرسند نمی گردانید ، بنا بران بزودی عذری
 برانگیخته ، سیوم بار بر سر آن حصار حمله آورد ، و در آخر
 آن قلعه به نسخیر وی درآمد ، و راجه پس از بسیار ابا
 و استنکاف ، بران آورده شد که دین اسلام را
 بر کیش هندوی برگزیند ، و بادشاه گجرات از بهر تعجیل
 اشاعت اسلام دران کشور ، فرمان داد ، تا شهری
 بنا کردند ، و آن شهر را بنام مصطفی آباد خواند ، و مردم گزیده

و محترم طبقهٔ اسلامیة، دیرا معمور و آبادان گردانیده، داعیان دین را بهر جانب روانه کرد، تا مردم را بدان کیش دعوت کنند؛

در سال ۱۲۷۲ ع با دوشاه مالوه بسوی بلاد کچه شکر کشید، و آنرا بگرفت، و از آنجا بالاتر شتافته، مملکت سنک را مطیع فرمائش گردانید، و بدین نمط فتوحات، حوزهٔ ریاست خود را تا ساحل رود سنک رسانید؛ مقارن این حال یکی از حضرات اسلامیة که نعمت و مال فزادان در خدمت بادشاهان دهکهن فراهم ساخته بود، پیش دی شکایت نمود، که هنگام مراجعتش به او و مرز در ایران، باشندگان مرز و بوم جگت، که انتهای سرزمین هندوستان است ناگاه بر دی حمله آورده اموال و جهات او را بغارت برده اند؛ و این جگت زمینی است طولانی بلند، یا انف الجبل، مشرف بر دوارکاهی کوشن، نیکو فراخور افزودن و گرد آوردن جنود در یائی؛ بادشاه بشنیدن این چیف که بر سر آن مرددین پرست رفته، بغایت آشفته گردید و اگر چه افواج او بسبب جنگ

و پیکار سه ساله 'حالی' خیلی خسته و کوفته بودند، ولیکن او از بهر نیکو برافروختن آتش افسرده ایشان، یکسر احوال ستم و بیدار که این بزرگوار تفاوت شمار، از دست آن بدوینان جفاکار، کشیده بود با کمال بلاغت و فصاحت گو شکر ارشان نموده، دل پر مرده ایشانرا سرگرم کارزار ساخت، و آخر کار لشکر بر سر آن مرز کشیده جگت را تمامتر سخر گردانید، ولیکن باشندگانش بسوی بییطی، که جزیره ایست در خلیج کنبئی بگریختند؛ تمامی ساکنان این جزیره، قزاق یا قطاع الطریق بجزاند، و متصرف اند با کمال جستی و چابکی که خاصه رهنمان دریائی است؛ اگر چه محیط این جزیره بدشواری سه کرده میرسید، با این همه مادامیکه بادشاه در صد و تهبیه حلقه سفاین، از بهر نسخیر آن جزیره بود، مردم جزیره کمتر از پیست و دو بار برود حمایه نیادوده بودند، مگر در آخر بییطی یکسر استخلص ساخته شده؛

محمود در سال ۱۲۸۲ع لشکر گشن بر سر چنپانیروی کشید، تا آنرا تمامتر سخر نماید؛ چنپانیروی ممالکتی کوچک استقل هندوان بود، و شهر حاکم نشین آن بر سر

کوهی بلند واقع شده ، و گرداگرد آن را با کمال تخصصین
 داستواری محکم ساخته بودند ، و سردار بیننی رای حاکم آن ،
 راجپوتی بود از آنچنان پاستانی خانواده ، که هیچ تاریخ تخریبی
 یا روایت تقریری غور قدامت آن را نمیتواند پیمود ؛
 بادشاه گجرات اطراف و جوانب آنرا تاراج نمود ، ولیکن
 قلعہ را از درون و بیرون شصت هزار راجپوت
 محافظت می نمودند ، در آخر سپاه پردل گجرات که از
 حمیت و جلادت بادشاه خود بهره گرفته بودند ، ایشانرا
 منقهر و مغلوب گردانید ، اکثر راجپوتان درین محاصره از
 پاد آمدند ، و بیننی رای گرفتار گشت ، چون هرگونه سعی
 و اجتهاد محمود که در تحویل راجه دوزیرش بدین اسلام
 بکار برد ، شمر هیچیک نتیجه نگردید ، بنا بران بادشاه دین پناه
 ایشان را بگشت ؛ این خود امریست شگفت افزا
 و اشعار میکنند بر ضعف تسلط اسلامیان درین بلاد ،
 که پس از تاسیس حکومت اسلامیہ در گجرات ، تا
 مدت هشتاد سال ، این چنین ریاست کوچک چنپانیوی ،
 که در عین ناف آن مملکت بمسافت سی و پنج کرده ،

سمت جنوب از دارالملک گجرات واقع است
 برحالت استقلال بمانده ؛ بادشاه بدین نظر که ساکنان
 آن ، باز بکیش هندوی ارتداد نمایند ، در نزدیکی آن ،
 شهری نو بنا نهاد ، و آنرا محمود آباد چندپانیروی نام کرد ،
 و ازان پس چنان می نماید ، که اقامت گاه بادشاه ،
 چندگاه این شهر جدید بوده است ، و چندگاه دارالملک
 قدیمش ؛

در عهد همین بادشاه پرتگیزان نخست در سال ۱۴۹۸
 مسیحی در سرزمین هندوستان نزول کردند ؛ چون در
 ادراق آینده ، این روداد عظیم درین مختصر بتقریبات
 مختلف مفصل بیان کرده خواهد شد ، بنابراین درینجا بهمین
 قدر اشارت کفایت میرود ، که فرشته میگوید که پس از
 ورود این جماعه در ساحل مالوۃ بدو سال ، کفره فرنگ
 که از چند مدت ممالک دریا را بتهصب متصرف
 شده بودند ، در آن کوشیدند ، که بعض نواح گجرات بتبضه
 تصرف خود در آورده ، طرح بود و باش در وی ریزند ؛
 ممالکی فرمانفرمای مصو چون رسیدن این جماعه را

در هندوستان ، پنجم غیرت می بیند ، طلقه از جهاز بمعارضه پرتگیزان روانه میکند ، داین فوج بحری بادیگر جمعیت دریائی از آن گجرات ، در سرکردگی سردار ملک ایاز ، پیوسته ، از ماهم یعنی بنبشی روانه شدند ، و با طلقه جهاز پرتگیزان جنگ کردند ؛ سیر نویس اسلامی میگوید ، که جهاز حیدر دشمن یعنی نصوانی ، که قیمتش کم از یک کرده روپیه بوده ، در آب فرود رفت ؛ و چار صد ترک یا مسلمان شربت شهادت چشیدند ، و کمتر از سه یا چار هزار پرتگیز نبودند ، که درین جنگ بجهنم شتافتند ، ولیکن مورخ جماعه پرتگیزی به می نگار د که درین پیکار هشتاد و یک تن از ما ، داز دشمنان ششصد کشته شدند ؛ عهد حکومت محمود شاه گجراتی که پراست از وقایع و عزایم ، در سال ۱۱۵۰ع بانصرام رسید ، ابن بادشاه از دیگر بادشاهان همنامش بلقب بگوا ممتاز ساخته شده است ، و وجه تسمیه اش بر حسب احتمال بسیار قوی ، همین است که اعدادت داشت بناب دادن مرسلتهایش شکل شاخ گاد ، که در زمان گجراتی آنرا بگوا میگویند ؛

پس از دس سرکش مظفوشاه بخلافش بر سر بر
نشست ؛

در سال ۱۱۲۰ع محمود دوم بر سر بر دولت مالوه
جلوس نمود ، ولیکن در آغاز عهد حکومتش امیران و اعیان
دولت سرعصیان پیچیده مصدر فتنه و فساد گردیدند ،
و در آخر دیرا داگذاشته ؛ شهاب خان را به تخت بادشاهی
برداشتند ؛ درین هرج مرج عام همین یک کس
سه ساله وی بود ، که بر عهد خود استوار مانده ؛ این
شخص وفادار ملدنی دای نام داشت ، که جمعیت
سپاه خود یاریگری بادشاه ممدوک آمده ، با جماعه باغیه
مصاف داده ایشانرا شکست ؛ ملدنی دای به نیکو
امثال این وفاداری شیرین کام و فرخنده فرجام گردید ، چه
بادشاه بمجازات این جنگزاری نمایان ، دیرا وزیر اعظم
خود ساخت ، و آن چنان اقتدار تمام در دیوان بادشاهی
دیرا پیدا آمد ، که تمامی خدمات و مناصب جلیله را ،
بر برادران و خویشان هم پلست خویش منقسم گردانید ،
چون امرای اسلامیة هر یک منصب را از مناصب جلیله

بادشاهی ، بحق از آن طبقت خویش می انگاشتند ، این
 نظم و نسق جدید ، خیلی ناگوار بل دلازار ایشان گردید ،
 اگرچه در حقیقت ظهور این امر ، ثمر طبیعی تخم بدگالی
 و فتنه انگیزی خودشان بوده ، که پیشتر ک افشانه بودند ؛
 و ازینجا است که سیر نویسان اسلامیه در تقبیح شمائل
 ملانلی رای هیچگونه از خود بقصور راضی نشده اند ؛ با این همه
 آن هندو و وفادار ، چنان می نماید که یکی از مدبران
 گزیده ، دارکان دولت سنجیده بوده است ، که جریمه
 عظیمه او همین هندویت ادست دس ؛ آخر کار دل
 بادشاه سلیم از غیبت و بهتان فرقه اسلامیه ، که نسبت
 بآن هندو بباعثه کینه دینی می نمودند ، آن چنان متاثر گردید ،
 که در یکروز نهیمن چهل هزار تن راجپوتیه را از خدمت
 بر طرف کرد ، بلکه عیاران را تعیین نمود ، تا آن وزیر
 نیکو تدبیر را بکشند ؛ ولیکن ملانلی رای از ان مهالکه چند
 زخم خورده ، جان سلامت بدر برد ، بمشاهده این سلوک
 ناانگار بادشاه ، مردم سپاه بر آشفند ، و خواستند تا
 سردار هموطن خود را بر تخت فرماندهی بنشانند ، مگر وزیر

باقتضای منش بلند خود از بن معنی سربر تافت و گفت ،
 که اگر چه بادشاه در صدد خونریختن او گردید ، او را نمیرسد
 که بر سر دے فوج کشد ، و هر گونه عذاب را اذتن در
 دادن می پسندد ، و تیغ کشیدن بر سر فرمانفرمای خود ،
 زنهار روانمی دارد ، بنا بران او مردمان لشکر را فرمان داد
 تا بمحسار باز گردند ؛ اگر چه محمود بردفاداری و خیرگالی
 ملدنی رای و ائق گشته ، باز بدستور سابق او را وزیر معتمد
 علیه خود گردانید ، ولیکن ملدنی رای باقتضای عزم و احتیاط ،
 در حضور بادشاه بدون جماعه محافظان شایسته ، در آینده زفته ؛
 ظهور این معنی سبب پریشانی خاطر بادشاه گردیده ،
 بنا بران شبی ناگاه بایکسوار و چند ملازم ، اقامتگاه خود را
 که بمقام منقو بود واگذاشت ، و تا زمانیکه بحدود گجرات
 نرسید ، عنان باد پارا باز نکشید ؛

این واقعه در سال ۱۷۱۷ع صورت گرفت ، مظفرشاه
 پس از شنیدن خبر فرار محمود بصوب مملکتش ،
 و آگاه شدنش بر بواعث آن ، عزم عزم نمود ، تا
 بامداد واعانتش نیگو پردازد ؛ اقتدار روز افزون و پردلی

هندوان ، او را تا چند مدت گذشته ، بمقام ترس و باک
 و ادا داشته بود ، در آن زمان حاکم میوار ، که بر حدود شمالی
 مالوه و گجرات واقع است ، و اناسنگهه بود ، که در عهد
 حکومتش آن مملکت باعلا درجه عمارت و رفاهیت
 رسیده ، هشتاد هزار سوار و هفت راجه از طبقه مهین ،
 و یکصد و سیصد سوار از طبقه فرودین ، و پانصد فیل
 جنگی ، در روز حرب با ادیرون آمدندی ، سیر نویسان
 مملکتش میگویند ، که او هر ده بار در صف جنگ که او را
 با افواج مالوه و دهلی اتفاق افتاده ، مظهر و منصور گردیده ؛
 زود رود قریب بیانه ، بر حد شمالی حکومتش واقع ،
 و رود سند بر حد شرقی آن ، و مالوه بر جانب جنوبی ،
 و سلسله کوهستان مملکتش سد سنگین ، با آهنین بود ،
 بر سمت غربی ممالک دی ؛ بدینگونه تسلط عام بر اکثر
 بلاد و اجپوتانه ، این راجه عظیم الشان هیبت و شکوه
 خود در دل حکام اسلامی هندیه مجاور مملکتش در انداخته بود ،
 و ایشان خاصه درین زمان بسزایتر میدیدند ، که مبادا
 مدنی رای همزبان و همگیش راجه ، بر املاک و جهات

مالوه تهرنرف گورد، و آنگاه جمعیت متفقہ راجپوتیہ اولاد
متوجہ نسخیر گجرات گوردند، و پس از انتزاع آن ،
در تمامی مرکزی برہہ ہندوستان ، اقدار عظیم دولت
ہندوی را باز تا بیس نہند ؛ بنا بران مظفر شاہ شہری
عظیم از سپاہ فراہم آوردہ ، مصحوب محمود بر جناح
استعمال بر سر منقادار الملک مالوہ ، کہ در ان زمان
در قبضہ تهرنرف بہیم رای ، پسر ملانی رای بود ، شکر کشید ؛
بدین امید کہ پیش از آمدن رانا بجمایتش آن را سخر
نمودہ باشد ؛ اکنون ملانی رای پیاس ناموس
و حفاظت جانش ، بجزیر بران مظفر ساقہ شد کہ در
برابر خواجہ اش صف جنگ آرید ، و بارانای چتور
ہند استان گورد ، چنانچہ منقاد و پیش از انکہ سپاہ میوار
بجمایتش رسد ، دپس از انکہ قریب نوزدہ ہزار راجپوت
سر خود در سرعراستش کردہ بودند ، تسلیم نمودہ شد ؛
اکنون محمود شاہ کہ سر بر حکومت بر نشایندہ شدہ ، بتقدیم
ضیافت محسن خود با کمال تجمل و تکلف می بردازد ،
ینز خود را بزی خدمتگاران آراستہ ، بملازمتش می ایستد ،

و مظفر فوجی سنگین از بهر حمایت و اعانت آینده او ،
 باز پس گذاشته ، روانهٔ مملکت خود میگردد ، ولیکن
 با این همه پرتوی از بخت و دولت بر محمود تنبیده ،
 در سال ۱۰۱۹ ع با هیئت مجموعی جنود خودش ، و افواج
 ملک گجرات بر سر وانا سنگهه لشکر کشید ، و اگر چه
 جنود محمود از رهگذر طی سافت طویل لوفته شده بودند ،
 و افواج دشمن آسوده ، او با این همه بتاکید تمام فرمان داد
 تا لشکریانش بردشمن حمله بردند ، ولیکن او درین حمله
 شکست فاحش خورد ، محمود بذات خود با همه
 ناهوشمندی ، بهره از جلادت داشت ، چون دید که در آن
 روز هریمت نصیب او گردید ، حرف با جمعیت
 ده سوار که همین قدر با او باقی مانده بودند ، خود را بر سپاه
 دشمن زد ، و به پایان کار مجروح و خسته شده بدست
 ایشان اسیر گردید ، ولیکن کریم نهاد وانا سنگهه خود
 بنفس نفیس متوجه اصلاح زخم و جراحت او گشت ،
 و پس از به شدنش ، بدون درخواست ز سر بها ،
 او را به مملکت خودش روانه ساخت ؛ مگر هنگام

غیبت نامحمود محمود ، اختر تندش با حاکمان بلادش
 و اساخته ، ایشان را بران آورده بود که دم از استقلال
 زنده ، چنانچه بعد باز آمدنش می یابد که حکومت و اقتدارش
 یکسر بر باد رفته است ، و در زیر خاک خفته ؛

هنگامیکه مظفر شاه از مندو به گجرات باز گشت ، با
 راجپوتان میواد او را هنوز جنگ و پر خاش در میان بود ؛
 مدت این جدال و قتال تا سه سال کشید ، و درین
 عرصه سر زمین هر دو ریاست ، لگد کوب حوادث ناگزیر
 شکر کشی بود ، و هیچ نتیجه بران جنگ و پیکار ، بجز پریزانی
 عباد و خرابی بلاد ، مترتب نگشته ؛ با این همه میتوان گفت
 که درین حدود پله راجه هندوان نسبت به مسلمانان ،
 در باره فیروزی گرانتر بوده ، چه دانا هنگه در یک جنگ
 غالب آمده ، دشمنان خود را تا بشهر احمد آباد رانده بود ،
 و درون حصارش ایشان را هزیمت داده ؛ آخر کار
 عهد آشتی در میان ریاستین بسته شد ؛ باد شاه گجرات
 بعد این مصالحه به پنج سال در سنه ۱۰۲۶ اع و قات یافت ،
 و بجایش اولاد سر کلان او بر حکومت نشست ،

و در کمتر از چار ماه بردست عیاران کشته شد ، و سپس
 پسر کوچکش ، و او را نیز در عرض اند ماه ، برادرش
 بهادرشاه از میان برداشت ، اکنون این بادشاه زاده ، که
 بیشتر بسبب ناخشنودی پدرش ، در عالم آوارگی
 اکثر شهرهای هندوستان را بگام سیاحت پیموده بود ،
 باتفاق تمامی اعیان دولت ، در عایای مملکت سریر
 آرامی خلافت پدر گردید ، اخبار ریاست ستقل مالوه ،
 حالا بانجام میرسد ، چه برادری از برادران بهادرشاه به مالوه
 گریخت ، و در اینجا از محمودشاه دیوانه منش ، نهیمن قبوی
 تمام یافته ، بلکه اجازت داده شده تا بحضورش در خصوص
 دستیاب ساختن تخت و تاج خود ، چاره گری کند ؛
 چون بهادرشاه میدانست که گردن محمود زیر بار منت
 و احسان خاندان اوست ؛ بشنیدن این اخبار کفران آثار ،
 برافروخته گردید ، و در صد آن گشت که بانتقام آن نیکو
 بکوشد ؛ مادامیکه این طوفان بلا در جانب شرق اماده می شد ،
 محمود برگشته بخت بی هیچگونه اندیشم عاقبت نامحمود ،
 طرح جدال با رانای میوار ریخت ، و رانای بزدوی

بآباد شاه گجرات در استیصال وی همدستان گردید؛ اکنون
 محمود سرداران خود را میخواند، و با عزاز و اکرام هر یک
 از ایشان، راه مبالغه و اسراف میبوید؛ لیکن همین افراط
 بخشش و نوازش او وقت حاجت، ابواب بدگمانی
 بر روی شان میکشاید، چنانچه ایشان نیز شریک اهل
 آن بلاوی عام شدند، که برخلاف ادب برمیخاست؛ در سال
 ۱۰۲۶ع افواج گجرات، بسوی منقلا و نهضت کرد، و در
 اشای راه، همگی آنجماعه که از صحبت محمود پریشان
 شده بودند، بایشان پیوستند؛ طبیعت جمهور خلائق
 از محمود متنفر گردید، و او مجبور گردیده خود را شهر بند گردانید،
 و در دن شهر پناه خود متحصن گشت، و همین با جمعیت
 سه هزار سپاه، با کمال جگر داری و بیباکی، بمقادست
 افواج گجرات پرداخت، و لیکن جماعه قلعگیان از فرط
 جد و جهد و تعب پاسداری دیناقت استوه آمده، در آخر
 خواستند که بشرایط چند، قلعه را بغنیمت و اسپارند؛
 چنانچه در یستم ماه می، سال ۱۰۲۶ع علم گجرات، بر حصار
 نامدار منقلا و پایدار ساخته شد؛ بهاهدن شاه بفتوای مروت

می خواست تا با بادشاه افتاده حال ، راه ملاحظت
و معاطفت پوید ، و نیز مملکت اود را بوی ارزانی دارد ،
ولیکن ناکسی و نخوت وی ، اود را بران آورد که رود بر وی
آن بادشاه مظفر ، زبان بسفاهتش و اکشاد ، و نتیجه این همه
ناسپاسی همین بود که او با هفت پسرش حواله
سرهنگان نموده شد ، تا ایشان را به چنپانپیری ببرند ،
در اشای راه جماعه از قبیله بهیدلیان ، بر سپاهیان بدرقه
حمله آوردند ، و سرکردگان گجرات ، ازین معنی اندیشه
گریز این اسیران در دل نموده ، بادشاه و پسرانش را
بگشتند ، و همین یک پسر از خاندان محمود خلجی مالوه ،
باقی مانده دس ، و این ریاست ، پس از آنکه قریب
صد سال پیش بر نهج استتلال حکومت رانده بود ،
منضاف دولت گجرات گردید ، در همان سال که
اساس خانواده مغولیه چغتیه ، در دولت دهلویه
نهاده شد ؛

باب پانزدهم،

در ذکر تسخیر دکهن ، و ظهور ریاست و یجانگر ،
 و بغاوت دکهن ، و خانواده بهمنی ، و علاءالدین ،
 و محمود ، و مجاهد ، و فیروز ، و احمد شاه والی ،
 و علاءالدین ثانی ، و همایون ، و نظام شاه ، و محمود شاه ،
 و رسیدن بادشاهی بوسمت الراس اقبال ، و قتل
 محمود گاوان ، و ازهم پاشیدن ارکان بادشاهی ،
 و یو پاشدن پنج ریاست دیگر از مواد آن ؛

آن ممالک که بر سمت جنوبی رود نریبده واقع اند ، دبنام
 عام دکهن خوانده شده ، نخست بردست افواج اسلامیة ،
 در سرکردگی علاءالدین تسخیر کرده شدند ، چنانچه این معنی
 از روایات گذشته پیدا است ؛ علاءالدین در آن زمان
 که در زیر سلطنت پدرش سلطان دهلی ، بجاگومت
 کوه می پرداخت ، اولاً در سال ۱۲۹۲ع بران ممالک
 شکر کشیده بود ، و بعد ازان بردزکی چند ، چون خودش
 سر بر سلطنت نشست ، تمامی همت خود را

بران گماشت که به تسخیر یکسر ممالک دکهن پردازد،
 و صویجات آن را ضمیره دولت دهلویه سازد؛ چنانچه
 بسیاری یورش را در عهد دولت او، خاصه بسرکردگی
 سپهسالارش ملک کافور صورت گرفت، و بنیان
 حکومت های هندوان دیوگنده و تلنگان و میسور متزلزل
 گردانیده شد، چون این ریاسات آب رسیده
 و فرسوده شدند، حکومت ویجانیگو را رونق کار و اقتدار
 پیدا گردید؛ اگرچه روایات حاکی از مبادی آن بسیار
 و مختلف اند، با این همه توان گفت که بانی مهابلی حکومت
 آن، این دوسردار بولک و هویهو اند، که هنگامیکه شهر
 وارنگول دارالملک تلنگان، بردست لشکر هلاءالدین
 سخر گردیده، ایشان ازین شهر بگریخته، در آنجا آمده بودند؛
 در حکایات افسانگی آن ملک چنین مذکور است که
 ایشان در اثنای فرار خود با فرزانه و پدیدارنی، در جنگل دو
 چار خوردند، داد ایشان را بکومت شهریکه آن فرزانه
 برکناره رود تنگبهدره بر آورده بود، و در آغاز بنام خودش
 و پدیدارنی خوانده می شد، سر فراز ساخت، ولیکن پس از

مردور ایام، نام آن شهر به ویجنانگر (یعنی شهر فیروزی) تبدیل یافته؛ این شهر جدید، (بگمان بعضی از سیرنویسان هند) در حدود قدیم سکن و مادای طبقه هندومان و سگریو که در هنگام شکرکشی رام بصوب دکهن، باعانتش پرداخته بودند واقع است؛ سخن پیوند هند و الملک، این دو مهتر نژاد را در جرگه حضرات بوزینه منسلک ساخته است، و خیال دسواس انگیز هندوان، ایشان را بدرجه دیوتیان شان برداشته، ولیکن سیرنویسان ثقه اعتراف میکنند که ایشان دو بادشاه بودند، که در حدود دکهن بجای آن طبقه ناس ناتراشیده می پرداختند که از دشیان و نسان کمتر امتیاز داشتند؛ رادیان مختلف وابسته اصل ویجنانگر، برسبیل عموم اتفاق میکنند که بنیاد ویجنانگر در سال ۱۳۳۶ ع نهاده شده، و حوزه این مملکت بزودی فراخ ساخته شده بود، و اقتدار حکومتش خیلی برافزوده؛ پس از بناهی ریاست تلنگان، بردست مسلمانان، و لکدکوب ساخته شدن میسور در زیربای این فرقه منصور، هیچ حکومتی در دیار دکهن

نمانده بود که با طبقهٔ اسلامیة برابر می‌دهم. چشمی کند، و اگر درین زمانه، ریاست هندوی در ویجاننگو بر روی کار نیامده بودی، از روی ظاهر چنان می‌نمود که هیچ چیز دیگر توسعه فتوحات مسلمانان را تا کیپ کموان مانع نبود؛

در عهد حکومت محمد تغلق اول، دولت اسلامیة که طبقهٔ اسلامیان در هندوستان اساس آن نهاده بودند، نخست رو بنقصان و کاستی آورد؛ و ادل ظغیان ظفر توامان سرکشان و بغاوت کیشان، در صویجات دهکن در سال پنجاه و سیوم بعد از آنکه هلاءالدین لوای اسلامیة در دهکن برافراشته بود، بروز نمود؛ محمد تغلق بتادیب سرکشان گجرات لشکر فرستاده، ایشان را هزیمت داد، ولیکن اکثر از ایشان فرار کرده بدبار دهکن پناه جو شدند؛ و این امر سلطان را آنچنان برآشفته گردانید، که بجاکم آنجا مثال فرستاد، که همه ایشان را بحضور سلطان بفرستد، تا سیاست رسانیده شوند، این حاکم بر حسب فرمان سلطان، ایشان را حوالهٔ رسول سلطانی نمود، و چون از درشتخونی سلطان آگاه بودند، ایشان در اثنای راه

سر بعصیان نمایان در کشیدند ، و بسوی دکهن باز گشتند ،
 و بزودی بد اجتماعهٔ اسلامیّه پیوستند ، که از متمگر بهای
 سلطان از وی بریده بودند ، و نیز بعضی از سرداران هند
 بیاریگری ایشان پرداختند ؛ این جماعهٔ سرکش بزودی
 متصرف دولت آباد گردیدند ، و پس از فراهم آوردن
 لشکری گشن ، در صد آن شدند که با افواج بادشاهی
 مصاف آراند ، و اسماعیل افغان را با لقب بادشاه دکهن
 ملقب ساختند ، و او شخص حسن نام را ، (که در اوائل
 حال بچاکری گنگو که برهمنی منجم پیشه بود ، می پرداخت
 و بکار دانی و سن و خدمتگزاری ، گام بگام بنیایهٔ سرداری
 در حضور سلطان رسیده ، و اکنون در تقریب حالی با جماعهٔ
 باغیه پیوسته) بنیایهٔ منصب بلند مرفراز گردانید ؛

همینکه محمد تغلق خبر این بغاوت و عصیان می شنود ،
 بی هیچ گونه درنگ بر سر این فیء عاصیه لشکر میکشد ،
 و چون به دکهن میرسد ، با ایشان در همان مقام صف جنگ
 می آراند ، که هلاء الدین نخست هندوان دکهن رادران
 مقهور ساخته بود ، چنانچه ایشان را یکسر مغلوب گردانیده ،

بمحاصره دولت آباد پرداخت ، ولیکن خبر بروز بلوای جدید
 در دهلی ، او را با جبار بران آورد که شکر خود را در انجا
 وا گذاشته ، خودش بر جناح استیصال به دهلی شتابه ؛
 اکنون جماعه باغیه بر مر سه پهل سالاران اد ، که بسرکردگی افواج
 در دهکهن وا گذاشته بود ، حمله آورده ، ایشان را هزیمت
 میدهند ، و بتعاقب شان تا ساحل فوبله می پردازند ؛
 درین جنگ و جدال حسن پردل ، مصدر کارهای
 مردانه گردیده ، سر عزت و امتیاز برافراخت ،
 و پس از هزیمت افواج سلطانی در بیلان ، به دولت آباد
 مراجعت نمود ، چون بر اسماعیل بادشاه نو ، بزودی حالی
 گردید ، که جمهور خلایق بدل هوا خواه حسن اند ، و نسبت
 بنخودش ویرا دوستر میدارند ، بنابراین بفقوای فرزانی سخت
 حکومت بروی و امیگنارد ؛ حسن در سال ۱۳۲۷ع بر تخت
 سلطنت دهکهن جلوس نمود ، و بلقب علاء الدین
 ملقب گردید ، و از جهت مزید مراعات جانب خواجده
 قدیمش هندی منجم که ویرا پیش ازین بشارت
 جاه و اقبال داده بود ، و برفعت منزلتش پیش از وقوع آن ؛

ویرا خبیر کرده ، لقب بهمنی بران منضاف نمود ،
 چنانچه این خانواده بدین لقب اختصاص داده می شود ،
 و در کتب تواریخ بشاهی خانواده بهمنیه خوانده ؛ این بادشاه
 کلبه رگه را دارالملک خود قرار داده ، و در انتظام مهمام
 مالکی کمال درایت و کفایت بکار در آورده ، تمامی ممالک را
 که افواج اسلامیہ پیشتر در دکن مسخر کرده بودند ،
 ضمیمه دولت خانواده بهمنیه گردانید ، و نیز بلاد مستخلص
 نموده از ممالک تلنگان ، منضاف آن ساخت ،
 و گنگویر همن را بخدمت خزینہ داری ممتاز نمود ؛ سرحدات
 اربعه ممالک کلبه رگه ، در اواخر عهد علاء الدین بهمنی
 بدین نمط محدود بود ، جانب شمالیش محدود بود بصوبه مالوه ،
 که در آن هنگام ضمیمه دولت دهلویه ساخته شده بود ،
 و طرف شمال شرقیش ، بکوچک ریاست ہندی
 کربولہ ، و جانب غربیش ساحل بحر ہند چول ،
 و طرف جنوب بہ مملکت ویجانگر ، و جانب جنوب
 شرقی ، بریاست ہندی تلنگانہ ؛ حسن پس از
 حکومت مقبلانہ یازده سالہ ، در سنہ ۳۵۸ ع بمصر شہادت

و هفت سالگی ، بمرض تب محرق که از رهگذر فرط
 زحمت کشیش در اصطیاد ، عارض شده بود ،
 درگذشت ؛

پسرش محمد بهمنی ، بجایش برسریر نشست ،
 و در افزودن شان و شوکت دیوان دولتش ، بسیار
 جد و جهد بکار برد ، سکه های دولت اسلامی در عهد او نخست
 در ممالک دکهن زده شد ، در یک جانب آن کلمه ' لاله
 و نام خلفای اربعه ' جناب رسالت مآب صلعم
 برمی نگاشتند ، و در جانب دیگر ، لقب بادشاه فرمانفرمای
 حال ، و تاریخ سال ؛ درین عهد راجه ویجنانگور ، و فرمانفرمای
 تلنگنان ، آنها از فرصت بادشاهی جدید کلمبرگه نموده ، باز
 خواست آن بلاد نمودند ، که بادشاه پیشین از حکومت
 ایشان بجبر برگرفته بود ، محمد بهمنی دوبار برسر راجه تلنگانه
 شکر کشید ، و پسر ادرا با سیری گرفته زبانش ببرد ،
 و در انبار همیشه فرزندان در انداخت ؛ ازین حرکت دود
 قادت مشعون ، آن چنان دلهای سگان آن حدود
 پآتش غضب برافروخت که آن ناهنجار را با کمال رسوائی

از مملکت بدر کردند ، ولیکن از جلاء وطن با جمعیت سنگین
 سپاه بازگشته ، راجه را با جبار بران آورد که مبلغ خطیر از
 در ، بوی تسلیم نماید ، و قاجار کوهی گولکنده ، با اراضی
 متعلقه آن ، بوی واگه ارد ؛ چنانچه بزودی عهد و میثاق
 در میان ایشان بسته شد ، در راجه تلنگانه بدین شرط که
 محمد بهمنی هر دو ریاست را تحذیر نماید ، و از حدود تعیین
 کرده در آینده تجاوز نکند ، یک سر بر زرین که بگوناگون
 جواهر بکش بهامر صغ ساخته شده بود ، بوی داد ؛ این سریر
 را بنام تخت فیروزه می خوانند ، و از آن باز سلماطین
 بهمنیه بروز جشن دبار عام بران تخت جلوس می نمودند ،
 در عهد های متوالیه پسین ، آن قدر جواهر شبن بران
 افزوده بودند که در هنگام سنوج نکبت دبله ، چون آنرا بشکستند
 جوهریان اجزای شبن آن را به کسر از چهار کرده دیدیم
 تقویم نه نموده بودند ؛ هنوز سپاه از زحمت و مشقت
 جنگ دو ساله مالک تلنگانه نینکو نیاسوده بودند که محمد
 ایشان را بکوچ کردن بر سر راجه و بیجانگور مامور میسازد ؛ و چون
 محمد در حالت نیم سستی ، نسبت بدین راجه زبان

سفاهت و دشنام و اکشاده، از وی خراج خواسته بود،
 بنابراین فرمانده هندو نیز عزم بجزم کرده که داغ بدنامی دشنام را
 بخون فرودشوید، و با آنکه درین زمان فرط ریزش باران،
 رود کشطنه را در جوش و طغیان داشته، راجه آنرا
 با سپاه خود عبور نموده، مودکل را بترش درآورد،
 و جمیع ساکنانش را بکشت؛ محمد بشنید خبر این قتل عام،
 سوگند مغاظ یاد کرد که خواب و طعام بروی حرام است تا
 آن زمان که یک لک مردم را، ازین کافران نکشد،
 و ارواح شهیدان مودکل را بدان خشود نگرداند، آغاز
 این جنگ در سال ۱۳۶۸ع اتفاق افتاده، محمد، پسر خود را
 جانشین خود ساخته، به کلپورگه فرستاد، بدان نمط، تسبیق
 و تنظیم مهمات امور ملکی نمود که گویی موت خودیش نظر
 داشته بود؛ اد اکنون رود تنگبهدره را عبور کرد، (و این
 نخستین بار است که افواج اسلامی دکنیه ازین رود
 برگزشته بودند) و جنود هندو را هزیمت داد، و هر کس را
 که از ایشان یافت، طعمه تیغ بیدریغ ساخت،
 آخر کار کوشن رای راجه و بیجانگر، بسبب سه ماهه

تعاقب افواج اسلامیه در سر تا سر ممالک او، بغایت مظلم گشته، باجبار بران آورده شد که بدار الممالک خودش پناه جو دستخس گردد؛ حالا محمد بمحاصره اش میکوشد، ولیکن چون بعد یکماه محاصره می بینند که درین مدت مصدر کاری نشده، ددشمن را از حصن حصین وی ببردن آوردن بغایت دشوار است، قصد مراجعت کرد؛ چون هندوان تخمین نموده بودند که او از پیش ایشان بگریخته است، در پی او سخت راندند، و بادشاه بعد دریافت تعاقب شان، آنچنان گرم ناخت که تا بمقامی شایسته، جنگ، بادشمن نیز آهنگ، نرسید، زنهار باز پس ننگریست، و ایتیج با قصد اقامت نه نمود، ولیکن در همان روز که او بهمانسی پیشرک از غنیمت رسیده، از گونه آسایش و استراحت بهره گرفت، ناگهان سپاه خود را که هنوز مسلح بودند، فرمان داد، تا شبها هنگام بر سر معکر دشمن فروریختند، هندوان که آن شب را در عیش و عشرت بسر می بردند، هنوز ازان خواب غفلت سر برنگرده بودند، که افواج اسلامیه را می بینند، که بر خیمه گاه شان هجوم آورده اند؛

راجه سراسیمه دار از انجا گریخته ، خود را به دارالملککش
 رسانید ، ده هزار هندو درین کار زار کشته شدند ، و بعد
 از ان نیز بسیاری از ایشان عرضهٔ هلاک گشتند ، چه
 بادشاه فرمان داده بود که هر کس را از هندوان نهر جا که بیابند ،
 بقتل رسانند ؛ راجهٔ ویجتانگور در آخر مضطر گردیده در یوزه
 آشتی میکند ، و بادشاه اسلام نهمین شرایط وابسته
 ننگ و ناموس پیش کردهٔ راجه را ، بقبول تلقی می نماید ،
 بلکه بعد ازین سفک دما ، دخنریزی خلق خدا ، پشیمان
 و متاثر گردیده عهد میکند که در آینده خون هیچیک از
 دشمنانش بعد جنگ ، یا بیچ فردی از افراد نامسالم
 شان ، زنده ریخته نخواهد شد ؛ محمد پس از آنکه
 دشمنان خود را این چنین مقهور گردانیده بود ، و پانصد هزار
 هندو را بمعرض قتل رسانیده ، (داین کاریست که سیرنوسان
 اسلامیة بدان شادمانی می نمایند ، و فقاع از ان می کشایند)
 است خود را بمصرف نظم و نسق امور دولت می نماید ،
 و پس از حکومت هجده ساله ، در سال ۱۳۷۵ ع ازین
 دایر زوال ، ظلیل ۱۴ رجمال ، بمکود ،

پس از دس پسرش مجاهد شاه، در سن نوزده سالگی
 سریر آرای خلافتش گردید، او در میان تمامی بادشاهان
 این خانواده بمرید شوکت و جاه ملوکانه امتیاز داشت، و در
 دلیری و شجاعت هیچکس را از ایشان بر مزیتسی نبود،
 هنوز بر جلوس سریر حکومتش زمانی دراز نگذشته که او از راجه
 ویجانگو درخواست تسلیم نمودن راجود، و موذکل،
 و دیگر بلاد که میان دو آب، کشطنه، و تنگبهدره، واقع اند،
 و از دیر باز سرمایه نزاع و پرخاش در میان رباست هندو
 و حکومت اسلامی بوده، نمود، ولیکن بسبب رد شدن
 این درخواست، بحرب پیابرخواست، اکنون مجاهد شاه
 بر سر ویجانگو لشکر میکشد، و راجه بزودی راه فراری نیاید،
 و تا شش ماه افواج اسلامیہ بتعاقبش در سه تا سراماک
 کورناتک، می پردازند، در آخر راجه بدار الملک خود بازگشت،
 و اسلامیان بمحاصره آن مشغول شدند؛ اگر چه اطراف
 آن بتصرف شان درآمد، ولیکن از استخلاص حصار استوار،
 با همه تگاپوی بسیار، فرد ماندند؛ هندوان در آخر بدرآمده،
 در برابر دشمن صف آرا شدند؛ و پس از کشتش و کوشش بسیار

که از طرفین بعمل آمد ، مجاهد شاه فیروز گشت ؛ اکنون
 او را چه را منتقاد خود ساخته ، بمملکت خویش باز میگردد ،
 و در راه بردست عموش که او را مجاهد شاه بسبب
 واگذاشتنش مقام تعیین کرده را ، در مصاف جنگ
 گذشته ، تشیع و سرزنش کرده بود ، کشته می شود ؛
 عهد حکومت این بادشاه همین چار سال بود و بس ؛ مزید
 جلادت و پردلی این شاهزاده نوجوان را ، از اینجا قیاس
 توان کرد که اگر چه ریاست حریفش راجه و بیجانگو
 در آن زمان از کناره شرقی تا ساحل غربی میکشید ، و فرمانفرمایان
 ملیبار ، و سیلان ، از خراج گزارانش شمرده می شدند ،
 و حوزه حکومت آن شاهزاده ، نسبت باین ، خیلی کوتاه بود ،
 با این همه در صف رزم او را شکست فاحش داد ،
 و تمامتر مطیع و منتقاد خود ساخت ؛

داودخان کشته این بادشاه جوان ، بر تخت
 نشست ، مگر در کمتر از چهل روز با شارت خواهر
 مجاهد شاه که بر حقیقت خلافت محمود ، پسر باقی
 مانده بانی حکومت این خانواده ، اصرار می داشت ،

کشته شد، بنا بران محمود در سال ۱۳۷۸ ع بر تخت جلوس نمود، و اودر پروردن آشتی همان قدر کوشید که اسلافش در برپا کردن جنگ؛ در عهد حکومتش همین یکبار هنگامه برخاسته بود و بس، اودر تربیت و حمایت دانشمندان و هنروران کوشیده، و فرمانبرانش اودر ارسطوئی ثانی خواندند، روداد نیکو یاد داشتند که بر سخن شناسی و هنر پروریش گونه دلالت میدارد؛ این است که او خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمته و الرضوان را از بلاد پارس با کمال ملاحظت خوانده بود، تا بشرف اقامتش کشور اودر زینت بخشید، چنانچه خواجه موصوف دعوت اودر اجابت نموده، بعزیمت هندوستان در کشتی نشست، ولیکن بپرخاستن باد مخالف، خواجه فسخ آن عزیمت نموده از کشتی فرود آمد، و ازینگونه جرأت بر اخطار در یاد آور آینده احترام نمود، و باعث ار شاعرانه از بادشاه استعفا خواست، که

بیت

نمیدهند اجازت مرا بسیر و سفر؛
 نسیم خاک مصلاً و آب رکناباد؛

بادشاه عذر او را پذیرفت، و هزار دینار بر سیل پیشکش
 بخواجه فرستاد؛ بادشاه پس از حکومت نوزده سال،
 در سنه ۱۳۹۷ع رحلت نمود، و پس از دس دونا
 بسرش یک پس دیگر بر سریر خلافتش نشستند،
 و درون ششماه همه شان درگذشتند؛ فیروزشاه پسر
 داود مقتول، اکنون بر تخت نشست، عهد حکومت او،
 و آن برادرش، که ناسی و هفت سال کشید،
 شگفته ترین عهد های دولت خانواده بهمنیه است؛

• آورده اند که چون خواجه علیه الرحمة بعزیمت سفردکن برکشتی نشست، ناگاه دریا بشورش
 آمد، و خواجه ازین سفر بیکبار متنفر شده به بهانه تودیع بعضی از یاران ازکشتی محمود شاهی
 بیرون آمد، و بساحل رسیده این غزل فرستاد،

بیت

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد • بمی بفروش دلوق ما کمزین بهقرنی ارزد،
 الی اخره — چنانچه درین غزل ازبیم سفر دریا بدینگونه حکایت می فرماید،

بیت

بسی آسان نمود اول غم دریا بپوی زر • غلط کردم که یک موجش بصد من زرنمی ارزد،

بیست چهار جنگ فیروزشاه را اتفاق افتاده ، و حوزه مملکتش را نیکو فراخی روداده ؛ تمامی همتش مانند اسلاف و اخلاف او مصرف نسیخه و بیجانگر بوده ، و بار بار برده ، و فیروز شده ، و سر تا سر بلاد کنوناطک را بآتش سوخته ، و بآب تیغ شسته ، و تحت راجه و بیجانگر را آنچنان بر شکسته ، که در آخر او بدان سر فرد آورده که دختر خود را بزنی پادشاه سپرد ، و قریب یک کرور یا صد لک روپیه ، بر سبیل خراج بوی دهد ، ولیکن با این همه هیچگاه فیروزشاه را آن دسترس نبوده که شهر و قلعه و بیجانگر استیلا کند ؛

در عهد فیروزشاه ، امیر تیمور و بناخت هندوستان پرداخته ، دهلی را تصرف گردید ، فیروز رسولی با هدایای گرانمایه پیش او فرستاده در یوزه آن نمود ، که او را از جمله خراج گزارانش بر شمارد ؛ امیر تیمور حکومت مالوه و گجرات ، بر دے ارزانی داشت ، ولیکن کتب تواریخ بصریح دانمی نماید ، که این عطیه بر درخواست فیروزشاه مستغرق شده ، یا امیر تیمور خودش بدو بخشیده ؛ حاکمان

این دو ضربه که بتجدید دعوی استقلال نموده بودند، از جاه
 طالبی و آرزوی فیروز که از بخشش امپراتور منکشف شده،
 ترسناک گردیدند، و بنا بران ایشان بامید مدافعه، باراجه
 کریوله، و ویجآنکو که شمالی و جنوبی ریاست مجاور حکومت
 فیروز است، عهد یگانگی و هواخواهی بستند، مگر در آخر
 اگرچه آن دو حاکم مسلمانان، بنفوس فرزانگی از حمله بردن
 بر فیروز احتراز کردند، ولیکن راجه ویجآنکو از سرنو
 در برابر ادعای مضاف آرا گردید، و هزیمت خورد، و بجز
 بران آورده شد که آشتی را بشمن خالی باز خرد؛

فیروز در افزایش دانش و هنر نیکو میکوشید، و رصدگاهی
 از بهر باز بست خصوصیات اجرام سماوی بر آورده بود،
 و هر سال چندین جهان از بندر گجوه، و چول، روانه میکرد،
 تا طرائف و نغایس ممالک مختلف بیارند، و دانشمندان را
 بمملکتش دعوت نمایند؛ او نصاب زنان را بدرجه اقتصاد
 رسانیده، و شبستان خود را بنازینان پری پیکر که در فنون
 و لبری طاق، و در شیرینی شمائل شهره آفاق بودند،
 از صیزده حدیف مختلف مردم، در شکست پرستان ساخته،

و شگفت تر اینکه میگویند که او با هر یک از ایشان بزبان خاص شان مکالمه میکرد ، و نیز بر خود التزام نموده بود که هشت ورق قرآن مجید در هر چارم روز کتابت کند ، و لیکن در ادای عهد خود باراجه و بیجانگو بدانگونه جنگ و پرخاش که از غایت تمکیشی و ناهنجاری ادبار میزند ، استغال نموده ؛ درین نوبت جماعه هندو دیرا یکسر هزیمت دادند ، و جم غفیر را از افواج اسلامیہ کشته ، از رؤس شان در میدان جنگ چو تیره برآوردند ؛ نیز ایشان چندین شهرهای اسلامیہ را متصرف شدند ، و مساجد را با خاک برابر ساختند ، و چنان می نمودند که در بند آتند که درین زمان یکبارہ دیون واجب الادای انتقام سالها سال را ، بر طبقه اسلامیہ بکوه و گنزارند ، این اسباب شتادوت و ناکامی ، دل فیروزشاه را که در ادای مراحل زندگانی رسیده بود ، تنگ بیفشرد ؛ و در آخر خواست تا پسر خود حسن را پیش از مرگش بر تخت شاهی متمکن گرداند ، و بناچار با برادرش که سنگ راه این ارادت بود ، جنگید ، و چون در انجام آن دید که تمامی ارکان و اعیان دولت ، در هوا خواجهی برادرش

همدستان شده اند ، تخت و تاج بوی تسلیم نمود ،
 و بعد از آن در عرض ده روز ، ازین ایرمانسرا رحلت کرد ؛
 احمد شاه ملقب به ولی ، (زیرا که می پندارند که بکبار
 در خشکسالی ، بدعای دی فتح الباب صورت گرفته بود)
 بر سر خلافت برادرش فیروز شاه ، در سال ۱۲۲۲ ع
 می نشیند ، و همت بر آراستن اسباب جنگ
 بر می گمارد ، تا آن داغ بدنامی را که در آذربایجان برادرش ،
 بر رخساره دولت بهمنیه نشسته بود ، بآب تیغ
 فروشوید ؛ چنانچه او با لشکر گران بر ممالک دیورای
 فرمانفرمای و بیجانگو ، که درین مهم از راجه تلنگان از بهر
 مدافعه این دشمن عامه هند ، استمداد نموده بود ، تاخت
 می آرد ، اگر چه راجه تلنگان درین باره در آغاز کار همدستان
 اد شده بود ، ولیکن هنگام کارزار و برادگذاشت ، و پس از آنکه
 تا چهل روز هر دو لشکر مسلمانان دهند ، در نظر یکدیگر
 برو و ساطل متقابل تنگبهاره مانده بودند ، احمد شاه از رود
 برگزیده ، بر لشکر دیورای فردرخت ، و آزابک
 شکست ، و آنگاه بتعاقب گریختگان نیکو پرداخته ،

در نهب و غارت آن کشور، همچگونه از مرحمت یادنیادرد،
و زنهار بر عهد و پیمان پیشین در باره سلوک آسارا،
التفات ناکرده، بدون تمیز، زنان و کودکان همه شان را
حواله تیغ بیدریغ نمود، و بادل شاد، داد ددی داد، و درین
خوزیز عام، هر گاه عدد کشتگان به بیست هزار رسیدی،
تا سه روز اقامت کردی، و جشنی عظیم را بنیاد نهادی؛
پس از افنا و تخریب آن مملکت، محاصره دارالملک
اشتغال نمود، در آخر راجه پیغام آشتی پیش کرد، و احمد شاه
بشرط ادا کردن راجه تمامی خراج باقی چند ساله، آزا پذیرفت،
اکنون احمد شاه سپاه بر سر راجه تلنگان میکشید، تا جزای
این جریمه که او با افواج و بیجانگر پیوسته بود، در کنارش نهد؛ حالا
وارنگول دارالملک تلنگان، مستخلص می شود، و تمامی خرابی
که از سالیان دراز در آن فراهم ساخته شده بود، بتصرف احمد
درعی آید، ازان پس بممالک شمالی ناخت آورد، و در آنجا کان
زریافت، و معابد هتود آنجا با خاک برابر ساخته، بجای آن مساجد
بنا کرد، و در اشامی همین عزیمتش بود، که او بتجیر با ترسیم قلعه
مجاولی پرداخته که پس ازان دارالملک بوار قرار داده شد؛

هنگام بازگشت او ازین عزیمت ، چون سواد اعظم
 بیلد گذارش افتاد ، آن قدر دل داده خوبی وضع آشهر
 گردید که در جای این شهر قدیم هندوان که قلعه آن از کوه
 کادیه هاند ، و یکی از عظیم کارهای مردم ساخت در ممالک
 دکن است ، مدینه جدید احمد آباد بنیاد نهاد ؛ عمارت این
 مدینه جدید ، در سال ۱۷۳۲ ع با تمام رسید ، و بعد از آن
 دارالملک دولت بهمنیه گردانیده شد ، و کلبه رگه
 و گذاشته و بی نام و نشان ساخته ؛ احمد را بادالی
 مالوه و بار جنگ اتفاق افتاد ، و هر دو بار در فیروز پله او
 گران بود ، ولیکن در نوبت سیوم ، هنگامیکه قریب بود
 که آتش جنگ و پیکار باز در التهاب آید ، از جهت
 میا نچگیری بادشاه خاندهیس ، نایره آن فرد نشست ،
 و وثیقه صلح و آشتی در میان فریقین نوشته ، و مهر
 کرده شد ، بر حسب این عهدنامه ، کربوله در تصرف
 دالی دولت مالوه ماند ، و بوار در قبضه احمد شاه ، اکنون
 او سپهسالاران خود را به تسخیر کواکان که خطه ایست
 تنگ طولانی بر غرنی کناره ، در پایه کواستان ، در میان

بمنبشی و گوه ، می فرستد ، و ایشان در اول و هلمه فیروز
 می شوند ؛ ولیکن چون در سرستی و جوش این فیروزی ،
 مالم را که در آن زمان از آن دولت گجرات بود ،
 برگرفته بودند ، در جنگ و جدال با افواج فرستاده آن دولت ،
 همه برده را در باختند ، احمد شاه پس از حکومت دوازده ساله ،
 در سنه ۴۳۵ اع درگذشت ؛

هلاء اللدین پسر او بخلافش بر تخت نشست ،
 و بر طبق دستور ستم آباپی ، نخست بر راجه و بیجانگو که
 خراج پذیرفته پنج ساله نداده بود ، لشکر کشید ، و این
 عزیمت بفیروزی انجامید ؛ پس از جلوسش بدو سال ،
 بادشاه خاندلیس ، بدین علت که هلاء اللدین مراعات
 حقوق دخترش که او را بزینش داده بود ، نکرده ، ندای
 حرب و قتال در داد ، و والی گجرات را درین یورش
 هداستان خود ساخت ؛ بادشاه بهمنی ، درین مهم افواج
 خود را بقیادت ملک التجار واسپرده ، ولیکن این
 سپهسالار مغول نژاد ، از سرکردگی دکهنیان ، و حبشیان ،

سرباز زد و گفت ، که هر نیمت کوکان که عنقریب
 رخ نموده ، از بددی و ناکسی ایشان بوده ؛ بنابراین
 با جماعتی قلیل از مردمان ایران ، بمقابله دشمن شتافت ،
 و بجلادت مردانه ، و قیادت سپهسالارانه ، ایشان را
 منهنزم گردانید ، و شهر نامدار بروهان پور را بر گرفت ، و در
 مشکوئی شایسته آتش زده از پا در آورد ، و اساس و بنیاد
 آنرا بر کند ، و هنگام مراجعتش از آن نخجیر و تدبیر ،
 بادشاه فرودمانده خودش که با استقبال وی رفته بود ،
 نهیمن او را به عظیم سرمایه عزت و افتخار ممتاز ساخت ،
 بلکه نیز فرمان داد که ازین بس زمام سرکردگی دکهن ،
 بدست کفایت جماعه مغولیه سپرده شود ، و این دستور
 بنیاد شد بدکینه و عناد ، در میان فریقین مغولیه و دکهنیه نهاد ؛
 و در حدود این زمانه ، دیورای فرمانزمامی ویجانگر ، از اعیان
 دولت خود انجمنی منعقد ساخته ، از ایشان پرسید
 که با همه فزونی دولت ویجانگر در وسعت مملکت ،
 و فراوانی نعمت ، و کثرت رعیت ، نسبت
 بدولت کلبوگه ، سبب چیست که دالبان آن ،

خراج گزار ادیبای این، می باشند؛ بعضی از ایشان این امر خلاف قیاس را، بر تقدیر آسمانی نسبت کردند که در کتب دینی ایشان، پیشینیان چنین نوشته اند، و دیگران گفتند که افواج اسلامیه، از جهت اسپهان زیاد، نجیب نهاد تازی و عراقی، و کمانداران قدر انداز، بر جنود هند مظفر میگردند، بمحرد شنیدن این حرف راجه و بیجانگر بنگاه داشتند کمانکشان ماهر از فرقه اسلامیه، فرمان داد، و گفت تا سجدی در دارالملک خودش بر آوردند، و نیز از بهر مزید توثیق عهد و پیمان و ارتفاع غلش و فلجان از طرفین، بکار گزارانش فرمود که هنگام حاضر شدن ایشان، نسخه از قرآن مجید پیش او بنهند، اکنون اداز ایشان این عهد میگیرد که مادامیکه او وظائف خواجگی را چنانچه شاید واگزارد، ایشان را باید که بر ادای حقوق چاکری، وفادارانه چست و چابک باشند، و برین عهد و پیمان، قرآن مشریف که دین و ایمان شانست، در میان است، چنانچه راجه دو هزار مسلمان، و شصت هزار هندو کماندار، در لشکر خود نگاه داشت، و حالا بزودی عزیمت آن میکنند، که

با هلاک‌الدین زور آزمائی بعلل آورد ، در عرض دو ماه سه
 ناینگ در میان آمد ، و در آن هر سه ، پلهٔ پیکار فریفتین
 در حالت توازن ماند ، ولیکن چون دوسر دار از فرقهٔ اسلامیّه ،
 در دست طبقهٔ هندو اسیر گشتند ، هلاک‌الدین سوگند یاد کرد ،
 که اگر بجان ایشان آسیبی از هندوان رسد ، همانا او
 بازای بیکای از ایشان ، یک لک هندو را خواهد کشت ،
 میگویند که این تهدید ، فرماندهٔ هندوان را بران آورد که تمامی
 زر بقیهٔ چند ساله ادا نمود ، و پیغام آشتی پیش کرد ؛
 هلاک‌الدین که بیشتر ابن فیروزی از اعظم فرزندان ،
 و اکابر نیکان هندوستان ، شمرده می‌شد ، حالا خود را
 در ملاهی و سناهی پله میگذارد ، و بجز یک یا دو روز در
 مدت یکسال ، بدیوان عام جلوس نمی‌نماید ، و دیگر همه
 ایام و لیالی را بصحبت زنان در حریرا بسر می‌برد ؛
 در حدود این زمانه ، او ملک التجار را که پیش ازین
 به نخیر بوهلن پور پرداخته بود ، باستخلاص کوهکان
 با جمعیت سنگین از افواج روانه میکند ، ولیکن در اثنای راه ،
 بخیانکاری جماعتی ، او خودش را بهرهٔ اعظم از جنودش ،

در کمینگاهی کشته میگردد، و آنان که ازان میان جان بردند،
 بجز چند کس، همه شان بردست هکهنیان نوکر بادشاه که
 باجماع مغولیه چنانچه بالا گذشت، کینه میداشتند، کشته شدند،
 و بقیه اسبف، با هزار جر ثقیل بدار الملک بازگشتند؛
 و بر بادشاه صورت حال نکبت اشتمال و نمودند،
 بادشاه فرمان داد تا هر فرد را از انجماع که مصدر این حادثه خوبار
 شده بودند، بکشند؛ اکنون بادشاه قدری از او راک این
 روداد عبرت بنیاد، و قدری بمکتوب هدایت اسلوب
 استاد یا آموزگار پیشین خود که درین روز نابوی رسیده بود،
 باصلاح رسم و عادت خود پرداخته، متوجه تنظیم مهمات ملکه اری
 گردید؛ در سال ۱۴۵۲ ع با دای عظیم در میان افواج پیادگان
 خودش برخاست، تا اینکه این فتنه انگیزان او را در مشکویش مقید
 کردند، و آذازه در افگنوند که بادشاه مرد، بشنیدن این خبر
 دروغ، بادشاه مالو، و بعضی از قریبان خودش، میدان گرفتند،
 ولیکن شعله این فتنه برافروخته اعدای در آخر فردنشت،
 و بادشاه در حالت آشفته و طمبندان، پس از حکومت
 بیست و سه ساله، در سنه ۱۴۵۶ سبهم، وفات یافت،

پسرش همایون (که به همایون شاه ظالم شهرت یافته) بر سریر خلافتش نشست، و این ستمگار مردم آزار، پس از حکومت سه و نیم ساله، که جز گوناگون دلازاری، در آن اثری دیگر نتوان یافت، بردست جاکران خودش، چینیکه در حالت مستی پیخود افتاده بود، کشته شد، بعد از آن پسر کوچکش نظام شاه، در سال ۱۳۶۱ع بر تخت نشست، و مهمام مملکت بر حسب رای مادرش، و تدبیر و دوزیرش، که مهین و گزین شان محمودگاوان بود، کفایت کرده می شد؛ اگر چه بمساعی جمیله این ادیبای دولت، مفاسد عهد بادشاه پیشین، اصلاح پذیرفت، ولیکن چون بادشاهان جوار، می شنوند که زمام مهمام این مملکت، در دست طفلی است، انتهائز این فرصت نموده، لشکر آرا میگردند و ایان او دایسه، بر جناح جسارت کوچیده، در اندرون پنج کرده، از دارالملک درآمد، صف آراستند، و هزیمت برداشتند، محمود مالوه نیز مصاف آرا گردید، و سپاه تلنگان، و او دایسه را، درین عزیزت همدستان خود گردانید؛ شاهزاده خورده سال

نظام شاه را، درین مهم از دولتمرا بیرون آورده، در میان
شکرش بر سر تخت بر نشاندند، و پیکار سخت
بروی کار آمد، و در آن جناحین شکر دولت بهمنیه، اعادی را
هزیمت دادند، ولیکن در عین ظهور فتح و فیروزی، سکندر خان
برادر رضاعی بادشاه، که بر کردگی قلب می پرداخت،
بیاعنه رشک و حسد دون، نسبت به پهلوانان
که بردست و بازوی شان فیروزی صورت گرفته بود،
بادشاه و رایت شاهی را، بزودی از میدان جنگ
بیرون برد، و بدین حرکت ناشایسته، بازی برده در باخته شد،
محمود پس از آنکه بدین نمط فیروز گذشته بود، بر سر شهر
احمد آباد بیدار شتافته آنرا برگرفت، و بادشاه، با پیروان
و منتسبان دولت خود، به فیروز آباد انتقال کرد، و بلاد
حوالی دارالملک، سر تسلیم پیش بادشاه مظفر نهاد،
درین زمان از آثار شکسته حالی دولت بهمنیه، چنان
می نمود، که مگر عهد این دولت بانجام رسیده، و طالع
اقبالش مشرف بافول گردیده، ولیکن درینحال نکبت
تمثال، بادشاه گجرات، بدستگیری این شاهی خانواده افتاده،

کمر باری بسته ، شکر بر سه مالوه میکشد ، و بناچار محمود از بهر حمایت ربانوش از دست غنیم ، مملکت مفتوحه را داگذاشته ، متوجه دارالملک خود میگردد ؛ نظام شاه همین چندگاه پس ازین واقعه زیست ، دور اخیر دوم سال جلوسش مرد ؛

اکنون برادرش محمد شاه ، در عمر نه سالگی بر سریر حکومت در سنه ۱۲۶۳ ع می نشیند ، و بدستور عهد سابق ، زمام نظام امور مملکت ، بردست کفایت مادر او ، و دوتا وزیر فرزانه اش ، سپرده می شود ، تربیت و تعلیم شاهزاده ، بدان نمط گزیده باهتمام یکی ازان دوزیر خواجه جهان نام ، صورت گرفت ، که پس از فیروز شاه ، این شاهزاده دانشمند ترین طبقه خود انگاشته می شد ، با این همه چون پنداشت که معلم او در مملکت اقتدار عظیم که شایسته شان او نیست ، پیدا کرده ، این شاهزاده با آنکه سن دوازده سالگی نرسیده بود ، باغواهی مادرش فرمان داد ، تا او را پیش رویش سزا تن جدا کردند ، مقام عبرت است که این چنین فرمانروایان خرد حال ،

که هنوز ادا مردن اوهای شان ، بر حسب قوانین مضبوطه عقل
 سلیم نیست ، از مغویان ناهنجار آموخته شوند ، که بر رنجتن
 خون بنی نوع ، خاصه دانش آموز خود ، جارت نمایند ؛
 اول فوج کشی این سلطنت ، بر سر کریوله صورت
 گرفته ، که در جانب شمال مضاف است به صوبه مالوه ؛
 اگر چه مقام سطور به تسخیر افواج متغلبه پادشاهی در آمده ،
 ولیکن جای شگفت است که بوساطت دشناعت
 والی مالوه ، دشمن قدیم سلطنت بهمنیه ، داگداشته شد ؛
 بعد اندک زمانه ، محمود گاوآن وزیر اعظم ، بصوب ساحل
 کوکان فرستاده شده ، جایکه دوبار عزیمت پیشین ، هزیمت
 یافته بود ، و سرداران آن مملکت ، خاصه حاکم کهلنتا ،
 طلقه عظیم از جهازات نگاه داشته ، بتقطع طریق تجارت
 جماعه اهل اسلام می پرداختند ؛ محمود گاوآن نهیمن ساحل
 کوکان را ، بلکه بلاد بالاتر کوهستانی آنرا ، تسخر گردانید ،
 سپس بر سه جزیره گوه ، هم از جانب دریا ، و هم
 از طرف خشکی ، حمله برد ، اگر چه آن جزیره مضاف
 حکومت ویجانگر بوده ، و ادیس از غیبت سه ساله ،

مظفر و منصور بخانه بازگشت ، و از بادشاه باغایت اعزاز ،
و نهایت اکرام ، شرف امتیاز یافت ، و بتفریبی که بادشاه
بدیدن او آمده بود ، یک هفته در خانه اش بسر برد ؛

در سال ۱۲۷۱ ع بر حسب درخواست رای او قیسه ،
فوجی در سرکردگی حسن بحری ، بدانصوب روانه نموده شد ،
و این سه به سالار ، پس از آنکه بامداد هنبسروای ، و بتامبیک او
بر مملکتش ، پرداخته بود ، کنند اپیلی ، و راج مند بوجی را ،
از برای خواجه فرمانفرمای خود ، استخلص ساخت ؛ او
سفارشش وزیر اعظم ، در جلدوی خدمتش بفرماندهی ملک
تلنگان ، سرفراز گردید ، و همچنین حکومت بواری ، بکف
کفایت هماد الملک و اسپرده شد ، و یوسف الدین خان ،
سر خوانده محمود گاوان ، بصوبه داری دولت آباد که
از نامدارترین صوبه های این دولت است ، ممتاز گشت ؛
یوسف خان در نیکو دا پرداختن این خدمت مفوضه ، آنچنان
درایت و کفایت و خیر خواهی را کار بست ، که مورد
عنایات خاص بادشاه گردید ، و بعد ازین تمامی مهمام مملکت ،
برای وردیت منشار که یوسف الدین ، و وزیر اعظم

محمود گاوآن ، سئوط بوده ؛ اکنون سرداران دکهن بدین
 این جاہ و مرتبت ایشان ، بآنش رشک سوختن
 گرفتند ، و در پی استیصال شان شدند ؛
 درین حدود روزگار ، آن ممالکت در دست قحط
 و غلامی شدید ، فرسوده شد ، و تا دو سال هیچ غلام پیدا نگشت ؛
 قاعداران کاندآپیلی ، این قحط را فرصت وقت
 شمرده حاکم خود را کشتند ، و قلعه را تسلیم بهیم رای
 نمودند ، و بهیم رای براجہ اوقیسہ پیغام فرستاد کہ چون
 دکهن در مصیبت قحط و غلامبتلا است ، فرصت
 غنیمت شمرده تلنگان را از دست تصرف مسلمانان
 انتزاع باید ساخت ، بنابراین راجہ اوقیسہ لشکری
 سنگین فراهم ساخت ، و حسن بحوی حاکم تلنگان ،
 بزور بران آورده شد ، کہ ازان بلاد کنارہ گیرد ؛ بصوابید
 محمود گاوآن ، بادشاه بنفس نفیس باهندوان مصاف
 جنگ آراست ؛ راجہ اوقیسہ باکمال هراس در یوزہ
 آشتی نمود ، بادشاه درخواست اذرا بشرط ادای اموال
 و نفایس ، بسیار کہ از انجمہ بدست و پنج زنجیر فیل بود ،

که راجه آرا بجان عزیز میداشت ، پند گرفت ، بعد ازان
 بادشاه بمحاره کاندلاپیلی اشتغال نمود ، و پس از
 ششماه آرا ستخاص گردانید ، سپس سه سال دران
 مملکت اقامت کرد ، تا از برای آینده نظم و نسق
 شایسته بکار بندد ؛ پس از تنظیم امور تلمنگان ، بر سر
 راجه نوسنگه رای ، که مملکتش در برابر ساحل بصوب
 شمالی مسلیپاظم ، میکشد ، شکر کشید ، این راجه چند خطه
 را از ویجانگر انتزاع نموده بود ، و در سرحدات حکومت
 دولت بهمینه ، اکثر مصدر شورش و فساد میگردد ؛ در زمان
 اشتغال بادشاه بدین مهمات گوشگزار او میگردد ،
 که در حدود ملداس معبدیست قدیم خیلی بزرگ بنام
 معبدگان چیودام ، که دیوار و بامش بصفایح زرین پوشیده شده اند ،
 او بمجرد شنیدن این خبر ، بزودی هر چه تماثر ، با جمعیت
 شش هزار گنزیده سوارانش ، متوجه آن می شود ، ولیکن
 درین عزیمت ، بدان عجلت و شتاب شتافت ،
 که همه سوارانش بادی ازنگ فردمانند ، و بجز چهل
 کس با او آنجا رسیدند ، او با این جمعیت قلیل بر سر آن

حمله آورد، و چون بقیه سوارانش بزودی بادی پیوستند،
 درین مهم فیروزگشت، و معبد را بتصرف در آورده، از همه
 زرد سیم آنرا پاک پرداخت، و برهنه ساخت؛
 از پس این یورش، میتوان گفت که جاه و جلال دولت
 خانواده بهمنیه، از ترقی باز ایستاد؛ درین عهد حوزه حکومت
 این دولت بسرحده کمال رسیده بود، و از غربی ساحل دریا
 تا بشرقی کشیده، و از مسلیپاطم تا کوکان رسیده؛
 بر خوانندگان این جریده، هویدا شده باشد، که این وسعت عظیم
 و فسحت جسیم که دولت بهمنیه بدان اختصاص یافته،
 سبب آن عقل و دانش بادشاه آن قدر نبود که
 کفایت و درایت وزیر اعظم او محمود گاوآن، که یکی از
 اعظم عهد خودش و هم عهد های دیگر بوده است؛ او بارای
 اصابت آرایش نیکو دریافته بود که ممالک وسیع فضای
 خواجه کار فرمایش، مقتضی انتظام نو، و نظم و نسق جدید است،
 بنا بران او تمامی ممالک را که سابق برین ایام در چار صوبه
 منقسم بودند، و هر یکی بصوبه داری واسپرده، در هشت
 بهره گرانمایه منقسم گردانید، و بدین نمط گزیده، قوت

واقعه دار صوبه داران کوتاه ساخت ، و احتمال بغاوت و عصیان
 ایشان را نیکو گاست ، و نیز عادت آن ممالک پیشتر
 بران جاری بود ، که قلاع و اقلعه یکیک صوبه را ، بدست
 کفایت صوبه دارانش داعی گذاشتند ، و ایشانرا اختیار
 آن بود که از طرف خود کوتوالان یا منصبداران را ، از بهر
 قلعه داری تعیین فرمایند ؛ اکنون این وزیر فرزانه بقواص
 فطرت یگانه اش فرمان داد که اختیار واقعه دار هر صوبه دار
 مقصور باشد ، بر همان قلعه که او در آن سکونت میدارد ،
 و عزل و نصب قلعه داران دیگر حصون و قلاع ، بدیوان
 سلطانی وابسته خواهد بود و بس ، او در افزودن مشاوه
 منصبداران و سپاهیان نیز ، همت برگماشت ، ولیکن
 فرمان داد که هر منصبدار که در قشون یا عدد جمعیت خاص او ،
 یک سپاهی کم خواهد بود ، تمامی تانخواهش مسترد نموده خواهد شد ؛
 چون غرض اصلی ازین گونه نظم و نسق ، افزودن اقدار
 دولت بهسینه ، و تقویت دادن نیرو مندی و استقلال
 حکومت دی بوده ، بناچار صوبه دارانرا از ان رنجش خاطر
 پدید آمد ، بنابراین باهم متفق گشته قصد آن کردند که وزیر را ،

که بانی مبانی این قانون و آئین است ، از میان بردارند ،
 ولیکن بزودی برای شان حالی شد که تا یوسف اللدین و محمود ،
 باهم در یک مقام در دیوان خواهند بود ، زهار هیچگونه
 حیلت و مکر ایشان در تباہ ساختن یکی از ان دو ، وزیر
 و مشیر ، کارگر نخواهد آمد ؛ قضا را در همین اثنا یوسف اللدین
 با فوجی بر سر فرسنگه فرستاده شد ، و جماعه متفقہ غیبت
 او را غنیمت شمرده ، تصدی کاریکه در سر داشتند
 گشتند ؛

دو کس ازین جماعه متفقہ ، خود را با آن حبشی که مہر دار
 وزیر بود ، ہمدم و آشنا ساختند ، و یکروز او را با غوا بر آن آوردند
 کہ نسبت بمقدار معهود ، بیشتر شراب خورد ،
 و مست گردید ، و آنگاہ ویرا در انحالت گفتند ، تا بر کاغذی
 کہ ایشان در ان زمان پیش او آورده ، اظہار نموده بودند ،
 کہ این کاغذیست از آن یکی از دوستان ما ، و در دیوان
 قاضی و مفتی وغیر آن گذشتہ ، و درست پنداشته شدہ است ،
 اد مہر وزیر کہ پیش خود دارد ، زند ؛ چنانچہ آن مہر بر کاغذی
 سفید زودہ شد ، و انگاه بر ان کاغذ از طرف محمود گجاوان ،

سوی رای اوقیسه ، بدین مضمون نامه نوشتند که شما از اطاعت بادشاه سر باز زید ، و بغادت ورزید ، و من درین عصیان ، یار و هوادار شمایم ؛ اکنون این خط مزدور بطریق قرارداد ، پیش بادشاه آدرودند ، و گفتند ، که این نامه ناگهان در دست قاصد محمود گاووان یافته شده است ، حسن بحوری یکی از دشمنان جانی محمود گاووان که نسبت با دالک طریق احسان و اخلاص بوده ، و خیرهای گوناگون بوی رسانیده ، بهمانه دران مقام حاضر گشت ، و آتش کینه بینفرخته ، سینه بادشاه را نیکو مشتمل گردانید ؛ بادشاه از ضبط و خوشتن داری درگذشته ، بدون استکشاف حقیقت کار ، باحضر وزیر ستوده کردار ، فرمان داد ؛ درین مدت خبر نامه مزدور و آشفتگی بادشاه درانخصوص ، بنکو شهرت گرفته بود ، و هو اخوانان ددستان وزیر پاک نهاد فراهم آمدند ، و بهرگونه یاری و حمایت ادا داده گشته ، از روی التماس کردند که اد درین زمان نزد بادشاه نرود ، ولیکن محمود از رهگذر کمال وثوق بر بیگناهی و پاکد امنی خود ، تن تنها بحضور بادشاه رفت ، داد از روی خشونت

از وی پرسید، چه سیاست را شایسته است آن
 ناهنجار که نسبت بخواجه اش راه غدر و خیانت پوید،
 دزبر بنی باکانه جواب داد، چنین خیانت کار هیچگونه
 بخشایش را سزاوار نیست؛ حالا بادشاه نامه مزدور
 بردستش می نهد، بدیدنش محمود فریاد برآورد که الحق
 این بزرگ تلبیس و فریب کاریست، مهرش از آن
 من است، ولیکن از نامه هیچ خبر ندارم که کدام کس
 نوشته است؛ بادشاه که بجماع مدام دجوشش غیظ،
 جنونش دو بالا شده، به بنده حبشی نژاد که در آنجا حاضر بود،
 فرمان داد تا وزیر را بکشد؛ وزیر بشنیدن این سخن،
 بآرامش تمام پاسخ سرد که کشته شدن همچون
 من پیر مرد سهل است، و هیچ خطری ندارد، ولیکن
 جاع اندیشم این است که این خون ناحق، سبب
 بربادی نام بادشاه و تباهی مملکت دے خواهد گردید؛
 بادشاه هیچگونه التفات بخاندنش ناکرده، بلکه تمامت
 آزرناش نیده، بمحاسره رفت، و حبشی غلام بر سر دزبر که
 در آن زمان در عمر هفتاد و هشت سالگی بود، باتیغ برهنه آمد،

د وزیر رو بسوی قبله کما' مظہرہ کردہ بدوزانو بنشت ،
 و شربت شہادت از دم شمشیر چشید ، او چند روز
 بیشتر از گشته شدنش ، قصیدہ در مدح بادشاہ
 انشا نموده بود ؛

بادشاہ پنداشته بود کہ محمود گاو ان ، در عہد وزارت
 نقود و جواہر فرادان در خزینہ خود فراہم آورده ، و اکنون باضافہ
 آن ، خزانہ خانہ بادشاہی قرینہ مخزن قارون خواہد گشت ،
 ولیکن فرد اسباب خزانہ وزیر ، بر درجہ نمایان جو امر دہنادی
 و رادی اور اعیان ساخت ، زیرا کہ تمامی زر نقد کہ در خزینہ
 او یافتند ، از مبالغہ ہزار روپیہ بیشتر نبود ؛ و خزینہ دارش
 سبب تہی بودن خزینہ او را چنین بیان نمود ، کہ تمامی زر
 خراج آن اراضی کہ بادشاہ بوزیر مرحوم بخشیدہ بود ، چون
 بمعرض وصول آمدی ، او همان زمان آنرا بر منصبداران
 شاہی و چاکران خاصش تقسیم کردی ، و آنچه از ان باقی ماندی ،
 بر ساکین و فقرا بنام بادشاہ بطریق خیرات دادے ،

* آوردہ اند کہ چون غلام حبشی کہ جوہر نام داشت تیغ کشیدہ بر سر محمود گاو ان آمد اورو
 بقبلہ بدوزانو بنشت و گفت لالہ الا اللہ محمد رسول اللہ ؛ و چون تیغ بگردنش رسید ، گفت
 الحمد لله علی نعمہ الشہادۃ ، و جان بجان آفرین سپرد ؛ — المصحح

و آن سرمایه که او با خود از ایران درین کشور آورده بود ،
و آنرا در کار تجارت داداشته ، از منافع آن هر روز دور و بیه
بضروریات مطبخ حرف میگردید ، و باقی آنرا بنام خودش
بر نهیدستان مستمند ، و محتاجان نرنده ، می بخشید ؛ بستر
خوابگاهش همواره بویا بوده ، و ظروف طعام و شرابش
کاسه های سفالین ؛ اکنون فروغ راستی این سخن
بر دل بادشاه پرتوی اندازد ، و او را از صحت این امر خبر میدهد
که او ، فرزانه یگانه ، دستوده کردار ترین مردم را ، که وزیر
صایب تدبیر پنج عهد از عهد های متوالیه شایان بهمنیه بوده ،
از بهر کینه کشی دیگران برباد داده است ؛ البته بادشاه
ازین رهگذر در دست غموم وحشت افزا ، و هموم جانگزا ،
مبتلا میگردد ، و سوء نتایج گم گشتن آنچه آنچنان وزیری از مملکت ،
ناگهان بزودی نمایان می شود ، چه هنگامیکه بادشاه شکر خود را
فرمان داد تا بصوب دارالملک بازگردند ، بعضی از
سپه سالاران نامدارش ، اگر چه همراه بادشاه کوچ کرده بودند ،
ولیکن فوجهای خاص خود را از شکر بادشاهی بریده ، و جدا ساخته ،
بادشاه را داگذاشتند ، و گفتند که پس از یگانه گشته شدن

آنچنان وزیر اعظم نیکوشیم، کوچک منصبداران را هیچ
مقام اعتماد و ثوق بر باد شاه ننمانده؛ حالا این حرف زبان زد
خواص و عوام مملکت گشت، که انجام عهد حکومت
دولت بهمنیه، پرنزدیک رسیده، و هر یک صوبه دار
در صد آن شد که خود را استقل گزداند، القفه در عرصه مکتور
از دوازده ماه، بعد واقعه نائمه وزیر عماد دولت، که از او فتادنش
کاخ دولت بهمنیه فرو نشست، بادشاه رنجور گردید،
و در عین اندوه جانگاہ، و غایت نالانی، جان داد، و اکثر
در حالت غشی و سطوت مرض، میگفت که محمود گاو ان
وجود را برزیده پاره پاره میکند، او در اوائل سال ۱۲۷۲ ع
جان داد؛

حالا احتیاج بیشتر تقیض نمودن این خانواده ننمانده، شاید
هیچگاه سخن هیچیک مرد حق شناس به بیگناهی کشته،
آنچنان راست و درست نیامده باشد که حرف محمود گاو ان
که در زیر شمشیر سرد، قتل ناحق من تباهی مملکت
شما خواهد بود؛ همانا ناحق کشته شدن این وزیر فرزانه،
باد مرصی بود که چراغ دولت بهمنیه دکهنیه را

خاموش گردانید؛ محمود شاه پسر بادشاه پسین، بر تخت نشست، و با لقب بادشاه تاسی و هفت سال خوانده شد، تا اینکه در سال ۱۰۱۸ هجری قمری وفات یافت، ولیکن اقتدار سلطنت، یکسر ازین خانواده رحلت نموده بود، این بادشاه حسن بحری را، که در خون ناحق و زبر مجرم، ادرادخلی تمام بود، شیر اعظم خود قرار داده، ولیکن بعد چندی فرمان داد، تا بر دست عیارانش بکشند، قاسم بویک ترک بر جای وی قیام نمود، چنانچه او و پسرش امیر بویک، در تمامی امور مملکت مداخلت نموده، متسلط گردیدند، و از بهر خواجه خود بجز نام تهی بادشاه، باقی نگذاشتند؛ حاکمان بموجبات سراز گریبان استقلال بر آوردند، و فرمودند تا خطبه و سکه بنام شان خوانند، و زدند؛ حکومت احمد آباد، و بیدار، در پنج ریاست متقل متجزی گشت؛ چنانچه این ریاستهای پنجگانه، در زیر حکومت مے فرمان دهن خاص خود بوده، تا وقتیکه ظمیر الدین بابور، نخستین بادشاه مغولیه، در دهلی اساس حکومت چغتیبه نهاد؛

اسامی فرمانفرمایان پنجگانه ریاسات بالانوشته

۱ یوسف الدین شاه ، هواخواه و فرزند خوانده یاستبائی محمودگاوآن ، که ریاستی مستقل را در جنوب غربی تائیس کرده ، بیجاپور را دارالملک خود ساخت ؛ چنانچه آثار عمارتش تا امروز در میان آثار یادداشتنی هندوستان شمرده می شود ، و بادشاهان این سلسله ، بنام سلاطین عادل شاهیه ممتاز میگردند ؛

۲ نظام احمد ، سردر حسن بحری ، که پس از بدگالی او در کشتن محمودگاوآن ، خودش بنامان محمودشاه ، بردست عیاران کشته شده ، او بشنیدن قتل پدرش ، بصوب احمدنگر که در حدود شمالی غربی واقع است ، مراجعت نمود ، و در آنجا رفته ، لوای بغداد برافراشت ، و بنای ریاستی مستقل نهاد که بنام بادشاهی احمدنگر خوانده می شد ، و این خانواده شاهان ، بلقب نظامشاهی اختصاص می یابد ؛

۳ حماد الملک ، که یکی از کهن سالان ترین وزیران دولت بهمنیه بوده ، چون عموم پریشانی و بی انتظامی در امور مملکت ،

شاهده نمود ، در حدود شمالی ، حکومت بوار را که بدو
 مفوض بود ، از آن خود ساخت ، و سر با استقلال
 برافراخت ، و این خانواده بنامش خانواده عمادشاهیه ،
 خوانده شده ، و گوالیار دارالملک این دولت گردیده ؛
 ۴ قطب قلی ، که بحکومت گول کنده ، در حدود
 جنوب شرقی می برداخت ؛ اشتهار فرصت نموده ، ریاستی
 مستقل بنام خانواده خودش ، قایم گردانید ، که بخانواده
 قطبشاهیه ، امتیاز داده شده ؛

۵ احمد بوید ، که بجای پدرش ، بوزارت بادشاه
 بی دستگاه بیلور ، می برداخت ؛ قابوی وقت را از دست
 نداده ، تمامی اقتدار بادشاهی ، بطریق غصب بقبضه خود
 در آورده ، ریاست آن دیار ، بنام خاندان خود گردانید ،
 و همین بهره از مملکت بود ، که بعد از آب رسیده شدن
 دولت بهمنیه ، تا امروز بنام ریاست بهمنیه خوانده می شد ؛
 او در آخر بنام بادشاه احمد آباد بیلور ، اعتراف کرده شد ،
 و خانواده او بعد چندی بنام خانواده بویدشاهیه شهرت
 گرفت ؛

باب شانزدهم ،

در ذکر رسیدن پرتگیز ، و ترقی چهارانی در
 فرنگستان یا بلاد بیضان ، و بازگردیدن دئیس
 به کیپ گُتْ هوپ یا راس امیل ، و استکشاف امریکه
 یا گیپهان نو ، و آمدن واسکو دیگامه به هندوستان ،
 و فرود آمدنش در کالیکط ، بساحل غربی ملیبار ،
 و وصول کبرآل ، و اَلْمِلْدَا ، و اَلْبُوکْرک و تاسیس
 اَلْبُوکْرک حکومت پرتگیزرا ، در مشرق ، و بخواری
 معزول گردانیده شدنش ، و مردنش در گوه ؛

هنگامیکه حکومت نخستین اسلامی ، که در ممالک دکن
 برپا ساخته شده بود ، این چنین به تحلیل یا برباد رفت ،
 جماعتی جدید از الوالعزمان ، در جنوبی ساحل هندوستان ،
 نزول کردند ، و حکومت و تجارت این ملک را ، در کالبه
 وضع نمود آئین جدید ریختند ، و بدین عبارت اشارت
 میکنیم بنفرا رسیدن جماعه پرتگیزیه ، که در عهد محمد شاه
 بهمنی ، در هندوستان ظهور نمودند ، مادامیکه اسکندر لودی ،

سربر آرای دولت دهلی بود؛ تاخت فرقهٔ سیچیه در هندوستان، از پوطگیز آغازیده، و گویا قضای آسمانی بران رفته بود، که سیچیان پس از انتضای دو صد سال کمرے بیش، ممالک هندوستان از مسلمانان داستاند، همچنانکه ایشان از هندوان بیشتر برگرفته بودند؛ پیشترک این روداد دلدادگی افزایش دادن دانش و کمال در بلاد بیضان عموماً، و شیفنگی ترقی بخشیدن هندو جهاز رانی و اعتماد بران خصوصاً، تمامی اصناف مردم سواحل نشین آنرا، مولع آن ساخته، و نعل شان در آتش انداخته بود، که از راه دریا بصوب هندوستان راهی پیدا سازند؛ دران جزو زمان، از اقوام بلاد بیضان، قوم وینطیان که تجارت پیشه و فیلی صاحب مال بودند؛ بوسبانهٔ عموم تجارت که عمدهٔ آن، تجارت بامتعهٔ ممالک شرقی بوده؛ خود را باعلی درجهٔ غنا و اقتدار رسانیده، و جماعهٔ پوطگیزیه، درین عهد بر سیاحت دریا، بسیار بی باک و چالاک بودند، در همین نزدیکی ایشان تا چندین بهرهٔ سواحل افریقیه جهاز برانده، براستکشاف نمودن خط خطید نیکو شعف داشتند؛

در سال ۱۴۸۶ ع جلن بادشاه پرتگال ، هست بران
گماشته بود که گرداگرد براعظم افریقاییه را ، کارگزاران
بحریش تا توان بر دوشش نمایند ، چنانچه بوته‌المیوه‌دئیس را
که مردی دلیر بود ، و در شیوه ملاحظت نیکو و قوف داشت ،
باحلقه جهازات ، بران عزیمت نامزد می فرماید ، اودر برابر
سواحل غربی جهاز رانده ، در حدود ساحل گپینشی رسید ،
و در اینجا بادیو باوی دوچار خورد که تا سیزده روز برسبیل
استمرار وزید ، درین مدت هیچ خبرش نشد که طوفان
بادش کجا رانده ، و آنگاه تا ساحل را باز دستیاب سازد ،
جهازات خود را از اینجا که بود ، بصوب شرقی متوجه ساخت ،
ولیکن پس از راندن چند روز ، ادهمین بسط نامحدود آب ،
پیش روی خود دید و بس ؛ همانا اوبر سر کیپ گنگل هوب
یا واس امپیک ، درین سیاحت دوبار رسیده ، ولیکن هیچ
ندانسته بود ؛ چون آثار خشکی ، بجانب شرقی بنظرش
در نمی آید ، ادعنان جهانانه بسوی شمال میگرددانده ، و در آخر
بنظرش ساحلی میرسد ، که بر جانب شرقی واس امپیک
واقع است ، اکنون چون نشان خشکی یافت ، در بند آن نهد

که پیشتر رفته ، حدود شرقی آنرا دریافت نماید ، ولیکن چون در بین اشنا ، لندش و ناخسودوی رفیقمان بدوش ، بدرجهٔ اعلا رسیده بود ، بنا بران از بهر تسکین آشوب بغادت و سرکشی نمایان شان ، او مجبوراً عطف زمام مراکب بصوب وطن می فرماید ، و در همین اشنا که او عنان مراکب را بسوی مغرب بر تافته بود ، با کپیپ نامدار گتّه هوپ که حالانام راس امید شهرت گرفته ، دازمدت مدید ، پیشینیان در عالم خیال سودای آن پختند ، و حالا اول بار در نظر پژوهندگان بلاد بیضان در آمده دو چار می شود ؛ از رهگذر مبتلا شدن قذیس بطوفان دیوباد ، در حدود این راس ، او آنرا اولاب نام کپیپ اسطارم ، یا راس دیوباد ، خوانده بود ، و چون در پوتنگال باز آمد ، بادشاه آن ، بفیروزی سیاهش آنچنان دل شاد گردید ، که آنرا بنام کپیپ گتّه هوپ یا راس امید ، اختصاص داد که تا امروز دیرا بدان نام می خوانند ؛

هنوز برین سیاحت که قذیس گرد کپیپ بعلم آورده ، زمانی دراز نگذشته بود که کوشطو قز کلنبش باشند ، چینه ، بدین تصور که زمین گرد اندام است ، و آب برود محیط ،

امید بست که براندن جہاز بجانب مغرب ربع سکون ،
البتہ بممالک ہند کہ در حدود مشرق آن واقع است ،
خواہد رسید ، بنا بران جہازات خود را ، در محیط غربی بنی باکانہ
سرداد ، دپس از طی کردن مسافت طویل از ساحل
محیط غربی ، بر اعظم امریکہ را استکشاف نمود ، کہ ازان باز
بنام گیہان غربی ، یا ارض جدید خواندہ می شود ، پس از رجوع
ادازین سفر نامدار ، و شیوع نوادر اخبار آن ، تمامت
بلاد بیضان از شگفت فروماند ، و بادشاہ پرتگال را ، کہ
از جہت عدم مراعات این نوقی یا ملاح فرزاندہ ، کہ در
ادائل حال از دستداد تجہیز این سفر نمودہ بود ، و ادستخ
ادرا ہیچ محل نماندہ ، از امدادش سرباز زدہ ، کمتر پشیمان
نشدہ ، کہ ممالک ارض جدید را بدان اہمال از دست
دادہ ، ولیکن ہیچگونہ انقباض و بیدلی را بنحاطر راہ ندادہ ، خواست
تا این ممالکت زیان کردہ غربی را ، بیاز یافت دیار شرقی
کہ دتیس بدان بنی بردہ بود ، تلفانی کند ، و بگرد گشتن
سمت جنوبی کیپ ، و راندن جہاز بصوب مشرق ،
بديار ہندوستان را ہی پیدانماید ، الحق ہمین امید در یافتن

هندوستان از راه دریای بود ، که در آن روزگار کافه
 جاه طلبان بلاد بیضان را بتنگ و پودر آورده ، و در شغل
 شاغل و اداشته ، و در اثنای بازجست هندوستان ،
 سیاحت پیشگان بلاد بیضان ، به دینای جدید امریکه
 رسیدند ، اگر چه جان فرمانده پرتگال ، در همان زمان که
 تجهیز مراكب و اعداد اسباب این سفر گرامی نموده
 می شد ، جان داد ، ولیکن عمزاده ادیمانوئل که بجایش
 بر سر حکومت پرتگال نشست ، با برابرانه گرمجوشی ،
 دواع مهم آرائی ، سنگار گرانمایه از برای بازجست
 سبیل ممالک هندوستان ، روانه گردانید ، اگر چه این
 مراكب بحری ، باهتمام و کار فرمائی قذیس ساخته شده بودند ،
 ولیکن دیر از سه کردگی آن محروم نموده واسکو دی گامه
 را که در فن ملاحظت در آن روزگار خیلی نامدار بوده ،
 بسر کردگی آن سنگار نامزد کردند ؛ و در آن زمان که حلقه
 جهازات آماده روانگی بود ، جمهور خلیج لیزیان بمشاهده
 این تماشا که در آن عهد ، پرشگرف و نادر بوده ، هجوم
 آوردند ، و سپاهیان و کشتیبانان ، بواگزاردن گوناگون

رسوم دینیه ، (بمشابهت کابنکه عزیمت سفردور و دراز
 کرده باشند که ازان امید بازگشت کمتر است) با کمال سوز
 و گداز برداختند ؛ هشتم جولائی سال ۱۴۹۷ ع گامه از بندر
 لنزیان ، با سه چهار روزانه شد ، سپس از انقضای چهار ماه
 کسری بیش ، مجدد کپی رسید ، و بیاد مراد موافق
 که یکسر مخالف آن دیوباد بود ، که او بیاعثه روایت
 سفر گذشته دژیس ، تخیل آن داشت ، گرد حدود جنوبی
 آن گردیده ، بزودی در بندر ملنندة ، بر شرقی ساحل افویقیه
 یا بلاد سودان ، نگر انداخت ، جائیکه او با کمال مهربانی
 و گرمجوشی ، دوستانه پذیرفته شد ، و هنگام روانگی ، چهار رانی را
 همراه او کردند ، تا او را بدیار هند قیادت نماید ؛ او بیست
 و دوم می سال ۱۴۹۸ ع پس از انقضای ده ماه و دو روز
 از آغاز روانگی از لنزیان ، بر غربی کناره ملیبار ، در برابر شهر
 کالیکط نگر انداخت ، و این شهر بر ساحل غربی دریای هند
 واقع است ، پس پشت او میدانی است سیر حاصل ،
 و گرد او آن بر مسافت قلیل ، سلسله از کوهستان
 بلند واقع ؛ کالیکط در آن زمان شهر تجارت عامه بود ،

در زیر حکومت راجه مستقل، بر سمت حد جنوبی آن
 ممالک که فتوحات اسلامی به تسخیر آن پرداخته بود؛
 فرمانده آنرا بنام زامورین می خوانند، و این نامی است که
 درست لفظ مرادف آن پیدا ساختن، کمتر دشوار نیست،
 مگر آنکه گویند که آن نام بالفظ سمندرگونه قرابتی دارد؛
 طرفدار آن ناحیه، بمشاهده این نوداردان که با مردمان آن دیار
 و آن طوائف امم که در آن آمد و شد میکردند، در هیچ چیز
 از صورت و پوشش و سلاح، و اطوار زندگانی، مشابهت
 نداشتند، و از راه نامعلوم ناگهان رسیده بودند، خیلی
 استعجاب نموده، اولاً با کمال رفق و مدارا پیش آمده،
 بدل پذیرفتاری ایشان کوشید، و هرگونه توجه به تمشیست
 کارهای شان که مطمح نظر داشتند، همست برگماشت؛ دران
 جزو زمان، صوران، با طبقه اسلامی مصروف و خوب، بتجارت
 دریایی آن سواحل می پرداختند، و ایشان بسیار اقدار
 در تمامی بنادر شرقی هندوستان میداشتند؛ اینان درود این
 جماعه را، رخنه گر کار سوداگری، یا دست انداز تجارت خود
 اینگاشته، در آتش رشک سوختن گرفتند، و عزم جزم کردند،

که منصوبه یا پیش نهاد خاطر ایشان را هرچونکه باشد، برهم زتند، بنا بران از بهر اتمام این عزیمت، بر سبیل توزیع در میان خود مبالغی خطیر فراهم ساختند؛ و به پیش کردن این مبالغ بر سبیل پاره یار شوت وزیر فرمایه آن مملکت را بران آوردند که درین غرض همدستان دیار یگر ایشان گردد، و در دل خواجه اش بتاطف جا کرده، بروی چنان حالی سازد که که این جماعه نو وارد، چنانکه خود را داعی نمایند، نیستند، بلکه رهزنان دریائی اند، که از کشور خودشان گریخته، بتاراج سواحل بلاد سودان پرداخته اند، و از انجا بدان خیال فاسه که در سردارند، رخت بدین دیار کشیده اند؛ القصه بدین نمط، بادشاه آنجا نسبت به پرتو گیزان بد دل ساخته شد، و هودان فرمان داده شدند که با ایشان به درستی و خشونت سلوک کرده، از مالک شان برانند، ولیکن آن قدر جور و جفا که بر سر ایشان رفت، بادشاه همین بجزوی ازان خبر داشت و بس؛ مادامیکه گامه بیار کردن جواز با سباب تجارتی می پرداخت، و سردار نامی ادرا، که دران زمان برکناره بودند، برگرفتند، و او بر سبیل انتقام

یا معاوضه، شش کس را از مردم معتبر آن شهر که بتقریبی
 برجهماز آمده بودند، بگرفت، و از دادادن شان ابا کرد
 بجز آنکه ادلا ایشان آن دوسردار را پیش بفرستند؛
 چون گامه از بادشاه درین خصوص و ایستادی می بیند،
 بفور لنگر برداشته، باکان گرفتار ازان بندر روانه میگردد،
 اکنون چندین کشتی را مشاهده می نماید که ازان بندر بسوی
 دے بشتاب رانده می شوند، و بر یکی ازان، آن دو
 سردار پوطگینز سواراند؛ چون ایشان نزدیک او
 رسیدند، گامه بعضی ازان گرفتاران را، بعوض سرداران
 خود گذاشت، و دیگران را همراه خود به لژیان برد، تا ایشان
 عظمت و کمیت آن شهر را نیکو مشاهده کرده، هنگام
 بازگشت شهریان خود را ازان آگاهی بخشند، این حرکت
 از مصالحت استمالت و خود به سنائی ددرتر افتاد، چه این کار
 گمان بادشاه را نیکو استوار گردانید که این جماعه همین
 راهرنان اند و بس؛ الغرض گامه با امتعه و اجناس گرانمایه
 روانه کشور خود گردید، و پس از سیاحت دو سال و دو ماه
 بیست و نهم آگسط سال ۱۴۹۹ ع در طیگس رسید؛

جوق جوق مردم از هر طبقه پذیرفتاریش برآمدند، و با کمال شادمانی علای آفرین و تحسین برداشتند، و او را در شهر لوزیان با شان و تجمل شاهانه در آوردند؛ بادشاه باقتضای غایت فرح، در تقریب فیروزی این سفر چعین بزم جشن و نشاط منعقد گردانید، و گامه را به نعمت و مال فرادان، و القاب خجسته و شایسته آن، ممتاز ساخت، و کینسه بزرگ را، پیادداشت این گرانمایه عزیزست که از طبقه عیسویه بمالک شرقیه نخست صورت گرفت، بنیاد نهاد؛

ارکان دولت پودگیز، پس از عزیزست گامه، تفضیح فرصت وقت ناردانگاشته، بزودی ساز و سامان عزیزست و دم را مهیا گردانیدند، و خواجه کجوال را، بسز کردگی و داندده صد مردم، و سنگاری بغایت سترگ و بسیار گرانمایه نسبت به نخستین، که از سیزده جواز وجود پذیرفته بود، روانه نمودند، و هشت کس از پیشوا بلین دین همراه او ساخته شدند، تا مشرقیانرا بکیش سبحی دعوت کنند، و فرمان داده، تا هر مرز و بوم که از اسماع آئین

سرباززند ، دزان آتش زنده ، و تیغ نهند ؛ در سال
۵۰۰ع کبوال در اثنای طی طریقش بصوب هندوستان
ساحل بوازل را در سمت جنوبی ارض جدید دریافت
نمود ، و بزودی آنرا بنام بادشاه پورتگال ، بقبضه تصرفش
درآورد ، و ازان باز تا حال در تصرف آن دولت
است ، و یکی از نامدارترین املاک ادست ؛ کبوال
هنگام برگردیدن از جنوبی بلاد سودان بصوب مشرق ،
باد بوبادی سخت بر سه‌همگین دوچار شد ، و چار سفینه
از جمله سفاین خود که در یکی ازان خواجه قذیس بود ، برباد
داد ، و همان دریا که قبل از تمامی جهازبان بلاد بیضان
خواجه قذیس آن را بپرورشش تمام دریافت نموده بود ،
ادرا فرود برد ، چون کبوال به کالیکتا رسید نخستین کارش
این بود که کسان آن شهر را که پیش ازین بزرد و جبر
به فرونگسته ان برده شده بودند ، و در انجا با غایت لطف
و شفقت سلوک کرده ، باز داد ؛ پورطگیوزان در اوائل
حال این درود دیگر باره ، همه چیز را ظاهرا بکام دل خود
یافتند ، و امیر بحر از جهاز بخشکی فرود آمد ، و زامورین بادشاه آنجا ،

ادراد و ستانه پذیرفتاری نموده، در مجلس خود طلبیده، و امیر
 بحرادر اهدایابی خیلی شمین و زیبا پیشکش ساخت، ولیکن
 مودان مصروف و هرب، دیدن بازگشت حریفان غالب خود را
 توانستند برداشت، چه اینان گمان میکردند که از هندوستان
 ایشان را چنان بیرون رانده اند که گاهی باز نخواهند آمد،
 بنا بران هرگونه حيله و فریب که توانستند، در هزیمت
 دادن شان بکار بردند، و در آخر ایشان را از بار کردن
 چهارات بامتع آن مملکت، باز داشتند، کبیرال،
 شکایت حال پیش بادشاه برد، و از حضور بادشاه چنان
 دریافت نمود، که او را فرمان داده است، تا بارهای
 چهارات اسلامیه را که دران زمان دران بندر لنگر داشت،
 بزور بگیرد، و منجه این روایات بر نهج مشتبیه میسراید که این
 فرمان داعی بود از بهر اصطیاد پرتگیزیان نهاده زیرا که چهارازی
 پر از امتعه شمین، دران زمان بر سر راه ایشان داگذاشته شده،
 و ایشان آنرا برگرفتند، و تمامی اسباب و اجناس آنرا
 بر چهار خود بار کردند، و مودان همان زمان بیادشاه صورت
 قضیه را دانمودند که اکنون هیچ مقام مشک و شبیه ننماید

که ایشان رهزنان دریائی اند ، و بدین احتیال از نزد
 بادشاه شمالی بدست آوردند که ایشان را برانند ، چنانچه ایشان
 هماندم بر کارخانه تجارتی پورطگیزیان که در انجا برآورده بودند ،
 ناخستند ، و هر متفقسی را که در آن یافتند کشتند ، ولیکن کپورال
 انتقام این ستم نیکو گرفت ، و زر غارتیده را با سود آن
 بازیافت نمود ، یعنی اوده تا جهاز از آن موران بگرفت ،
 و اجناس تجارتی آنرا بر جهازات خود بار کرد ، و سفائن نهبی
 ساخته را آتش داد ، و آنگاه بر کنار دریا لنگر انداخته ، بگلوله های
 توپ تمامی شهر را دا سوخت ، و از انجا به کوچپین ،
 که سردار آن از باج گزاری فرمانروای کالیکط بیزار بود ،
 رفت ، و با سردارش عهد و پیمان کرد ، و از انجا جهازات
 خود را بگزیده ترین اجناس شرقی بار کرده ، روانه لوزیان گردید ،
 و در وسط جولائی سال ۱۵۰۱ع سالمند غانماً بدانجا رسید ؛
 اخبار این روداد اگر چه وحشت افزا بود ، ولیکن
 آتش حرص و آرزو ، بادشاه پورتگال را ، بر برابر گردانیدن
 حکومتی در مشرق زمین مشتعل تر گردانید ، چنانچه او این
 لقب اغر ، امیر السیاحه البحریه ، و الفتحوحات و التجارات

در حبستان و عربستان و ایران و هندوستان ، بر خود
راست کرده ، به تجهبیز سنگاری گرانمایه تر نسبت
به سنگار خمتین ، که در دل‌های شرقیان هیبت اندازد ،
می بردازد ، و بسرکردگی گلمه دلادر ، آزار روانه میگرداند ؛
القصه او دوم بار بکشور هندوستان در آمد ، بدون آنکه در اثنای
راه بجا داشته از حوادث دریائی دوچار شده باشد ، و در برابر
کالیکط لنگر انداخته ، از اهل آنگا جرمانه آن حقارت
و استخفاف که نسبت به کبوال پیش کرده شده بود ،
درخواست ، و چون آنردم از تلافی یا استمالت سر باز زدند ،
او بی هیچگونه مال اندیشی ، پنجاه کس را از ایشان که
بر جهازات اد آمده بودند ، بکشت ، دهان زمان از گلوله های
توپ ، طوفان آتش بر سر شهر بارید ، و آنگاه لنگر برداشته
روانه بندر کوچین که محل هواخوانش بود ، و درین زمان
باتقای معمولی ، و دستر عام سیاحان جماعه پوڑیگزینیه
شده ، گردید ، و در آنجا حسب دلخواه از امتعه آن ولایت
جهاز را بار کرده ، روانه بلاد بینیمان شد ؛ ازین پس سه بار
سنگارهای دیگر که نسبت بگذشته سبکمایه تر بود ،

بهندوستان فرستاده شده ، ولیکن مصدر کاریکه در خود
 تذکار باشد ، نگشته ، زیرا که پرتگیزان درین سیاحت
 جهازات خود را باخته که برخی ازان بطریق مبادله ،
 و بعض دیگر بر سپیل تجرّ دستیاب ساخته شده بود ؛
 بار کرده ، به لوزبان بازگشتند ؛ و به بعض دواعی غفلت
 و نادانی ، پاچیکو را که یکی از سرکردگان سپاه بود ،
 با فوجی قلیل ، از بهر حراست و حمایت کارخانه تجارتی
 پرتگیزی در کوچین گذاشتند ، بی هیچگونه اندیشم
 اینکه تمامی آن ولایت را نسبت به خود شورانیده اند ،
 حالا زامورین فرمانفرمای کالیکت ، چون رعایای باغیه
 کوچین را ، ظاهراً بی فوج بارگر پرتگیزی بیند ، با تمامی
 جنود خود بر سر ایشان تاخت می آورد ؛ پاچیکو که مردی
 بود بغایت پر دل و شجاع ، اگر چه میدانست که درین
 واقعه همین مشی سپاهیان فرنگستان که در آن زمان
 پیش او بودند ، درخور اعتماد اند و بس ، ولیکن با این همه
 فوج سنگین دشمن را ، بادل آرمیده پذیرا شدن
 خواست و با آنکه خدمت دشمنان پنجاه چند جمعیت او بود ،

سلطنته یگانہ رزم آرائی و جنگجویی که داشت ، با آن
 شتی سپاهیان دلادر فرنگستان ، هرگونه حمله و تاخت
 دشمنان را هم در خشکی و هم در تری ، مقابله و مدافعه نمود ،
 و این تخمینین بار است که این سردار دلادر ؛ بالائی
 و رجحان افواج فرنگستان بر سپاهیان هندوستان را ،
 خاطر نشین اعلیٰ هند ساخت ، و این خود امریست
 که از نزدیک سه صد سال تجارت نیکو مبرهن
 گردیده است ؛

اگرچه دران روزگار دولت پورطگیزیه ، خانه داری
 زمین در هندوستان از آن خود نمی داشت ، با این همه
 در سال ۱۵۰۵ع پادشاه پرتگال ، فرانسیس المیته
 را ، بلقب صوبه دار هند اختصاص داده ، روانه آن
 ناحیت نمود ، خواجه المیته نسبت بسرکردگان
 پیشین ، در کفایت و درایت فرومایه نبوده ، و الحق
 فیروزی و ظفر جماعه پورطگیزیه را در ادائن روزگار ، درین
 دیار ، غالباً نسبت توان کرد ، بسوی بوکونیش
 دیوان آن دولت فرزانه و دلادر ترین مردم ، از بهر سرکردگی

و قبادت افواج جهازی ؛ القصد بعد مرور اندک زمانه ، پس از وصول المیلده ، راجه ویجانگو رسولی پیش دی ، با آشنان هدایای گرانمایه ، که جماعه پورطگیزیه در هندوستان گاهی ندیده بودند ، میفرستد ؛ و این نیز تقریر کرده اند که راجه موصوف باهمه سختگیری کیش هندوی ، پیغام قرابت و اتحاد با پورطگیزان کرد ، و خواست تا دختر خود را بزنی پسر بادشاه ایشان دهد ، الغرض اود بهینگونه رسالت ، نیکو در تقویت و دلداری المیلده کوشید ، ولیکن سnoch واقعه ناگهانی ، رومی دوستی و اخلاص را تیره و ظلمانی ساخت ؛ پیش از باز یافته شدن راه واس امیک ، تجارت امتعه شرقی ، همین بردست جماعه ونطیان مقصور بود ، و ایشان آن اجناس را از طرق مختلف دستیاب ساخته ، بر طوایف امم فرنگستان ، بسود شایسته می فروختند ، (چنانچه بالا بدان اشارت رفت) و این نبرد در تجارت ، سرمایه ثروت و بسا را ونطیان را آن چنان افزود که ایشان محسود تمامی اقوام فرنگ شده بودند ، و از همگی بلاد تجارنی که ایشان

دران طریق سوداگری سلوک میداشتند، دیار مصر
 بغایت گرانمایه بوده؛ چون حالا عزام تجارت پوطگیزان،
 از راه داس امپیک، بسوی هندوستان صورت گرفته،
 و از بهر نقل امتعه هندوستان، برای شان سیلی
 جدید شایسته پیداگشته، بنابراین ظهور این معنی بر جماعه
 ونطیان پر شاق و ناگوار گردیده، و ایشان ازین جهت
 که شهر مصر هنوز به تسخیر دولت توکمانیه عثمانیه
 و وصیه، در نیامده بود، به بادشاه شهر سطور یجد گفتند که
 سنگارے نوساخته، در بحیره قلزم روانه فرماید، تا از ان
 راه در بحر هند درآمده، آن را ازین دستبازان بدعت
 یش، پاک پردازد؛ چنانچه مراکب جدید بدان چو بها
 که ونطیان از جنگل خودشان واقع دلماطیه، با کمال اهتمام
 بریده، قدرے از راه خشکی، و قدرے از راه تری،
 به هوس فرستاده بودند، در اسکندریه ساقه شدند،
 و طقه جهاز جنگی مصریان در سرکردگی میوحکم، بسوی
 هندوستان روانه گشت، و بادشاه گجرات نیز امیر البحر
 خود ملک ایاز را فرمان داد که بیاریگری شان پروازد،

و در آن زمان که سنگارهای متفقۀ مصریه و گجراتیه ،
 با حلقه های جهازات پورطگیزیه که در سرکردگی لورنزو
 پسرالمیلته ، در شمالی بهره بحر هند سیر کرده ، در بندر چول
 لنگر انداخته بود ، دو پار خورد ، پورطگیزیان تا دو روز پردانه
 نیکو جنگیدند ، ولیکن چون سنگار شان از هم پاشیده ،
 و پراکنده ساخته شده بود ، بنا بر آن اکثری از سرداران
 ایشان ، و لورنزو خودش ، مجروح شدند ، و چون از غلبه
 نمایان اعادی ، راه امید اصلاح فساد بسته شده بود ،
 پورطگیزیان بناچار بناکامی عزم مراجعت وطن نمودند ،
 و ازین جهت که جهاز لورنزو ، در اثنای سیاحت
 بدام های ماهیگران باز خورده ، بند شده ، و فرو مانده بود ،
 جهازات دشمنان گردش گرفتند ، و آن جوان دلادر
 تنها ، با آنکه عرضه گلوله های جهازات شان گردیده ،
 مصدر آن چنان کارهای نمایان گردید ، که دشمنان انگشت
 میرت بدن آن گزیدند ، اگر چه در آخر زخمهای کاری
 برداشته افتاده ، و جان داده ، المیلته خبر این واقعه وحشت
 افزا ، و سانحه جانگزارا ، با غایت جگر داری تحمل نمود ،

ولیکن عزم جزم کرد تا انتقام آن نیکو کشید، و چون شنیده بود که
 قبل شهری است بر ساحل بغایت معمور در حمایت
 مصریان، باغایت غیظ بران حمایه آورده، ادلا بغارتیدنش
 فرمان عام داد، و سپس در آن آتش زده خاک تر ساخت،
 و بعد این نامردانه فیروزی، و ناانجارانه شادمانی، مستجوی آن
 سنگارهای غنیمت که پسرش را هزیمت داده بود، بشناخت،
 و پس از تگاپوی بسیار دریافت نمود، که در بندر دیو،
 با کمال استواری و حصانت لنگر انداخته، و استاد است،
 چون هردو مهتران سپاه پر دل و آزموده کارزار بودند،
 ویر آسیای عرب ویدکار شدید، گردان مانده، و در آخر تمامی
 مراکب کلان طبقه اسلامی یا سوخته شدند، یا بر گرفته، و سفینه های
 کوچک شان بفرار رفتند، و برود پناه برده، از دستبرد دشمن
 داره بیدند، آخر کار در میان فریقین پر خاشجوی، طرح آشتی رنجته شده
 و ملک ایاز تمامی بند بانرا که داشت تسلیم غنیمت کرد، ولیکن
 المیلقه که هنوز از کینه کشی سیر نشده، دم از انتقام مینزد، همگی
 اسیران را که بر جهازات خود داشت، هنگام رحلت بسوی
 کوچین حواله دم شمشیر نمود،

چون المیله به کوچپین رسید، بزور و جبر بران آوردند، که زمام سرکردگی حلقهٔ جهازات پرتگیزیه، در ممالک شرقیه، بدست البونکرثا، که پیشتر از وی از بلاد بیضان بدانجا رسیده بود، واسپارد، و این مرد از تمامی سرکردگان ملاحظت پیشه و نوتیان نامدار، که دولت پرتگیزیه به هندوستان فرستاده، بحفظ اوفاد و قدح معلماً ممتاز بود، و بسبب غایت جاه طلبی و نامجویش، عزم جزم نموده که برای قوم خود در ممالک شرقیه، سلطنتی عظیم را بنیاد نهد، چنانچه در آخر درین عزیمت جلیل، خلی کاسیاب و فیروزمند گردید؛ و در سال ۱۵۰۶ع از ملک خود برآمده بود، و بجای مقید داشتن خود بر تهنیت و غارت سواحل که سبب رضیهٔ پشواپانش بود، در بند آن شد که اذماذی شایسته بدست آرد، تا بتخصیص و احکام آن پرداخته، مستقر حکومت، و لنگرگاه جهازات خود قرار دهد، سپس از انجا در توسیع حوزهٔ حکومت که مطمح نظر همتش بود، مشغول گردد، و بتعمیر آبادی های جدید، و تسخیر جزائر نو، پردازد؛ چنانچه جزیرهٔ سگو را، که بر فراغ

ساحل ملیپار واقع است و حوزه و ددره اش بیست و
 سه کرده ، ملازم مطلوب پیدا شده ، و متصرف آن گردیده ،
 خواست تا آنرا مستقر دولت پرتگیزیه ، در ممالک
 شرقیه ، قرار دهد ؛ اگر چه بعد ایامی چند ، مہتران مرزدبوم که
 جزیره گجوه ازان ادبود ، او را از انجا بیرون رانده ، ولیکن
 او باز آمد ، و دیگر بار آنرا برگرفت ، و بتخصیص آن چنان
 حصن های فراخ دستوار ، پرداخت که دست سکنه
 آن دیار ، در آئینہ از تسخیر آن کوتاه باشد ؛ و ازان باز
 گجوه مقر دولت پرتگیزیه شرقیه ، متعین شد ؛ اکنون
 البوکوک بار سال سفیران خود پیش حاکمان بلاد ،
 و اقبال ایلیچیان فرستاده شان ، بدان شان دشوکت
 که در ہندوستان معمول است ، اشتغال می ورزد ،
 و بند بست آن معمورہ را بر اصول نیکو شایسته ، دستنہ خرد ،
 بنامی نہد ، و تجارت طبتہ پرتگیزیہ را در ملیپار
 تقویت دایمینی می بخشد ، ولیکن نظر ہمت او مقصور
 بر ہمین خطہ نبود ، بلکہ می خواست تا بحال دولت ، و محال
 تجارت را ، وسیع و فراخ تر گرداند ، چنانچہ تا ساحل شرقی

هندوستان چهارزنده ، جزیرهٔ نامدار ملکه را بتصرف
 خود در آورد ، و آنرا ثانی مستقر دولت پرتگیزی به قرار داد ،
 و از انجا راه تجارت بسوی یکسر مجموعهٔ جزائر شرقی ،
 واکشاد ؛ ازان پس همتش بر توجّه اور موخ که در خلیج های
 پارس واقع است ، برگماشته ، آنرا متصرف گشت ،
 و بدین سبب تجارت پرتگیزان را ، در خلیج های
 پارس و عرب ، یکسر استیلا و تسلط پیدا گردانید ؛
 الحق بی شائبهٔ ارباب میتوان گفت ، که بانی اساس
 دولت و عظمت پرتگیزی در هندوستان البوکرک
 بوده است ، و در اواخر عهد حکومتش ، اقتدار طبقهٔ پرتگیزان
 در هندوستان ، بجائی رسیده که بر سواحل بحر هندوستان ،
 تسلط تجارتی ایشان تا دوازده هزار کرده انگریزی
 کشیده بود ، و در میان این وسعت عظیم ، سی
 کارخانهٔ تجارتی برپا ساخته شده ، با این همه باید دانست که جماعهٔ
 پرتگیزی به هیچیک صوبه را از صوبجات هندوستان ،
 در تصرف خود نیاورده بودند ، بلکه تا عرصهٔ یکصد سال پیش ،
 همت ایشان بر همین مقصور بود ، که انواع تجارت این ممالک

وسیع الفضارا ، ناتوان ازان خود گردانند ، و بر خلیجات ،
 و بحر متصل هندوستان ، بی معارضه ، حربی حکومت رانند ؛
 البتو کزک پس ازانکه دولت و اقتدار پرتو گیزیه
 در هندوستان بنا نهاده ، و نیک استوار ساخته بود ، از راه
 غایت بی انصافی و احسان فراموشی بادشاه پرتو گیزان ،
 معزول ساخته شد ، و بجایش حاکی دیگر نصب نموده ،
 بی آنکه عذری لنگ هم از بهر عزل وی ، اظهار کرده شده باشد ،
 و این ناسپاسگزاری بادشاه پرتو گیزان ، آن چنان در
 جانش کار کرد که بادل شکسته ، در غایت حرمان و
 تلخکامی ، در شانزدهم دسنبر سال ۱۱۵۱ع در همان زمان ،
 که مرکبی که اوبران سوار بود ، در بندر گجوه درآمد ،
 جان شیرین ، بجان آفرین سپرد ، و هر دو جماعه پرتو گیزیه
 و ساکنان آن دیار که اودلهای ایشان را بگو ناگون
 مهر و ملاحظت ، ازان خود ساخته بود ، نعیش او را با کمال تمکین
 و شکوه ، و غایت الم و اندوه ، برکناره بردند ، و با چشمهای
 اشکبار ، و سینه های زکار بخاکش سپردند ؛

غلط نامهء دیباچه



صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۵	جمع	جمع	۸	۲	مور	مور
۵	۵	منین	متین	۹	۳	دب گاه	دب گاه

غلط نامهء اصل کتاب

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۲	چار جگ	چار جگ	۱۶	۱۵	عبان	عبان
۶	۹	نبکو	نیکو	۱۹	۷	تفریر	تفریر
۷	۲	طبقات	طبقات	۲۰	۵	میداشند	میداشند
۹	۲	مبل	میل	۲۳	۵	شعبه	شعبه
ایضا ۳	۳	مبگویند	میگویند	۲۴	۹	ابینی	بینی
۱۰	۱	باندتر	بلندتر	۲۶	۱۴	یشتر	یشتر
۱۱	۲	نامتسای	نامتسای	۲۹	۴	سردک	سردک
۱۳	۷	تلفیق	وتلفیق	ایضا ۶	۶	پردان	پردان
۱۵	۹	مدب	مغرب	۳۰	۶	میدای	مهدای
ایضا ۱۵	۱۵	لواستان	کواستان	ایضا ۱۲		محاد	محاد

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۰	۶	پاندو	پاندو	۲۳	۱	رام	ورام
۱۷	۱۷	سنرون	سنرون	۵	۵	بلام	وبلام
۵۲	۲	هندوستان	هندوستان	۲۳	۶	آنچنا	آنچنان
۴	۴	خواستگاری	خواستگاری	۲۵	۶	سجی	سجی
۵۳	۱۶	خدپوی	خدپوی	۳۷	۱	سیلان	سیلان
۵۵	۹	عبان	عبان	۲	۲	برده	برد
۵۶	۲	مبدان	مبدان	۳	۳	ملک	ملک
۱۰	۱۰	خیل خیل	خیل خیل	۳۸	۱۳	وابنه	وابنه
۵۷	۱۷	نشیبستان	نشیبستان	۳۹	۴	درزمره	اززمره
۵۸	۱۳	افتخار	افتخار	۱۷	۱۷	یشتر	یشتر
۵۹	۵	فانه	فانه	۴۰	۱	میداشند	میداشند
۶۱	۸	منافر	منافر	۷	۷	یشتر	یشتر
۶۳	۶	فوحات	فوحات	۸	۸	پنمبر	پنمبر
۱۵	۱۵	پچگاه	پچگاه	۲۲	۱۶	پرستند	پرستند
۱۶	۱۶	غریبان	غریبان	۲۳	۳	پرستند	پرستند
۱۷	۱۷	هندوستان	هندوستان	۳۶	۵	نگاشته	نگاشته
۶۶	۱	کیش کنش	کیش کنش	۳۸	۳	شالی	شالی
۲	۲	مشهر	مشهر	۱۲	۱۲	گردید بودند	گردید بودند
۶۷	۹	امیر البحر	امیر البحر	۵۰	۲	کنبرک	کنبرک
۶۸	۱۲	خوزه های	خوزه های				
۷۰	۸	فرنگستان	فرنگستان				

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵	۸۵	هندوان	هندوان	۱۶	۷۳	هندوسان	هندوستان
۱۶		دلیبری	دلیبری	۱۶	۷۳	رم	رقم
۹	۸۷	سنگال	سنگال	۲	۷۵	میکنند	میکنند
۱	۸۸	خصوصیات	خصوصیات	۵	۷۶	ساختند	ساختند
	۷	گردانید	گردانید	۱۳		این	این
	۸	اساندر	اساندر	۱۷		ازرم	ازرم
	۱۵	کرده	کرده	۱۱	۷۷	احتمال	احتمال
	۱۲	خیلی	خیلی	۷	۷۹	بهانه	بهانه
	۱۱	متباین	متباین	۱۰		اینادی	اینادی
	۱۲	مادون	مادون	۱۳		پیشتر	پیشتر
	۱۳	تلوین	تلوین	۱۷		بیکران	بیکران
	۱۷	نخی	نخی	۱	۸۱	باستخااص	باستخااص
	۳	سواعل	سواعل	۸	۸۲	برچیده	برچیده
	۱۱	کنابی	کنابی	۵	۸۳	استوار	استوار
	۶	سریر	سریر	۶		یتاق	یتاق
	۲	تخت	تخت	۱۰		میسور	میسور
	۶	میسریند	میسریند	۱۱		دستبردی	دستبردی
	۲	فستاده	فستاده	۳	۸۳	بلای	بلای
	۱۶	مملکت	مملکت	۱۰		نخستین	نخستین
	۱۷	یافته شده	یافته شده			یک	یک
	۱۰	مناربه	مناربه	۳	۸۵	سلبقه	سلبقه

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۲۱	۳	اتھانامسیس	اتھاناسیئس
۱۲۲	۲	یونانی	یونانی
۱۲۳	۲	اندری	اندری انڈیئس
			انڈیئس
ایضا	۱۷	مانہ	یانہ
۱۲۵	۲	دیگر	دیگر
۱۲۸	۱۵	خانوادہ	خانوادہ
۱۳۰	۲	ہسیت	ہسیت
۱۳۲	۳	حمل	حملہ
۱۳۵	۱	دیگر	دیگر
ایضا	۶	پیدا	پیدا
۱۳۷	۱۵	استخفاف	استخفاف
۱۳۸	۱۷	حیات	حیات
۱۳۹	۳	شنافتند	شنافتند
ایضا	۱۴	اسنوار	اسنوار
۱۴۲	۲	مفوح	مفوح
ایضا	۳	فوحات	فوحات
ایضا	۶	آبائے	آبائے
ایضا		ایضاعور	عبور
۱۴۵	۱	بتعاقب	بتعاقب
۱۴۶	۱۱	برنگاشہ	برنگاشہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۰۴	۵	سک	سک
۱۰۶	۵	میداشند	میداشند
۱۰۸	۱۷	رسیدہ	رسیدہ
ایضا		ایضاحنگ	جنگ
ایضا		ایضا آزیہ	آزیدہ
ایضا		ایضابی دینان	بی دینان
۱۱۰	۱۷	بقویت	بقویت
۱۱۳	۱	امیشود	میشود
ایضا	۷	الجتہ	الجتہ
۱۱۴	۱	بتخمین	بتخمین
ایضا	۷	مبزدند	مبزدند
۱۱۶	۱۳	دینوی	دینوی
۱۱۸	۲	دسنبردی	دسنبردی
ایضا	۷	یشتر	یشتر
ایضا	۱۴	آبندہ	آبندہ
ایضا	۱۶	می شود	می شوند
۱۱۹	۱۰	کچھواہد	کچھواہد
ایضا	۱۶	خانوادہ	خانوادہ
ایضا		ایضاراحہ	راہ
۱۲۰	۴۵	دریکہ	دریکہ
ایضا	۱۶	پایم	پایم

صفحه سطر غلط صحیح	صفحه سطر غلط صحیح
۱۹۳ ۵ خالی خالی	۱۳۸ ۱۱ ریاست‌های ریاست‌های
۱۹۶ ۱۷ مود مود	۱۵۰ ۵ پیچ پیچ
۲۰۲ ۱۲ غور به غور به	۱۵۱ ۱۳ ناچیز ناچیز
ایضا ۱۳ سی سی	۱۵۲ ۱۱ نیند نیند
۲۰۳ ۱۴ دشت داشت	۱۵۳ ۱۰ و لیکن و لیکن
۲۰۸ ۴ همدستان همدستان	۱۵۴ ۱۱ سوده سوده
ایضا ۱۰ برانایخنه برانایخنه	۱۵۵ ۱۳ می شونه می شوند
۲۱۵ ۱۵ چنانکه چنانکه	۱۶۰ ۱۳ می استاند می استاند
ایضا ۲۱ غوی غوری	۱۶۷ ۸ یاریگری یاریگری
۲۲۲ ۱۳ ار بر	۱۶۹ ۱۶ میناق میناق
۲۲۳ ۶ کلان کلان	۱۷۳ ۱۱ مین مین
ایضا ۱۵ پیش پیشتر	ایضا ۱۷ کل کل
۲۲۵ ۱۴ اصلی اصلی	۱۷۶ ۱ غطا غطا
۲۲۶ ۱۰ با و با	ایضا ۱۵ شمشیر شمشیر
۲۲۸ ۱۱ دشنش دشنش	ایضا ایضا جناد جناد
۲۳۲ ۱۰ بت بت	۱۷۸ ۲ پیشتر پیشتر
۲۳۳ ۳ شهرهای شهرهای	ایضا ۳ توی توی
۲۳۴ ۱۱ عمارات عمارات	۱۸۳ ۳ بیچک بیچک
ایضا ۱۵ می آمد می آمد	ایضا ۱۰ بیگانه بیگانه
۲۳۶ ۱۰ صلاحیت صلاحیت	۱۹۳ ۱ طبره طبره
۲۳۹ ۸ روزگار روزگار	

صفحه	مطر	غاط	مصیح
۱۶	۲۹۲	حسن	حسن
۵	۲۹۸	دو قول	دو قولی
۵	۳۰۰	نقمت	نقمت
۶	۳۰۱	سامان	سامانی
۱۷		میدید	میدید
۱۵	۳۰۳	رسالت	رسالت
۱۶	۳۰۷	دادند	دادند
۵	۳۰۸	دهلویه	دهلویه
۹	۳۱۱	صوئه	صوبه
۳	۳۱۳	نمود	نمود
۱۶		یهودان	یهودان
۱۳	۳۱۳	ثانی	ثانی
۱۰	۳۱۵	گذاشتند	گذاشتند
۹	۳۱۶	داشتند	داشتند
۱۳		دهلویه	دهلویه
۱۰	۳۱۷	سقر لانی	سقر لاتی
۱۶		بصوبه	بصوبه
۱۷		ممتاز	ممتاز
۱۲	۳۱۸	شانه	شالانه
۱۳		ماهر	ماهر
۱۱	۳۱۹	غربیه	غربیه

لط	مصیح		
۵	۲۳۲	آبچنای	آبچنای
۱۲	۲۳۵	یا بازده	یا بازده
۶	۲۳۷	غور	غور
۱۱	۲۳۸	بر	بر
۷	۲۵۵	قبول	قبول
۷	۲۵۷	شایسته	شایسته
۸	۲۶۲	بتعاقب	بتعاقب
۶	۲۶۵	سنانم	سنانم
۱۳	۲۶۸	بس	بس
۱	۲۷۱	بیجا	بیجا
۱۷	۲۷۲	برگاشته	برگاشته
۲	۲۷۶	بیر	بیر
۶		تفصیح	تفصیح
۶	۲۷۷	بنام	بنام
۱	۲۷۸	استادان	استادان
۱	۲۸۲	سر	سر
۴	۲۸۷	هزیمت	هزیمت
۱۶	۲۸۸	خمه	خمه
۳	۲۸۹	بجاست	بجاست
۲۷	۲۹۰	مخکمانه	مخکمانه
۳	۲۹۲	نوارش	نوارش

صفحه سطر غلط صحیح
 ۱۳ ۳۵۰ بسنه بسنه
 ۱۵ ۳۵۱ شهرت شهرت
 ایضا ایضا بجائے بجائے
 ۱۷ ۳۵۲ تصرف تصرف
 ۳ ۳۵۵ بسریدند بسریدند
 ایضا ۱۳ بادشاہ بادشاہ
 ۱۶ ۳۵۸ تخت تخت
 ۶ ۳۶۰ فواج فواج
 ایضا ایضا بفتوای بفتوای
 ۷ ۳۶۱ بقبول بقبول
 ۳ ۳۶۲ نصبب نصبب
 ایضا ۷ بزرگ بزرگ
 ۱۷ ۳۶۳ انا انا
 ۸ ۳۶۶ گزیدہ گزیدہ
 ۹ ۳۶۷ پنداشند پنداشند
 ۱۶ ۳۶۸ بود بود
 ایضا ایضا نیز نیز
 ۷ ۳۷۳ کبود کبود
 ۳ ۳۷۷ کشیدن کشیدن
 ۱۷ ۳۷۹ نیز نیز
 ایضا ایضا ایسند ایسند

صفحه سطر غلط صحیح
 ۳ ۳۲۳ عبور عبور
 ایضا ۱۵ آسبای آسبای
 ۱ ۳۲۴ سراسیمگی سراسیمگی
 ایضا ۳ نختہ نختہ
 ۸ ۳۲۷ افزاشند افزاشند
 ۱۷ ۳۲۸ سیر سیر
 ۳ ۳۲۹ بیست بیست
 ایضا ۱۵ داشتند داشتند
 ۲ ۳۳۰ نشسته نشسته
 ۱۷ ۳۳۲ میراند میراند
 ۸ ۳۳۳ جبین جبین
 ۸ ۳۳۵ میگرددانہ میگرددانہ
 ایضا ۱۳ بقول بقول
 ۱۵ ۳۳۶ بود بود
 ایضا ۱۶ تیر تیر
 ۷ ۳۳۷ میبارید اومی بارید
 ۵ ۳۳۸ برکار برکار
 ۱۳ ۳۳۹ اتنای اتنای
 ۱۳ ۳۴۸ اجرا اجرا
 ۵ ۳۴۹ کشد کشد
 ایضا ۸ اقتدار اقتدار

صفحہ سطر غلط صحیح	
۱۳ ۴۳۱	کہ عمرہ
۱ ۴۳۳	پیشتر پیشتر
۱۲	ایضا سیاہش سیاہش
۱۰ ۴۳۴	استداد استداد
۳ ۴۳۵	داشته داشته
۳ ۴۳۹	پیش پیش
۷ ۴۴۱	جنوبی جنوبی
۱۴	ایضا فرنگستان فرنگستان
۳ ۴۴۴	دو دو
۱۶	ایضا بلاد بلاد
۲ ۴۴۶	فرنگستان فرنگستان
۱۶	ایضا برگزینش برگزینش
۱۷ ۴۴۷	تجارتی تجارتی
۳ ۴۴۸	گرفته گرفته
۱۴ ۴۵۰	ایاز ایاز
	ایضا ایضا تسلیم تسلیم
۳ ۴۵۴	اقدار اقدار
۷	ایضا ماشه ماشه

صفحہ سطر غلط صحیح	
۱۷ ۳۸۲	رانا رانا
۱۷ ۳۸۳	ساختہ ساختہ
۱۰ ۳۸۵	سختیر سختیر
۱ ۳۸۹	کشند کشند
	ایضا گشتند گشتند
۱۲ ۳۹۵	پیشترک پیشترک
۱۵	ایضا ریخند ریخند
۴ ۳۹۸	تعیین تعیین
۱۴ ۴۰۲	بمہاکشش بمہاکشش
۳ ۴۰۳	مجید مجید
۳ ۴۰۹	کتاب کتاب
۱۷ ۴۱۰	نجیائکاری نجیائکاری
۸ ۴۱۱	بمکتوب بمکتوب
۱۷ ۴۱۲	خورد خورد
۷ ۴۱۴	نشند نشند
۷ ۴۱۶	راجمندبری راجمندبری
۱۳	ایضا گشت گشت
۱۷	ایضا مشارکہ مشارکہ
۵ ۴۱۹	ایستاد ایستاد

